

فهرست رسائل

۱۲- در شاخس عشر- در بیان	۹- رساله سابع- در محسن	۱- رساله مقصد اقصی شتمین باب
۲۷۴	۲۰۲	۱۰- رساله الثامن در بیان لوح محفوظ و عالم کبریا و ترکیب
۱۱۳	۱۱- رساله التاسع در بیان لوح	۲- رساله عقائد الایمان
۲۸۵	۱۴- رساله سابع عشر- در بیان وجود	۳- رساله زبده الحقائق
۲۹۹	۲۲۷	۴- منازل الابرار و در رساله دیگر
۳۰۲	۱۳- رساله العاشر- در بیان حالات	۵- رساله ثالث در نبوت و ولایت
۳۱۴	۲۳۵	۶- رساله رابع در بیان حصه وجود
۳۲۲	۱۴- رساله یازدهم عشر- در بیان عهده	۷- رساله الخامس در محسن حدیث
۳۲۰	۲۵۶	۸- رساله السکون- در بیان
۳۲۵	۲۶۲	۹- رساله سابع عشر- در بیان
		۱۰- رساله الحکس- در بیان

بازدید شد
۱۳۸۱

مجموعه رسائل عرفانی
از
عزیز نسفی

شامل ۲۶ رساله بشرح فهرست

ماریج کمر در صفحه ۹۳ رمضان ۱۶۶۲ هجری

مجموعه حاضر کلاً ۲۶۹ صفحه و قریب ۳۸۰ خط

۹۱۸۱- جنی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل عرفانی ۲۶ رساله - مقصد اقصی
مؤلف ۲- عقائد الایمان - زبده الحقائق - منازل الابرار
موضوع ریاضیه -
عزیز نسفی
شماره قفسه ۱۰۴۰

۱۸۷۹



شماره ثبت کتاب

۱۵۶۱۸
۱۲۰۸۷

بازرسی شد

خطی - فهرست شده
۱۲۰۰

۲۴- رساله غزین در شناسائی اهل معرفت ۳۷۷

۲۵- رساله نایب غزین - در بیان مقصود از ریاضت و مجاهدت ۳۴۳

۲۶- رساله رابع غزین، خاتمه کتاب در صحیح اهل سلوک ۳۶۰

۲۴-۱
۲۵-۱
۲۶-۱

دل علائق جهان خرد شود سرگز شنبه مراد تو در شود
ان نشود کاسه سر بازن بکون مر کاسه که نگو بود
قوی ز پرتوی ضروری خواهد در ماند شده بماند در زرقا
چشم تو که جویی استنا بند تا کم نکند خود تو را کی بایند
قوی بجال تو همه حیرا بند در بادیه فراق سرگردانند
روزان شبان کتابها میخوانند حواصند که به اوزنید ولی نتوانند

بانی عهد سرگشته
منتار و در
تو بار سر



حکای کاسه

حکایت گداز بزرگادین

تحت شناسان عین الیقین

اصلاح

این کتاب از...



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
 والسلام على محمد خاتم النبيين وعلى جميع الانبياء و
 المرسلين وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين
اما بعد جنين گوید اصف صاعقا و خادم فقرا
 عزيز بن محمد النسفي که جماعت در ويشان کثر هم الله از
 اين پيچان در ~~است~~ کردند که می باید که در معرفت خدا
 وصفات و افعال خدای و در معرفت ولایت و نبوت
 و در معرفت انسان و در معرفت مبدا و معاد انسان
 کتابی جمع کنید در اول کتاب بیان کنید که روند
 و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است
 و دیگر بیان کنید که شریعت چیست و طریقت چیست
 و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است و دیگر
 کنید که شریعت چیست و ترک چیست و سلوک چیست
 و انسان کامل آزاد کدام است و درخواست ایشان را
 اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم
 تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنه علی مایشاء قدیر و
 با کجابه جلدید و این کتاب را مقصد الاقضية نام
 نهادم و در این کتاب سخن اهل تصوف و سخن اهل

۴
۲۵
۲۶

و حدت خواهم نوشت که روندگان راه خدا ایشان اند
فصل اول در بیان آنکه روند و راه چیست و
 منزل چند است و مقصد کدام است بدان اعزک الله
 فی الدارين که روند در اول حسن است و بعد از مدتی روند
 عقل میشوند آن عقل که رسول میفرماید که العقل نوری
 القلب یفرق به بین للحق و الباطل نه عقل معاش و بعد
 از مدتی دیگر روند نور الله می گردد و از این چندین هزار
 سالک که درین راه در آیند یکی آخر درجات نور الله رسد
 باقی جمله در درجات حسن و درجات عقل و درجات
 نور الله باشند چون روند را دانستی اکنون بدانکه مقصد
 و مقصود جمله روندگان معرفت خدای است تعالی و
 تقدس و معرفت خدای کار نور الله است و حسن و عقل
 معاش از معرفت خدای بی بهره و بی نصیب اند و عقل
 معاش بادشاه روی زمین است و عمارت روی زمین
 از وی است و خرابی روی زمین از عقل معاش هم هست
واذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفه قالوا
انجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء و نحن نسبح بحمد
ک و نقدرس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی
 در جواب ملائکه فرمود که آدمیان اینها نکنند که شما
 میگویند در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون

من در آد میان چیزی میدانم که شما نمیدانید و آن چیز آن
است یعنی اگر چه آد میان اینها گفتند که شما گفتید اما ما
از آد میان باشند که بنور الله رسند و مرایشناستند که
از آفرینش موجودات آد میان بودند و مقصود از آد میان
آن بود تا من شناخته شوم را و در پیغمبر علیه السلام
سوال کرد و گفت الهی لما ذا خلقت الخلق قال کنت کنزاً
مخفیاً فاحبت ان اعرف کس کار ساکنان آنست که در
سعی و کوشش باشند **ای درویش** چون روند را
و مقصود روندگان را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر
سوال از منازل سیر الی الله میکنند در سیر الی الله منازل
نیست و منزل هم نیست بل خود راه هم نیست و بیان این
سخن که از تقو تا جدای راه نیست و طایفه کرده اند اهل
تصوف و اهل وحدت و ما سخن این هر دو طایفه را بطرف
بقی ایچا زیاریم که فروتر سخن این هر دو طایفه بشرح خوا
هد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تقو تا جدای
راه نیست از جهت آنکه ذات خدای نامحدود و نامتناهی
است اول و آخر ندارد و فوق و تحت و بین و بیسار و
پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نور نیست نا
محدود و نامتناهی و بحر نیست بی پایان و بی گران هیچ زده
از ذات موجودات نیست که ضرای بذات با آن نیست

در بیان کامل آزاد **ای درویش** چون بزرگی و کمال انسان
کامل را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل با این کمال و
بزرگی که دارد قدرت بر حصول مرادات ندارد و بنام آد
زندگانی میکند و بساز کاری روزگار میکند و انداز روی علم
و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و مراد ناقص است
ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت
باشد و حاکم یا پادشاه بود اما پیدا است که قدرت آدمی
چند باشد چون بحقیقت نگاه کنی عجزش پیش از قدرت
بود و نامرادیش پیش از مراد بود اینها او و لیا و ملوک و
وسلاطین بسیار چیزها خواستند که باشد و نمی
بود و بسیار چیزها خواستند که باشد و نمی بود پس
معلوم شد که آد میان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه
و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و بنا مرادی زندگانی میکنند
ای درویش بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند
که آد میان بر حصول مرادات قدرت ندارند و بسعی و
کوشش قدرت حاصل نمیشود و بنا مرادی زندگانی
نمی یابند کرد دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست
ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند یعنی پیش از این ترک
مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شیخی و پیشوایی هم کردند
و ترک تربیت و پرورش کردند و آزادی و فراغت را بالای

همه دیدند **ای درویش** حقیقت این سخن آنست که
آنها که بتزیت و پیرویش دیگران مشغول شدند نظر
ایشان برحمت و شفقت افتاد و آنها که ترك کردند و تر
پیرویش دیگران نکردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت
افتاد اگر چه از برای عزت و حرمت ایشان این چنین
تقدیر افتاد که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و
بتزیت دیگران مشغول شدند اما آنچه حقیقت است
آنست که پیشتر زیرکان و دانایان که به این شیخی و پیشوا
مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود و رسول صلح
مینمایید که آخر ما مخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که او را
چهار چیز بکمال باشد افعال نیک و افعال نیک و اخلاق
نیک و معارف و کامل آزاد آنست که او را هشت چیز
بکمال باشد افعال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
و ترک و عزت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز
را بکمال رساند کامل آزاد است هر که چهار اول را در وجه
آخر ندارد بالغ است اما حر نیست و هر که هر هشت را در
کامل آزاد است و بالغ و حر است و چون کامل آزاد را دانستند
اکنون بدانند که کاملان آزاد در وظایف اند چون ترك مال و
جاه کردند و ترك شیخی و پیشوایی هم کردند و آزاد و فاع

شده اند
کاملان جان جان کمال

شدند و شاخ پیدا آمد بعضی بعد از ترك عزت و قناعت و
فخول اختیار کردند و بعضی بعد از ترك رضا و تسلیم و
نظاره کردن اختیار کردند مقصود جمله آزادی و فراغت
بود بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترك و عزت
و قناعت و خوال است و بعضی گفتند که آزادی و فراغت
در ترك و رضا و تسلیم و نظار کردن است و این دو وظایف
اکنون در عالم هستند و هر یک بکار خود مشغول اند
آن طایفه که بعد از ترك فراغت و عزت و خوال اختیار کردند
از جهت آن اختیار کردند که بتقین دانستند که چنانکه
باعسل گری همراه است و چنانکه با کافور سری همراه است
یا صحبت اهل دنیا را کندگی و تفرقه همراه است پس با آنکه این
ترك کرده اند اگر تا گاه چنان اتفاق افتد که اهل دنیا میخواهند
که زیارت ایشان روند یا تبرکی از دنیاوی بخیزند ایشان
فرستند با آنکه حلال و بی شبهت است قبول می کنند و از آن
می ترسند و میگریزند چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار
و کژدم می ترسند و میگریزند ایشان از صحبت اهل دنیا می
ترسند و میگریزند و آن طایفه دیگر که بعد از ترك رضا و
تسلیم و نظار کردن اختیار کردند از جهت آن اختیار
کردند که بتقین دانستند که آدمیان در پیشتر کارهایی
داشتند که به آمد ایشان در چیست وقت باشد که آدمی را

چیزی پیش آید و از آمدن آن چیز او را خوش آید و
زیان وی در آن باشد و وقت باشد که چیزی پیش
آید و از آمدن آن چیز او را ناخوش آید و سود وی
در آن باشد چون این طایفه بر این سر واقف شدند
تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی و
تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان آمدند منع
نکردند و نیامدند غناک نشدند رد و قبول خلق
پیش ایشان یکسان گشت و اهل دنیا چیزی از دنیا
بخدمت ایشان فرستادند چون صلاح بود قبول کردند
غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و
و تسلیم شدند و این پیمان مدتهای مدید در ترات و
عزالت و قناعت و محول بودم و مدتها در رضا و تسلیم
و نظان کردن بودم و حالی در این امور صورتها و مرا بقیه نشد
که کدام شاخ بهتر است هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کردن
و امروز که این مینویسم هم ترجیح نکرده ام از جهت آنکه در
هر طرفی فواید بسیار هم می بینم و آفات بسیار هم می بینم
فصل پنجم در بیان صحبت بداندک
صحبت اش های قوی و خاصیت های عظیم دارد هم درین
و هم در نیکی هر سالکی که بمقصد رسید و مقصود حاصل
کرد از آن بود که بصحبت دانایی رسید و هر سالکی که بجهت

نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت دانایی
نرسید کار صحبت دانا دارد این همه ریاضات و مجاهدات
بسیار و این همه آداب و شرایط بی شمار که در راه تصوف
نهادند اند از جهت آنست که تا سالک شایسته صحبت
دانا گردد که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت
کار سالک تمام شد **ای درویش** اگر سالکی بیک روز بیل
که یک ساعت بصحبت دانایی رسد و مستعد باشد و شایسته
صحبت دانا باشد بهتر از آن باشد که صد سال بلکه هزار سال
بر ریاضات و مجاهدات مشغول بودی بصحبت دانا و آن
یوماعت در بیک کالف سنه امکان ندارد که کسی بی
صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه
مستعد باشد و اگر چه بر ریاضات و مجاهدات مشغول
باشد الا ما شاء الله باشد که خدای تعالی بفضل و کرم
خویش نظری بیند کند و او را بی استاد و شیخ راه نماید
ای درویش بسیار کس بصحبت دانا رسند و ایشانرا
از آن دانا هیچ فایده نباشد و این از دو حال خالی بنود
یا استعداد ندارد یا طالب نباشد **ای درویش**
چون بصحبت درویشان رسی باید که حاضر و مستمع
باشی و سخن کم گوی و سخن کنی که از تو نیز نرسند نکوی
و اگر چیزی از تو سوال کنند و جواب ندانی باید که زود

بگویند که غی دلم و شرم نداری و اگر جواب دانی جوابی مختص
بافایده بگوئی و در از نکستی و از درویشان بطریق امتحان ^{حقیقی}
سوال کنی و در بند بحث و مجادله بناشی و در میان درویشان
تکبر نکنی و در شستن بالا نظمی بل که بالا ایشار کنی و چون
اصحاب حاضر باشند و خلوت باشد یعنی بغیر اصحاب
کسی پکانه در میان بناشد باید که در خدمت تکلف کنی
و در ادب مبالغت ننمایی که در چند موضع تکلف نمی
باید کرد بی تکلفی از ادب است و علامت مودت و محبت
است **ای درویش** نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه
زمان و در همه مکان حرام است و هر موضعی آداب خاص
دارد و در آن موضع آن ادب را نگاه باید داشت و اگر
نگه نداری بی ادب باشی مراد ما آنست که در خلوت باید
که با اصحاب بی تکلف زندگانی کنی که اگر تکلف کنی دیگران
هم تکلف باید کرد و درویشان بدین سبب گران بار شوند
و اثر سبب تو باشی و در میان اصحاب باید که بت پرست
باشی و چیزی را بت خود نسازی اینجا آنکه اصحاب
میکنند تو هم میگویند **ای درویش** هر کاری که مباحست
و در کردن و ناکردن آن ضرورت نیست در آن کار موا
کردن با اصحاب از کم و مروت باشد و اگر موافقت کنی
بی مروت باشی و هر کاری که نه فرض و نه سنت و نه صرا

و نه سنت

و نه سبب راحت اصحاب است بر آن کار عادت بناید کرد
که چون عادت کنی بت شود و در میان اصحاب بت پرست
باشی و ترک عادت کردن و بت را شکستن کار مردان است
فصل ششم در بیان ترک بدانکه ترک
قطع پیوند است و قطع پیوند در باطن باشد و در ظاهر
بود در باطن آنست که دوستی دنیا پیکار از دل بیرون
کند و در ظاهر آنست که دنیوی آنچه دارد ترک کند
و بدرویشان ایثار کند **ای درویش** هر چیزی که حجاب
راه سالک میشود و مانع راه سالک میگردد اگر دنیوی
باشد یا اخروی ترک باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع
راه سالک است وقت باشد که ناز بسیار و روز بسیار
هم مانع راه سالک شود یک حجاب ظلمانی است و یک حجاب
نورانی **ای درویش** پیشتر خلق بت پرست اند و باید
که تو از این سخن هیچ شک نباشد که ایمنی است ترک
عبارت از آنست که ترک بت پرستی کنند که با وجود
بت سالک بجای نی رسد هر چیزی که سالک را بخورد
مشغول میکند و مانع ترقی سالک میشود بت است
چون معنی بت را دانستی اکنون بدانکه یکی با مال و یکی با
جاه و یکی با ناز بسیار و یکی با روزه بسیار بت باشد
و یکی خواهد که همیشه بر سجاده نشیند سجاده بت باشد

و یکی خواهد که پیش کسی برنجیزد بر ناخاستن بت باشد
 و مانند این بسیار است و از اینجا گفته اند که ترک باید
 که به اجازت شیخ باشد هر چیزی را که گویند که ترک کن
 ترک باید کرد نیوی یا خوی از جهت آنکه همجلس
 بت خود را نشناسد و هیچ کس نداند که وی بت پرست
 است همه کس خود را فانغ و آزار کان برند و موجود
 بت شکن غناسد تا سخن دراز نشود و از مقصود
 بازمانیم بدانکه مراد از ترک ترک فضولات است نه
 ترک مال بدانکه از جهت آنکه جناحه مال بسیار ناپسندید
 و مانع راه است ترک مال بد هم ناپسندید و مانع راه
 است از جهت آنکه آدمی با قوت و لباس و مسکن
 بقدر ضرورت ضرورت است اگر جمله را ترک کند
 محتاج دیگران شود و طع پیدا آید و طعم الخباثت است
 چنانکه مال بسیار فساد بسیار دارد ترک مال بد هم
 فساد بسیار دارد هر که مال بد دارد نعمتی عظیم دارد
 و هر که مال بد ندارد محنتی عظیم دارد بقدر مال بد محنت
 است و چون از مال بد درمی گذرد محنت میشود و هر چند
 که زیادت میگردد محنت زیادت میگردد و عذابهای
 کوناگون روی بانگس میزند **ای درویش** ترک عمل
 اهل معرفت است و علامت داناست یعنی جمله ادیان

این دعوی میکنند بل که جمله مذاهب این میگویند بلکه
 هر فردی از افراد میان با خود این تصور کرده اند که معرفت
 دنیا و آخرت و معرفت خدای ما داریم و دیگران ندارند و
 معرفت صفت دل است و حسن را بصفت دل راه نیست بسبب
 ما بحسب در نتوانیم یافتن که کدام معرفت دارد و کدام معرفت
 ندارد اما صفات مصدر افعال اند و افعال از صفات نمی
 پس بهارا از افعال صفات معلوم شود چنین می دانم که
 تمام فهم نگروری روشن تر از این بگویم بدانکه هر چیزی را
 علامتی هست چون علامت آن چیز در کسی یافته شود
 ما را یقین معلوم شود که آنکس آن چیز دارد و اگر آن
 علامت در کسی نباشد ما را یقین هم معلوم شود که آنکس
 آن چیز ندارد و این سخن بغایت ظاهر و روشن است
 مثلا اگر کسی گوید که من خیابان یا بخار یا حدارم اگر عمل
 اینها را در راست میگوید و اگر ندارد دروغ میگوید
 علمست و عمل در باطن است و عمل در ظاهر عمل هر چیز
 علامت است بر علم آن چیز اگر علم بحال است یقین بدست
 که عمل نیز بر بحال است و اگر عمل بر بحال است علم هم بر بحال
 و اگر عمل ناقص است یقین بدان که علم هم ناقص است
 چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عمل اهل
 معرفت و علامت اهل معرفت ترک است یعنی اهل دنیا

علامت آنکه

و آخرت و خدای را شناخته است ترک است بس هر چه
که ترک باشد ما را یقین معلوم شود که آنکس معرفت
دنیا و آخرت و خدای دارد و هر چه که ترک نباشد ما را
هم یقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و خدا
ندارد **ای درویش** ترک و معرفت خدای معنی کلمه شهادت
است کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ترک بتان است
و اثبات معرفت خدای است مال و جاه و دین بزرگ
اند بسیار کس را از راه برده اند و بیس ند و معبود
خلایق اند و پیشتر خلق مال و جاه می پرستند و باید
که نور در این سخن هیچ شک نباشد که اینچنین است
هر که ترک مال و جاه کرد و دوستی دنیا از دل بیرون کرد
نفی را تمام کرد و هر که معرفت خدای حاصل کرد اثبات را
تمام کرد اینست گفتن لا اله الا الله هر که ترک معرفت
خدای ندارد هرگز کلمه شهادت نگفته است **ای درویش**
این سخن مشکل نیست اما تو در بس تقلید مادی
پدر مانده و تقلید مادی و پدر عجیبی عظیم است فابواه
یهودانه و نصرانه و مجسمه **ای درویش** اهل و صد
خوشتر از این و بهتر از این میگویند میگویند که معنی
کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ناپدیدن خود است
و اثبات دیدن خدای است و آن عزیز از سر همین نظر

فرموده

فرموده است که خود پس خدای پس نشود **ای درویش**
تو نیستی و مپنداری که هستی هستی خدای است پس
هر چند که میخواهم که سخن دراز نشود با اختیار من دراز
میشود کلمه شهادت و نماز و صوم و زکوة صورتی دارند
و حقیقتی دارند و تواضع و تقوی اینها بی خبری و بصورت
قناعت کرده چینی عظیم باشد اگر بحقایق اینها نرسد ترک
و معرفت خدای مثبت درختی است معرفت خدای
بیچ این درخت است و ترک ساق این درخت است
و تمامت او صاف عمید و اخلاق پسندیدنی میوه
این درخت اند بیچ این درخت در دل است و ساق
این درخت از دل ظاهر شده است هر چند بیچ این درخت
قوی تر میشود ساق این درخت قوی تر میگردد تا ترک
یجایی رسد که دنیا و آخرت و هستی سالک بیکبار
برخیزد خدای ماند و بس **ای درویش** همیشه خدا
بود و بس و همیشه خدای باشد و بس اما سالک
ناپیدا بود این ساعت که بحقیقت کلمه شهادت رسیده
بناشد **فصل هفتم** در بیان سلوک
بدانکه اهل تصوف سه چیز را بغایت اعتبار کنند
اول جذب دوم سلوک سیوم عروج **ای درویش**
جذب عبارت از کشش است و سلوک عبارت از

کوشش است و عروج عبارت از بخشش است جذب
فعل حق است تقالی و تقدس بند را بخورد میکشد بند
روی بدنیا آورده است و بدوستی مال و جاه بسته
شده است عنایت حق درمی رسد و روی دل بند
را میگرداند تا بند روی بخدای می آرد جذب من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین انچه از طرف حق
نامش جذب است و انچه از طرف بند است نامش
میل و ارادت و محبت و عشق است توجه بند
هر چند زیادت میشود نامش دیگر میگردد تا بجایی
که سالک پیکار ترک همه چیز کند و روی بخدای
آرد یعنی از همه چیز میرد و یک قبله شود و هر چه
غیر حق است جمله را فراموش کند چون یک قبله
شد و هر چه غیر حق است جمله را فراموش کرد
عشق رسید چون مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه چون یکی از ادیان جذب حق در رسد و آنکس
در دوستی خدای بر تبه عشق رسد پیشتر آن باشد
که از آن باز نیاید و در همان مرتبه از این عالم برود
و این جنین کس را مجذوب گویند و بعضی گویند
که بازانند و از خود پلخبر شوند اگر سلوک کنند
و سلوک را تمام کنند این جنین کس را مجذوب سالک

کوسر

گویند و اگر اول سلوک کنند و سلوک را تمام کنند انگاه
جذب حق به ایشان رسد این جنین کس را سالک مجذوب
گویند و اگر سلوک کنند و سلوک را تمام کنند و جذب
حق به ایشان نرسد این جنین کس را سالک گویند
و جمله چهار قسم میشوند مجذوب و مجذوب سالک
و سالک مجذوب و سالک شیخ شهاب الدین
قدس الله روحه العزیز در عوارف المعارف می آرد که
از این چهار قسم یک قسم شیخی و پیشوایی را می شناسند
و آن مجذوب سالک است و آن چند قسم دیگر شیخی
و پیشوایی را می شناسند مردم باید که در اول احتیاط
تمام کنند و مرید هر کس نشوند اگر چه مردم صالح و
عزیز باشند که شیخی و پیشوایی و مرید گرفتار کا
دیگر است سخن آنها که اهل طامات اند خود نمیگویم
ای درویش بسیاری دیدیم که این رنگ بر خود
بسته اند و دعوی شیخی میکنند و شیخی را دام مال
و جاه ساخته اند خدای تعالی همه را از صحبت ایشان
نگاه دارد چون معنی جذب را دانستی اکنون بدانکه
معنی سلوک سیر است و سیر برد و قسم است سیر
الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و سیر
فی الله نهایت ندارد اهل تصوف میگویند که سیر الی الله

ری

عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که خدای
 بشناسد چون خدایرا شناخت سیر الی الله تمام شد
 اکنون ابتداء سیر فی الله باشد و سیر فی الله عبارت
 از آنست که سالک بعد از شناخت خدای چندانی
 دیگر سیر کند که تمام صفات و اسمی و افعال خدایرا
 دریابد و علم و حکمت خدایرا بداند و صفات و اسمی
 خدای و علم و حکمت خدای بسیارست بل که نهایت ندارد
 اگر چه نهایت ندارد تا زنده باشد در این کار باشد **پست**
 از صفات توابع حصه است کم تر از قطر ز صد دریاست
 این بود سخن اهل تصوف در بیان سلوک و اهل وحدت
 میگویند که سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چند
 سیر کند که بیقین بداند که وجود یکی پیش نیست و
 آن وجود خدای است چندان دیگر سیر کند که تمام
 جواهر اشیا را و تمام حکمتهای جواهر اشیا را کامی
 بداند و ببیند و بعضی گفته اند که امکان ندارد که
 یک آدمی این همه بداند از جهت آنکه عمر آدمی اندکست
 و علم و حکمت خدای بسیار است و بعضی گفته اند
 که ممکنست که یک آدمی این همه بداند که استعداد
 آدمیان بر تفاوت است استعداد بعضی بخایت
 قوی افتاده است این بود سخن اهل وحدت

در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی اکنون بدانکه
 معنی عروج ترقی است و در همین کتاب در باب معرفت
 انسان ترقی انسانرا تمام شرح داده ام **فصل هشتم**
 در بیان نصیحت **ای درویش** باید که بر دنیا و نعمت دنیا
 دل نهی و بر حیوة و صحت و مال و جاه اعتماد نکنی که هر
 چیز که در زیر فلک قرار است و افلاک و انجم بر ایشان
 میگردند بر یک حال نمی ماند البته از حال خود میگرد
 یعنی حال این عالم بر یک صورت نمی ماند همیشه در گردش
 است هر زمانی صورتی میگیرد و هر زمان نقشی پیدا
 میکند صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت
 نیافته است که صورتی دیگر آمد و صورت اول را
 محو کرد ایند بعینه بوج دریا می ماند یا خود موج دریاست
 و عاقل هرگز بر موج دریا عبارت نسازد و نیت اقامت
 نکند **ای درویش** درویشی اختیار کن که عاقل ترین
 آدمیان درویشانی چند اند که با اختیار خود درویشی
 اختیار کرده اند و از سر دانش نامرادی گزین کرده اند
 از جهت آنکه بیقین دانسته اند که در زیر هر مرادی
 ده نامرادی تعبیه کرده اند بلکه صد و عاقل از برای
 یک مراد صد نامرادی تحمل نکند ترک آن یک مراد
 کند تا آن صد نامرادی نیاید کشید **ای درویش**

درویشی

بپایان بدان که ما مسافریم و البته ساعه بساعه
 خواهیم گذشت و حال هر یک از ما هم مساوی است و
 ساعه بساعه خواهد گذشت و اگر دولت است
 میگذرد و اگر محنت است هم میگذرد اگر دولت دار
 اعتماد بر دولت ممکن که معلوم نیست که ساعه دیگر
 چون باشد و اگر محنت داری دل تنگ ممکن که معلوم
 نیست که ساعه دیگر چون باشد و در بنده آن باش
 که از توانا زاری بکسی نرسد و بقدر آن که میتوانی
 راحت میرسان و الحمد لله رب العالمین **ای درویش**
 هشتم فصل نوشتم که هر فصلی از این هشت فصل
 اصلی است در راه تصوف و بر جمله اهل تصوف لازم
 است که این هشت فصل را همیشه در مطالعه دارند
 ولله اعلم **باب اول**
 در سخن اهل تصوف در ذات خدای بدان اعزك الله
 فی الدارين که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و
 تمامت اولیا گفته اند که این عالم را صانع هست و بعد
 از انبیا و اولیا تمامت علما و حکما گفته اند که این عالم را
 صانع هست و بر اثبات صانع دلیلها گفته اند و
 میگویند کتابها ساخته اند و می سازند بس حاجت
 بر آن نیست که من دلیل گویم که این عالم را صانع هست

چون دانستی که این عالم را صانع هست اکنون بدان که
 اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکیست و قدیم
 است اول و آخر ندارد و مثل و شریک ندارد و قابل
 تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست احد حقیقی است
 اجزا ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و قابل خرق و
 التیام نیست و در زمان و در مکان و در جهت نیست
 موصوفست بصفات سزا و ممتزه از صفات ناسزا علما
 و حکما درین که گفته شد با اهل تصوف اتفاقست
 اهل تصوف این میگویند و یک سخن دیگر بر پنج زیادت
 میکنند میگویند که ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی
 است **ای درویش** علما و حکما میگویند که
 ذات خدای نامتناهی است اما ایشان از نامتناهی
 آن میخواهند که ذات خدای اول و آخر و فوق و تحت
 و بین و بیسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد
 نور سبب نامحدود و نامتناهی و بجز سبب بی پایان و
 بی گران تمامت عالم در جنب عظمت ذات خدای تعالی
 قطره و بجز است بل که از قطر کمتر هیچ ذره از ذرات موجود
 نیست که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط
 و از آن آگاه نیست الا انهم فی مرية من لقائهم الا انه
 بكل شیء محیط بذات محیط است بر کل اشیا و

ات

بعلم هم محیط است بر کل اشیا و ان الله قد احاط بكل
شیء علما **ای درویش** بغایت نزدیک است اما
مردم بغایت دور اند از انک از قرب او خبر ندارند
ذات خدای با جمله موجودات قریب دارد اعلی علیین
و اسفل السافلین در قرب او یکسانست اما سالک
تا از این قرب با خبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب
است و عقل این قرب را در نمی یابد زیرا ایند این قرب
نور الله است هر که بنور الله رسد این قرب را در یابد
قرب چهار مرتبه دارد عقل را بسه مرتبه پیش را نسبت
قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفتی اما قرب زمانی
مثلا چنانکه گویند که زمان مصطفی صلعم بزمان ما
نزدیکتر است از زمان عیسی علیه اما قرب مکانی چنان
گویند که قریب آن نزدیکتر است از مشرقی اما قرب صفتی
چنانکه گویند که بایزید بسطای بمصطفی صلعم نزدیکتر
از عتیبه و شیبیه اگر چه بایزید بزمان و مکان دورتر
بود از عتیبه و شیبیه اینجا مراد قرب و بعد صفتی است
اما قرب ضلای جل جلاله با هر موجودی و ستر و هو
معکم اینها کنتم را جبر عارف صاحب بصیرت نداند و
این مرتبه چهارم است در قرب و عقل را در این قرب
راه نیست و در نمی تواند یافت و چون جلالت این قرب

سایه

سایه بر عارف افکند در نظر عارف قرب اینها و
اولیا و اشتیاق و مورچه و پیشه با حق تعالی یکسان گرد
مانتری فی خلق الرحمن من تفاوت و الله المشرق
و المغرب فاینما نزلوا فتم وجهه الله **ای درویش**
قرب او با جمله عالم برابر است اما کار آن دارد که از
این قرب آگاه است و هر که به این قرب رسید سیر
الی الله را تمام کرد و این قرب جز در طور ولایت کشف
نشود و همچنین از مضیق زمان و کثافت مکان
بیرون رفتن هم از خواص آن طور است و سالکان تا
از زمان و مکان بیرون نروند طیران ایشان به ازل
متصل نگردد و اینجا بدایت عالم لازمانرا ازل میگویند
درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر لیس عبد
ربکم صباح و لایس از نقاب عزت بیرون آید **۷**
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسطای
بحال بنماید این بود سخن اهل تصوف در معرفت ذات
خدای و قرب خدای سخنان بغایت نیکست اما بفهم
در ویشان دشوار رسد **فصل**
اگر کسی سوال کند که ذات خدای را که نامحدود و نامتنا
و عالم جبروت را و عالم ملکوت را و عالم ملک را

با یکدیگر چون می باید دانست برین سخن اهل تصوف
سوالهای آید و جواب این سوالها بغایت مشکل
و دشوار است و با آنکه مشکل و دشوار است جواب
می باید گفت اگر میخواهی که بدانی که مشکل است
بکنیم **ای درویش** نامحدود و نامتناهی را موجود
دانستن و چیزی دیگر را با وی موجود دانستن
چنانکه نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت و جهت
و تجزیه و تقسیم و فرق و التیام لایم نشود بقا
مشکل و دشوار باشد و گفته شد که حس و
عقل این قرب را در نیاید بغایت مشکل باشد
جواب **ای درویش** این چنین نتوان گفت
که ذات خدای بالای همه است باز در زیر آن عالم
جبروت است و باز در زیر آن عالم ملکوت است و
باز در زیر آن عالم ملک است از جهت آنکه اینچنین
جمله محدود و متناهی باشد و جهت پیدا آید چون
دانستی که این چنین نمی شاید و طریقی دیگر نیست
الا آنکه با هم باشند و در معیت حد و نهایت لایم
نیاید **جواب** جهت نباشد از جهت آنکه معیت
گونه باشد معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با جوهر
و معیت روح با جسم و معیت صدای با عالم و عالم

اینجا تر من عرف تقسه فقد عرف ربه از
نقاب عزت بیرون آید چنین میدانم که تمام فهم
نگردی روشن تر از این بگویم که دانستن این
سخن از مهمات است **فصل** بدانکه
خاک غلیظ است و آب نسبت با خاک لطیفتر است و هوا
از آب لطیفتر و آتش از هوا لطیفتر است و کلام که لطیفتر
مکان وی بالاتر است و چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه این چهار چیز بسبب لطافت
و کثافت هر یکی در این عالم مکانی دارند جدا گانه و
در یکدیگر هم مکانی دارند و با یکدیگر هم معیت دارند
مثلا اگر طشتی را پر از خاک کنند چنانکه در آن
طشت هیچ خاک دیگر را جای نباشد در میان آن
خاک آب را مکان هست که در آن مکان خاک
نمی تواند بود آب می تواند بود و در میان آن آب
هوا را مکان هست که در آن مکان آب نمی تواند بود
هوا می تواند بود و در میان آن هوا آتش را مکانی
هست که هوای می تواند بود و آتش می تواند بود از
جهت آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ وی بیشتر
است و شمول و احاطت وی بیشتر است هر چه زره
از ذرات آن خاک نیست که در طشت است که آب

ن

با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
آن خاک و آب نیست که هوا با آن نیست و بر آن محیط
نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست
که آتش با آن نیست و بر آن محیط نیست اگر چه چنان
بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات نزو پیدی و
اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند و با یکدیگر
معیت دارند اما هر یکی در مقام خود اند از جهت آنکه
کثیف بمکان لطیف نمی تواند رسید و در مکان لطیف
نمی تواند بود و اگر میخواهی که پتیین بدانی که با هم اند
و هر یک در مکان خود اند بدانکه اگر کسی دست را
در آب کند دست را نترکند اما دست را بسوزد
و اگر دست در آتش کند دست را بسوزد اما دست
را نترکند و اگر دست در آب جوشان کند هم دست
را نترکند و هم بسوزد معلوم شد که آب و آتش با هم
اند و تو را معلوم است که آب آتش در یک مکان
و در یک زمان نتواند بودن پس آب در مکان خود
باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت و کثافت
می آید لطیف در میان کثیف مکانی دارد و لطیف
کثیف را خرق می کند و جای کثیف تنگ نمی کند
ای درویش اگر شمع در خانه تاریک آرند خانه با آن

نور شمع روشن شود جای هوا از خانه تنگ نشود
و حاجت به آن نباشد که بعضی از هوا از خانه بیرون
روند تا شعاع شمع راه یابد و تمام خانه را روشن کند از
جهت آنکه نور در مکان خود است و هوا در مکان خود
نور هوا را خرق نکند و جای هوا تنگ نمیکند تا سخن
دزار نشود و از مقصود باز نمانیم **ای درویش**
این تقریرها که کرده شد تطبیح سخن ما نیست از جهت
آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم اند و در
مکان و در جهت اند و قابل تجزی و تقسیم اند و قایل
عرق و التیام اند سخن ما در ذات خداست که
جسم نیست و در جهت و مکان نیست و قابل تجزی
و تقسیم و خرق التیام نیست اما این تقریرها که
گفته شد از جهت تقریب فهم تو گفته شد تا تو با این
سخنها آشنا شوی که این نوع علم بغایت شریف است
و معرفت ذات خدای و معرفت قرب خدای موقوف
است بدانستن این علم تطبیحی دیگر نزدیکتر از این
بگویم **فصل** بدانکه روح انسان با جسم
است و نه در جسم است و با یکدیگر معیت دارند هیچ
ذره از ذرات جسم نیست که روح بذات با آن نیست
و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه جنین

بل

است جسم در مکان خودست و روح در مقام خود است
جسم بمقام خود است نمیتواند رسید و در مقام روح نمی
تواند بود از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف
است اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خودست
و بحال خود است و اگر عضوی دیگر جدا کنند همچین روح
بحال خود است اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ رحمت و تقصلا
بر روح انسانی نرسد از جهت آنکه جسم و آلات جسم
بمقام روح انسانی نمیتوانند رسید **ای درویش**
روح با جسم است و نه در جسم است روح انسانی داخل
جسم و خارج جسم و متصل جسم و منفصل از جسم نیست
اینجا ستر من عرف نفسه فقد عرف ربه بحال نماید مخلوقی
از اینجا غلط کرد که این نوع علم نداشت و ندانست که خدا
باهمه است نه در همه است و فرق بسیار است میان
آنکه با همه باشد یا در همه باشد **ای درویش** روح
انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد بطاقت
ذات خدای تعالی ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف
است پس از موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را خرق
نمیتواند کرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید و هیچ
چیز عجاب ذات خدای تعالی را نتواند کرد و هر چیز که
لطیفتر بود احاطت وی پیشتر بود و هر چیز که احاطت

وی پیشتر بود آگاهی وی پیشتر بود ذات خدای تعالی
لطیف حقیقی است و در آن حقیقی است نیست معنی وهو
اللطیف الخیر باین آیه می بایست که اهل عالم محمد ایمان آور
اما از آن ایمان نیاوردند که معنی وهو اللطیف الخیر
را در نیافتند پیدا باشد که در عالم چند کس معنی وهو اللطیف
الخیر را دریافته باشد و اگر کسی این آیه را دریافته باشد
او از این آیه چه فهم کند که وهو معکم اینما كنتم والله
بما تعملون بصیر **ای درویش** بغایت نزدیک است
و سخن اقرب الیه من جبل الوریث و در قرآن و احادیث
مانند این بسیار است اما چه فایده که مردم بسیار دور
دور و رافتاده اند و از معرفت خدای و از معرفت قرب
خدای بی بهره و بی نصیب اند همه روز فریاد میکنند و
میکوبیند که خدای می طلبیم و نمی دانند که خدای حاضر است
و حاجت بطلب کردن نیست **ای درویش** خدای از
بعضی دور و به بعضی نزدیک نیست خدای تعالی با همه است
جمله موجودات در قرب او برابر اند اعلی علیین و اسفل
السافلین در قرب او یکسانست قرب و بعد نسبت بعلم
و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم تر است نزدیک تر است و
اگر نه هیچ زره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی
بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست

دردی

سخن کوتاه شد الله اکبر فصل
چون دانستی که این عالم را صانع هست و صانع عالم یکیت
وقدم است و احد حقیقی است و اجزا ندارد و محیط است
بر کل اشیا هم بذات و هم بعلم و اول و آخر و فوق و تحت و
و عین و بسیار و پیش و پس ندارد و دیگر دانستی که قرب
او با جمله موجودات یکسانست هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که خدای بذات با آن نیست و بران محیط نیست
و از آن آگاه نیست و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل
عالم و خارج عالم و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست و
سوره و هو محکم اینما کنتم و الله با تعلقون بصیر را در
یافتی اکنون بدان که این معرفت ذات خدای است و اصل
معرفت اینست اگر این اصل درست و محکم آید هر چیز
دیگر که بر این زیادت کنی هم درست و محکم آید و اگر این اصل
درست و محکم نیاید هر چیز دیگر که بر این زیادت کنی
هم درست و محکم نیاید این باب اول از اول تا به آخر
سخن اهل تصوف است و باب دوم و باب سوم که
می آید هم سخن اهل تصوف اند تا هر کسی داند که سخن
خود از کجای باید طلبد **دوم**
در بیان صفات خدای تعالی بدان اعزتك الله و اللذان
که شیخ صدر الدین روی قدس الله روحه العزیر می فرماید

که صفت خدای و اسم خدای از اسم مترادف اند یعنی
هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ سعد الدین حموی
قدس سر می فرماید که در قرآن و احادیث اسم مترادف
نیست اند و نشاید که باشد حکیم هرگز در لفظ بگوید
که انزایک معنی باشد بل یک لفظ گوید که انزاد و معنی
باشد و بنزدیک شیخ سعد الدین حموی صفت صلات
است و اسم علامت است و فعل حاصلیت است و
هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات اند و اسای
در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه نفس اند و این
سخن بغایت نیکست اما بفهم در و ایشان دشوار شد
و اگر برسد هر کله خزینه باشد و بنزدیک شیخ صدر
الدین روی صفات حق از وجهی عین ذات اند
و از وجهی غیر ذات اند زیرا که جمله صفات او معانی
و اعتبارات اند و نسب و اصناف اند از آن وجه
عین ذات اند که انجا موجودی دیگر نیست غیر ذات
بس صفات عین ذات باشند و از آن وجه غیر ذات
که مفهوماتش علی القطع مختلف اند و کثرت اسماء از
اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات
میخیزد **حی** و **عالم** و **مرید** و **قادر** از اسمایی
اند که معانی این اسماء بذات قدیم قائم اند و اسماء علی

الحقیقه

پیش اهل بصیرت آن معانی قدیم اند و این الفاظ و اسما
آن اسما اند و این نوع صفات را صفات ثبوتی گویند
و این اسما اربعه چهار رکن الوهیت اند اما معز
و مذل و محی و ممیت و مانند این این همه نسب
و اصناف میخیزند و این نوع صفات را صفات اضماع
میگویند و سلام و قدوس و غنی سلب عیوب
و نقایص و احتیاج است و این نوع صفات را صفات
سلبی میگویند و مجموع اسما در این اقسام ثلاثه منحصر
اما الله اسمی است جامع آن ذات قدیم را از آن روی
که موصوفست جمیع اسما و صفات من حیث ظهور
و بطونه و از اسما هیچ اسم را آن عظمت نیست که این
اسم را و پیشتر علمای بر آنند که اسم مشتق نیست بمشابت
علم است و در ضمن اسمی است او را از آن وجه که وجود
بخش ممکنات است و این اسم را با باطن نسبتی نیست
بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و
شهادت و ظاهر و باطن را فرامیکرد و این دو اسم در
غایت عزت و جلالت اند قل ادعوا لله او ادعوا الرحمن
ایمانت دعوا فله الاسماء الحسنى این مقدار که گفته شد
در صفات خدای در این مختصر کفایت است و صفات
و اسما خدای در حصر نیاید و بر تفصیل آن جز او را

اطلاع

اطلاع نیست و نباشد او استاثرت به فی علم الغیب
عندک در احادیث آمده است والله اعلم
نام **سیوم** در افعال خدای
بدان اعزک الله فی الدارین که افعال خدای تعالی در
قسمت اول بر دو قسم اند ملک و ملکوت ملک عالم
محسوسات است و ملکوت عالم معقولات است
و عالم محسوسات را عالم ملک و عالم اجسام و عالم شها
و عالم خلق و عالم سفلی گویند و مراد از این جمله عالم
ملک است و عالم معقولات را عالم ملکوت و عالم ارواح
و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند و مراد از این
جمله عالم ملکوت است الاله الخلق و الامر اشارت
بدین دو عالم است در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام
بتفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح بر سهیل اجمال
که احوال ملکوت بتحقیق کسی داند که بملکوت رسید
باشد و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات و
الارض و لیكون من الموقنین و عیسی علیه می فرماید
که لا یلیح ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین
بدان اعزک الله فی الدارین که موجودات ملکوتی بر دو
قسم اند قسمی آتند که با عالم اجسام بهیچ وجه تعلق
ندارند و تصرف ندارند و ایسا نرا گویند و پیمان خوانند

وگروپیان بر دو قسم اند قسمی آند که از عالم و عالمیان
بهیچ وجه خبر ندارند ها موالی جلال الله و جماله منذ
خلقتم ایشانرا ملائکه همیته خوانند و مصطفی صلعم
از ایشان اینچنین خبر میدهد ان الله تعالی ارضاً
بیضاً مسیره الشمس فیماثلثون یوماً علی مثل ایام الدنیا
ثلثین مرتبه مشخونه خلقاً لا یعلمون ان الله تعالی بعضی فی
الارض ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و ابلیس و شی
آند که اگر چه بعالم اجسام التثناات ندارند و در شهود
قیومیت شیفته و متحیر اند اما ایشان عجاب بارگاه
الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت اند و این طایفه
را با اصطلاح دیگر اهل جبروت گویند و سید و رئیس
ایسان روح اعظم است و در ملائکه اعلی از وی عظم تر
روعی نیست و او را باعتباری قلم اعلی خوانند که اول
ما خلق الله تعالی القلم و باعتباری دیگر عقل اول خوانند
که اول ما خلق الله تعالی العقل ثم قال له اقبل فا قبل ثم قال
له ادبر فادبر و قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اکرم
علی منك بک اعطی و بک آخذ و بک اثیب و بک اعاقب
و این روح اعظم در صفت اول این طایفه است و روح
القدس که او را حبرئیل خوانند در صفت آخرین این طایفه
است و ما من الاله مقام معلوم و قسم دیگری آند که با

ف
عالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارند و ایشانرا روحانیان
خوانند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسمی ارواح اند که در
سما و آیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اعلی
اند و قسمی دیگر ارواح اند که در ارضیات تصرف میکنند
و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان
بر معادن و نباتات و حیوانات موکل اند لابل بر هر
جیزی ملکی موکل است و در کلمات انبیا گذشته آمده است
که ان لكل شیء ملکا و از صاحب شریعت آمده است که
ینزل مع کل قطر ملک و اهل کشف چنین گفته اند که تا
ملک بنا شدند ضای تعالی بر کی بر رخ نیافرید سنت
اللهم چنین رفته است اما حقیقت آدمی آنرا لطیفه آنا
مینخوانند و سرزبد ملکوتست و آن مرکب است از هر دو عالم
جسمانی و روحانی و او اکل موجودات است و مقصود
از همه افرینش اوست و ارواح ناری که اندر جن و شیاطین
گویند بتقسیم عام هم از اهل ملکوت اسفل اند بعضی از ایشان
بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید رئیس ایشان
و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب و محی اللهی اند
و در مفهومات ماهیات ایشان خلاف بسیار است
و هر یک از مقام خود خبر داده اند اما عالم اجسام دو قسم
است سما و آیات و ارضیات اما سما و آیات چون عرش و

و کرسی و سماوات سبع و ثنابتات و سیارات و اما ارضیات
و اما ارضیات چون بسایط عنصریات و آثار علوی
چون رعد و برق و باران و مرکبات چون معادن
و نباتات و حیوانات و جرافعال را نهایت نیست و محج
آن در حصر نیاید اما کلیاتش در این اقسام که ذکر رفت
منحصر است این بود سخن اهل تصوف در بیان ذات و
صفات و افعال خدای تعالی **باب چهارم**
در معرفت افعال این قول اهل حکمت بدان اعتراف است که فی
الدارین که اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد جوهری
بود و آن جوهر را جوهر اول عالم کبیر میگویند و این جوهر
اول را خدای تعالی بخودی خود بی واسطه غیر در یک
طرفه العین بل کمتر از یک طرفه العین پیدا آورد و ما
امرنا الا واحدا کلمه البصر و هو اقرب و این جوهر
اول را باضافات و اعتبارات باسای مختلفه ذکر کرده
اند جوهر اول و عقل اول و قلم اول و روح اضافی و
روح اعظم و روح محمد و ما بتداین گفته اند و نیز گویند
جوهر اول را جبر خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهت آنکه
بغایت شریف و لطیفست و بغایت دانا و مقرب است
و بغایت حاضر و مشتاق است همیشه در اشتیاق
خدای است تعالی و تقدس هرگز یک طرفه العین از آن حضرت

عاب نشد و نشود هیچ چیز و هیچ کس آن قرب ندارد که
جوهر اول **ای درویش** جوهر اول عالم خدایت و تمامت
موجودات عالم جوهر اول اند خدا را خطاب و کلام با جوهر
اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات
است هر چند که صفت بزرگواری جوهر اول کم از هزار
یکی نگفته باشم باین جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم
بنویس در یک طرفه العین بنویشت تا مفردات عالم
در یک طرفه العین موجود گشتند انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم عقل
و قوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر
اول مفردات عالم بنویشت کار جوهر اول تمام شد
انگاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم
بنویسد بنویشته و مینویسد و مرکبات عالم معادن
و نباتات و حیوانات اند انیست تمامی موجودات و موجود
عالم پیش از این نیست اندن و القلم و مایسترون و عباد
از عالم قوس است و عالم قوس روایت خدای اند و قلم
عبادت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است
و مایسترون مفردات اند و مفردات بنویسند کان
خدای اند و در کتب اند و کار ایشان انیست که
همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات اند و

کلمات نهایت ندارد و باین که نهایت ندارد مگر نیست
 قل لو كان الجمر مدادا لكلمات ربى لنفذ البحر
 قبل ان تنفذ كلمات ربى ولو جئنا بمثله مدبرا
م بدانکه افلاک نه فلک اند و هر فلکی نفس
 و عقلی دارند تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس میشوند
 عقل فلک اول را عقل کل میگویند و نفس فلک اول را
 نفس کل میگویند و فلک اول را فلک الافلاک و نفس
 میگویند هر عقل که بعقل کل نزدیک تر است شریفتر و
 لطیفتر و دانانتر است و هر فلک که بفلك الافلاک
 نزدیکتر است شریفتر و لطیفتر است **ای درویش**
 علما بدانکه کروی و روحانی میگویند و حکما عقول و
 نفوس میگویند و این اصطلاح است هر یک با اصطلاح
 خود سخن میکنند انگاه بعد از عقول و نفوس و افلاک
 و آنچه عناصر و طبایع چهارگانه پیدا آمدند و این جمله در
 یک ظرفه العین بود و بنزدیک اهل حکمت عقل اول
 و عقول و نفوس و افلاک و آنچه و عناصر و طبایع از
 روی عدت حادث اند اما از روی زمان قدیم اند
 جهت آنکه هرگز نبودند و تقدم اینها بر یکدیگر
 تقدم ذهنی است نه تقدم خانگی و زمانی چنانکه تقدم
 قرص آفتاب بر شعاع آفتاب انگاه موالید سه گانه

هم
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳
 ۳

پیدا آمدند و می آیند معادن و نباتات و حیوانات
 خلاف که میان علما و حکماست آبا و امهاست اما در
 موالید سه گانه جمله را اتفاقست که حادث اند و چون
 در آخر همه انسان پیدا آمد و انسان چون بعقل رسید
 تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که
 در اول عقل بوده است از جهت آنکه هر چیزی که در آخر
 پیدا آید در اول همان بوده باشد انسان چون بعقل
 رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل بود و ختم بر عقل
 شد ترول در مغزات بود و عروج در سر کبابست
 ترول در آبا و امها بود و عروج در موالید است پس عقل
 اول هم آغاز باشد و هم انجام نسبت به آمدن آغاز
 باشد و نسبت به بازگشتن انجام بود نسبت با آمدن
 پیدا باشد و نسبت به بازگشتن معاد بود نسبت
 به آمدن لیلۃ القدر بود و نسبت به بازگشتن یوم
 القيامة باشد در ترول هر چند که از میداد و در شعری
 خسیس تر میگردند و در عروج هر چند که از میداد و
 تر میگردند شریفتر میشوند جوهر اول عالم کبیر ترول
 کرد و جوهر اول عالم صغیر عروج کرد آن در غایت
 شرف و این در رعایت خساست جوهر اول عالم
 کبیر در بیا رویم است و جوهر اول عالم صغیر هم در بیا

۳۳

دویم است اگر گویند که اول ذات خدای بود و باز بازگشت
هم بذات خدای باشد هم راست بود و شک نیست که
اینچنین است منه بدو والیه یعود اما سخن حکما می نویسم
و حکما راه باین نبردند و در سخن اهل تصوف و اهل وحدت
این سخن بشرح گفته آید **و** بدانکه بعضی
میگویند که مبدأ عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی
عقل فلک قمر و عقل فعال و واجب الصور نام اوست
اما پیشتر دانایان بر آنند که عقول عالم علوی هر چه فعال
اند و هر چه مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت
آدمیان از این جهت است عقلی که از عقل فلک قمر
فایض شود هرگز برابر نباشد با عقلی که از عقل فلک
شمس فایض شود **ای درویش** عقول و نفوس عالم
علوی و تمامت کواکب ثابتات و سیارات کارکنان
عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان از
این جهت است از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان
عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت بسیار است
میان کواکب ثابتات و سیارات هر یکی فعال حاضر دارند
و هر یک خاصیت بی شمار دارند و هیچ کس بکنه اینها
نرسید و نرسد از این هفت کواکب سیار منجمان
چیزگی دریافته اند و می گویند اما ثابتات هیچ کس

هیچ ندانست و ندانند **ای درویش** تفاوت آدمیان
و احوال آدمیان از این جهت است که گفته شد و از وجه دیگر
هم هست و آن خاصیت از منزه اربعه است سعادت و
شقاوت و زینک بلادت و دانایی و نادانی و نجل و سخاوت
و دیانت و خیانت و همت عالی و خساست و درویشی
و توانگری و عزت و خواری و دراری عمر و کوتاهی و مانند
این جمله اثر نفوس و عقول عالم علوی اند و اثر کواکب
سیارات و ثابتات و اثر خاصیت از منزه اربعه اند کار
خانه و التي و دست افزاری بغایت بر حکمت است و دست
هیچ کس بآن نمی رسد اگر میخواهی که کارخانه کوی و اگر
میخواهی خزائن کوی هر یک خزینه خدای اند **و الله**
خزاین السموات و الارض اینها خزاین سماوی اند
هر چند که از این خزاین خرج میکند از این خزاین هیچ کم
نی شود هر عقلی خزینه ایست و هر فلکی خزینه ایست و هر
و هر کوی خزینه ایست و خزاین ارضی خاک خزینه ایست
و آب خزینه ایست و هوا خزینه ایست و آتش خزینه ایست
و هر نخی خزینه ایست و هر درختی خزینه ایست و هر
حیوانی خزینه ایست و سر رشته بدست تو آدم
اندیشه میکند که چند خزینه در آسمان و زمین است
و آن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم

اینهارا اگر خزان کوی راست و لشکر خدای کوی هم راست
 و لله جنود السموات و الارض این بود سخن حکما و افعال
 خدای تعالی ما **پنجم** در معرفت
 ولایت و نبوت چون ترو و عروج جوهر اول را دانستی
 و بزنگ جوهر اول را شنیدی اکنون بدانکه رسول صلح
 میفرماید که جوهر اول روح منست اول ما خلق الله تعالی
 روحی و دیگر آمد است که اول ما خلق الله تعالی نوری
 چون جوهر اول روح محمد باشد پس محمد پیش از این که بیان
 عالم آید پیغمبر بود باشد و این معنی خبر داد که گفت
 نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون که از این عالم رفته
 است هم پیغمبر باشد و از این معنی هم خبر داد که لایبی
 بعدی **ای درویش** هر چند که صفت بز و نوازی محمد
 کم از هزار یک نکتده باشم و جوهر اول و کار میکند اول
 آنکه از خدای فیض قبول میکند و می آنکه بخلق خدای
 میرساند اگر گویند که محمد و کار میکند فیض از خدا
 میگیرد و بخلق میرساند هم راست باشد از جهت آنکه
 چون جوهر اول روح محمد است هر دو یکی باشند چون این
 مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول
 را که از خدای میگیرد نامش ولایت است و این طرف
 جوهر اول را که بخلق خدای میرساند نامش نبوت است

ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان
 شود و گفته شد که تا اکنون در مدرسه با بحث صورت
 میگرداند اکنون بحث حقایق کنند حقیقت اسلام
 و حقیقت ایمان و حقیقت صوم و حقیقت صلوة
 و حج آشکارا کنند و حقیقت هشت و دوزخ و حقیقت
 صراط و میزان و حقیقت ثواب و عقاب بیان کنند
 که ستر قدر طبعه ابدل شود این جمله قال و قیل با مال شود
 هم معنی شرح را که خون گردد هم خواججه عقل از زبان لال شود

ششم
 در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف
 بدان اعتراف الله فی الدانین که آدمیان در معرفت خدای
 بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال
 و بعضی اهل کشف اند و ما سخن این هر سه طایفه را
 بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر یکی در کدام مرتبه
 اند اول در بیان اعتقاد اهل تقلید بدانکه اهل تقلید
 بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و
 یگانگی خدای تعالی و تقدس و میگویند که خدای بکیست
 و قدیم است اول و آخر ندارد و حد و نهایت و مثل
 و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم
 نیست احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل تجزی و

اند

تقسیم نیست و در مکان و در زمان و در جهت نیست ^{فست} ^{موت}
 بصفات سزا و متنزه است از صفات ناسزا حی و عالم و برید
 و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما اعتقاد این طایفه
 حسن سمع است شنوده اند و قبول کرده اند یعنی بطریق
 دلایل و برهانست و نه بطریق کشف و عیان است
ای درویش اگر چه این اعتقاد بواسطه حسن و سمع است
 اما در حساب و این طایفه از اهل اسلام اند و در این
 مرتبه برین سالک سعی و کوشش غالب باشد و رضای
 تسلیم مغلوب بود در ریاضات و مجاهدات سخت و طاعت
 و عبادات بسیار در این مرتبه است هر چند که بظاهر
 تعلق دارد اندک کنند از جهت آنکه این طایفه که در این مرتبه
 اند اگر چه اعتقاد هستی و یگانگی خدای دارند و خدا را
 عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و
 قدرت او را بنود دلایل و برهان یا بنور کشف و عیان
 بر جمله اسباب مستببات محیط ندیده اند و جمله اسباب
 را همچو مستببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند
 این سبب اسباب سعی و کوشش پیش این طایفه مقبول
 باشد و همیشه چیزها را با اسباب و سعی و کوشش
 اضافه کنند و از سبب سعی و کوشش بدین جهت
 آنکه این طایفه هنوز در حساسیت اند و از حس در نمی توانند

که رس

گذشت چون دانستی که اسباب و سعی و کوشش در این
 مرتبه معتبر است اکنون بدانکه غم معاش و اندوه ازین
 در این مقام است و حرص و بخل در این مقام است و محبت
 اسباب در این مقام است و اعتماد کردن بر قول مجرب و
 طیب در این مقام است اینست اعتقاد اهل تقلید
 و اهل اسلام بلکه و پیشتر اهل عالم برین اعتقاد باشند
در بیان اعتقاد اهل استدلال
 بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل یقین
 میکنند هستی و یگانگی خدای تعالی و تقدس و بیقین می دانند
 که این عالم را صانع هست و صانع عالم یکیست و قلم
 است اول و آخر ندارد و صد و نهایت و مثل و شریک ندارد
 و قابل تعیین و تبدیل و فنا و عدم نیست و احد حقیقی
 است اجر ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در
 مکان و در زمان و در جهت نیست از جهت آنکه فوق
 و تحت و بین و بیسار و پیش و پس ندارد نور نیست
 نامحدود و نامتناهی بحر نیست بی پایان و بی کران ^{صو}
 است بصفات سزا و متنزه از صفات ناسزا حی و
 عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است
 اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است یعنی بر لیل قطع
 و برهان یقینی است و این طایفه اهل ایمانند و در

ف

این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش
مغلوب بود از جهت آنکه این طایفه بنور عقل و دلایل
قطع و برهان یقینی خدایا و یگانگی خدا پراشناخته اند
و علم و ارادت و قدرت وی را بر کل موجودات محیط
دیدند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور یافته اند
و اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده
کرده اند یعنی چنانکه تا اکنون مسبب عاجز و مقهور می دیدند
اکنون سبب را عاجز و مقهور دیدند یعنی بسبب الاسباب
رسیدند و مسبب الاسباب را بر کل اشیا محیط دیدند
و دانای همه چیز و توانا بر همه چیز یافتند و راضی و تسلیم
شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند نه بر سعی
و کوشش و نه بر مال و جاه و نه بر طاعت و عبادت اعتماد
ایشان بر خداست و ذوق ایشان بمشاهده صلا
است صدایا دوست میدارند و مقربان حضرت
خدایا دوست میدارند و این طایفه از اهل ترک
و توکل اند و اهل آزادی و فراغت اند از خدای نخواهند
الاحدای چون سالک خدای رسید و علم و ارادت
و قدرت خدایا بر کل اشیا محیط دید درین مقام
است که حرص بر میخیزد و توکل جای آن می نشیند
و سعی و کوشش بسیار بر میخیزد و رضا و تسلیم جای

آن می نشیند محبت اسباب بر میخیزد و محبت خدای
جای آن می نشیند و در این مقام است که اندوه رزق
بر میخیزد و غم معاش بر میخیزد و در این مقام است
که شرک خفی بر میخیزد و در این مقام است که طریب
معزول میشود و مخم باطل میگردد **ای درویش**
اسباب از پیش این سالک برخاست چنانکه اگر در دنیا
نظرش بر سیمی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت انرا
شرک داند و زود از آن باز گردد و بتوبت و استغفار
مشغول شود اینست اعتقاد اهل استدلال و اهل ایمان
و اهل تصوف **فصل** در بیان اعتقاد اهل
کشف بدانکه سالک چون بمقام کشف رسید قیامت
آمد و زمین را تبدیل کردند و آسمانها را در پیچیدند
و خدای ظاهر شد انکم سترون ربکم یوم القيمة کاترون
القمر لیلۃ البدن بدانکه اهل کشف بنیان افراز میکنند
و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدایا و این
افراز و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیان است
ای درویش این طایفه اند که از جمله عجاایها گذشته اند
و بقاء حق شرف شده اند و بعلم الیقین و عین
الیقین دیده و دانسته اند که هستی خدایا است و
بس و از این جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند

که غیر خدای نمی بینند و نمی دانند همه خدای می بینند و
همه خدای می دانند **فصل** بدانکه درین شب
برین موجد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و
نه رضا و تسلیم از جهت آنکه این موجد میگوید که همه
چیز در اصل خود نیکست و هر چیز که هست می باید که با
و اگر بنا نیستی خود بنوری اما هر چیز که می باید که بجای
خود و بقدر خود باشد تا نیک بود که هر چیز که نه بجای
خود است نه بقدر خود است نامش بد میشود پس سعی و
کوشش بجای خود بقدر خود نیک است و رضا و تسلیم
بجای خود و بقدر خود نیک است و کسب و کار بجای
خود و بقدر خود نیک است و گفت طیب بجای خود بقدر
خود نیکست **ای درویش** این موجد که میگوید که
نیکی و بدی را و طاعت و معصیت را شناختن کاری
عظیم است و هر کس نمی شناسد الا دانایان و کاملان
ای درویش جمله ادیان بل که جمله مذاهب اتفاق کرده
اند که دروغ گفتن معصیت کبیره است و راست دیدن آن
و راست گفته اند اما وقت باشد که کسی راستی بگوید و
معصیتی عظیم کرده باشد و وقت باشد که کسی دروغ
بگوید و طاعتی عظیم کرده باشد معلوم شد که نیکی و بدی
را شناختن کاری مشکوکست **ای درویش** عمل

لسب و هر چیز
هست بجای خود
ص

به نیت نیک میشود و به نیت بد میشود و نیت را شناختن
هم کاری عظیم است **فصل** بدانکه اهل
وحدت در وظایف اندیک طایفه میگویند که وجود یکی
پیش نیست و آن وجود خدایست تعالی و تقدس و بغیر
وجود ضلای و جوروی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد
و همین طایفه میگویند که اگر جنان نوری که همیشه روز
نوری و شب بنوری مردم روز را شناختندی و هر
چند که دانایان گفتندی که این روز است مردم فهم نکرند
اما چون شب هست مردم روز را می شناسند همچنان اگر
غیر خدای بود مردم ضرای را بشناختندی اما چون غیر
خدای وجود ندارد خدای را نمی شناسند **پیت**
جهانرا بلندی و پستی توپی ، چگونه جهای هر چه هستی توپی
و همین طایفه میگویند که وقتی ماهیان در دریا جمع شدند
و گفتند که ما چندین کاهست که حکایت آب میشنویم و
میگویند که حیوة ما از آبست و بقاء ما به آبست و ما هرگز
آب را ندیده ایم بعضی از آن ماهیان گفتند که میگویند که
در فلان دریا ما می هستیم و آن آب را دیده است و آب
را می شناسد پیش آن ماهی رویم تا آب را بماند یا نشناختن
آب بماند آنکه دانایان ایشان بودند روی بسفر آوردند
و مدتها در سفر بودند تا به آن دریا رسیدند و آن ماهی

را دیدند و خدمت کردند و سوال کردند و گفتند که چند
 گاه هست که ما حکایت آب میشنویم و میگویند که حیوة
 ما از آب است و بقا ما با آب است و هرگز ما آب را ندیدیم
 ایم خدمت شما آمده ایم تا آب را با ما نمایی آن ماهی در خواب
 ای در طلب کوشش کرده **بیت** با وصل بزاده و ز جدایی مرده
 ای بر لب بحر تشنه در طلب شد **بیت** ای بر سر کج و ز کدانی مرده
 انگاه فرمود که فهم گرید گفتند انگاه فرمود که شما غیر
 آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم گفتند فهم کردیم و
 آب را دیدیم هر چند میخواهم که سخن ز زاز نشود و از حوض
 باز نمائیم بی اختیار در آید میشود این بود سخن بیک طایفه
 از اهل وحدت **فصل** بدانکه طایفه دیگر
 از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است وجود
 حقیقی و وجود خیالی و وجود حقیقی وجود خداست تقاضا
 و تقدیر و وجود خیالی وجود عالم و عالمیانشست **ای در اول**
 این طایفه میگویند که عالم و عالمیان جمله سراب و نمایش
 اند و حقیقت وجود ندارد اما بخاصیت وجود حقیقی
 که وجود خدای است تعالی و تقدیر این چنین موجود
 می نمایند همچون موجوداتی که در خواب و آب می نمایند
 و حقیقت وجود ندارد **بیت**
 غیر تو هر چه هست سراب **بیت** با آنکه هیچ نیست بدیدار آنکه

است

تاز

ذات خدای تعالی هستیست نیست نمای و عالم نیستیست
 هستی نمای از این طایفه سوال میکنند و میگویند که ما
 چگونه خیال و نمایش را بشیم که بعضی از ما خوش و بعضی
 ناخوش اند و بعضی در رخ و بعضی در راحت اند و بعضی
 عالم و بعضی محکوم اند و بعضی کویا و بعضی ضاموش اند این
 این طایفه در جواب میگویند که مگر تو هرگز بخواب نرفته
 و در خواب این چنین چیزها ندیده در خواب یکی را
 می زنت و آنکس در رخ و زحمت است و یکی را می نوازند
 و آنکس در راحت و آسایش است و مانند این و تو راهی
 شک نیست که این جمله در خواب خیال و نمایش اند و با
 آنکه خیال و نمایش اند یکی در رخ و زحمت است و یکی در راحت
 و آسایش اهل عالم را همچنین میدان و این خیال و نمایش را
 از جهت آن عالم گفته اند که علامت اند بر وجود خدای
 تعالی که وجود حقیقی است این بود سخن این بیک طایفه دیگر
 از اهل وحدت **باب** **هفتم** در معرفت
 انسان بدان اعزک الله فی الدارین که در اول این باب
 چند فصل خواهم نوشت که دانستن این سخنان که در
 این فصول خواهم نوشت از مهمات است از جهت آنکه
 دانستن خود و دانستن مبدا و معاد خود موقوفست
 بر دانستن این سخنان و شناختن خدای و شناختن

ظاهر و باطن خدای و شناختن تجلی خدای موقفت بدان
 این سخنان و اشیا را کما فی الدنیا و درین موقوف
 است بدانستن این سخنان **فصل** بدانکه
 دانایان خلاف کرده اند که امکان دارد که نیست هست
 شود و هست نیست کرد علماء و فقها بر آنند که ممکن
 که نیست هست نشود و هست نیست کرد از جهت
 آنکه عالم نیست بود خدای تعالی عالم را هست کرد انید
 و باز در آن وقت که خواهد نیست کرد اند و حکما و اهل
 وحدت بر آنند که ممکن نیست که نیست هست نشود
 و هست نیست کرد نیست همیشه نیست باشد و
 هست همیشه هست کرده اما ممکن است که هست
 از مرتبه بمرتبه دیگر باز گردد و از حال جالی دیگر شود و
 از صورتی بصورتی دیگر رود و مفردات مرکبات شوند
 و مرکبات باز مفردات گردند و عوام چون اینها می بینند
 می پندارند که مگر هست نیست میشود و نیست هست
 میگرد **فصل** بدانکه انسان عالم صغیر
 است و هر چه غیر انسانست جمله پیکار عالم کبیر
 است هر چه در عالم کبیر هست نمود آن در عالم صغیر
 هست تا هر که عالم صغیر را انجانند که عالم صغیر است
 بدانند عالم کبیر را آن چنانکه عالم کبیر است هم بدانند شناختن

خود کاری عظیم است ضراط مستقیم معرفت خود است
 رسول صلعم همیشه این دعا کردی که اهدنا الصراط
 المستقیم **ای درویش** تا خود را بشناسی امکان ندارد
 که خدا را بشناسی خود را بشناسی که خدا را شناختی
 راهی بغایت کوتاهست اما بغایت مشکل و دشوار است
 هشتاد سال با نیست تا این راه را به پایان رسانند و
 درین هشتاد سال هر یکجا تیری و روانی نشان میداد
 و ندیدم رفتن و مدتها در خدمت ایشان می بودم و مراد
 از این همه آن بود تا خود را بشناسی امر المؤمنین علی
 رضع هر نوبت که رسول صلعم را بخلوت در یافتنی سوال
 کردی که یا رسول الله چه کنم و چه کار مشغول باشم تا
 عمر خود ضایع نکرده باشم رسول فرمودی که خود را بشناس
 تا عمر خود ضایع نکرده باشی که چون خود را شناختی خدا
 بر او شناختی و خدای رسیدی و عروج را تمام کردی
فصل بدانکه عالم کبیر جوهر اول دارد تا هر چه در
 عالم کبیر پیدا آمدند از جوهر اول پیدا آمدند و عالم صغیر
 هم جوهر اول دارد تا هر چه در عالم صغیر پیدا آمدند از
 آن جوهر اول پیدا آمدند جوهر اول عالم کبیر روح اصنام
 است و جوهر اول عالم صغیر رطبه است و عالم کبیر چهار
 دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا دارد اول چهار دریا

س

علم صغیر را تقریر کنیم نطفه تا مادام که در پشت مرتب
دریای اول عالم صغیر است و چون بر عم زین آمد
دویم عالم صغیر است و بعضی میگویند چون تجلی کرد
و بر عم زین آمد دریای دویم عالم صغیر است **ای درویش**
نطفه چون بر عم زین آمد همان دریای اول است اما تا
در پشت مرد بود کج پنهان بود چون بر عم زین آمد
همان کج پنهان است اما آنچه آشکار خواهد شد
چون بر عم زین آمد امش جوهر اول عالم صغیر شد
صفات انسان اینجا متبرین میشود و اسمای اینجا ظاهر
میکردند دریای اول که در پشت مرد بود تجلی کرد دریای
دویم پیدا آمد و دریای دویم تجلی کرد و دریای سیوم و
دریای چهارم پیدا آمدند و آن ملک و ملکوت انسان
اند چهار دریای عالم صغیر تمام شدند جنین میدانم که تا
فهم نگردی روشن تر از این میگویم **ای درویش** گفته
شد که نطفه تا در پشت مرد است و دریای اول عالم صغیر
و چون بر عم زین آمد دریای دویم عالم صغیر است و نطفه
ظاهری دارد و باطنی دارد و بعضی گفته اند که نطفه
دارد و کثافتی دارد از ظاهر نطفه ظاهر فرزند پیدا آمد
و آن عالم ملک است و از باطن نطفه باطن فرزند پیدا
آمد و آن عالم ملکوت است، نطفه ملک و ملکوت فرزند

و چهار دریای تمام شدند و آن دریای اول که در پشت مرد
بود و کج پنهان بود اینجا آشکارا شد و شناخته گشت
شبه مرتب نزول کرد نزول در مرتب است و عروج در
مرتب است چون مرکبات پیدا آمدند عروج آغاز کرد
و چون عروج آغاز کند تا به اول خود عروج کند ظاهر فرزند
اول دارد و باطن فرزند هم اول دارد اول ظاهر فرزند نطفه
است و اول باطن فرزند ذات صدای است که کج پنهان
بود فرزند چون نطفه رسد ظاهر فرزند نطفه شود
و باطن فرزند چون بذات صدای رسد باطن فرزند
تمام شود اینست حقیقت بدو اویه یعود اینچنین
که عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را عجبین میدان داود
سبعین علیه مناجات کرد و گفت اللهم لما ذا خلقت الخلق
قال كنت كغزاً محفياً فخلقت الخلق لكي اعرف و بروایتی که
فاحصیت اعرف آن کج پنهان که میفرماید که گشت کنزاً محفياً
ذات صدای است و ذات صدای دریای اول است دریای
اول تجلی کرد دریای دویم پیدا شد و دریای دویم روح
انسانی است و چند نوبت گفته شد که روح انسانی
اسم بسیار دارد عقل اول و قلم اول و روح اعظم و روح
اصغری و روح محدود و ماستدین آمده است تا سخن دراز
نشود روح اضافی جوهر اول عالم کبیر است و رسول صلوات

ظاهر

فاحصیت

ازین نظر فرمود که اول ما خلق الله تعالی العقل صیغته صلت
اینجا متمیز شدند و اساسی خدای اینجا ظاهر گشتند دریا
دویم که روح اصنافی است تجلی کرد در ریای سیوم و دریا
چهارم ظاهر شدند و آن عالم ملک و عالم ملکوت اند
و چهارم دریا تمام شدند یعنی روح اصنافی که جوهر اول
عالم کبیر است ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر روح
اصنافی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک
پیدا آمد و باطن روح اصنافی حیوان افلاک و انجم و عناصر
شد تا عالم ملکوت پیدا آمد تا چهار دریا تمام شدند و
افلاک و انجم و عناصر و طبایع را آبا و امهات میگویند
و این آبا و امهات را می در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید
سه گانه پیدا آمدند و می آیند و در آخر همه انسان
پیدا آمد و می آیند و چون انسان بکمال رسید و دانستند
آن دریای اول که کج پنهان بود و میخواست که آشکارا شود
و شناخته گردد آشکارا شد و شناخته گشت مقصود
از این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید یعنی
مقصود از مفردات و مرکبات آن بود تا آدمی از قوه
بفعل آید و از باطن بظاهر آید اگر آدمی بی اینها نتوانست
بودن و چون بودی بی اینها زندگانی نتوانستی کردن
هیچ بیک از اینها بنوری مقصود از این همه آدمی بود

هر چند که میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز شد
فصل بدانکه از اول باب تا بدینجا که گفته
شد سخنهای مشکل است و بد شواری بفهم عزیزان
رسند فکری راست و خاطری تیز بین باید و صحبت
را نایاب تا فایده دهد اگر عزیزان این سخنها را چنانکه
مراد منست در ریابیند معنی این حدیث را هم دریابند که
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و معنی این حدیث
دریابید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی این
آیه را هم دریابید که ان والقلم وما یسطرون ان عبارت
از دریای اول است که کنت کنترا مخفیا فاحییت ان اعرف
و قلم عبارت از دریای دوم است که اول ما خلق الله تعالی
القلم وما یسطرون عبارت از دریای سیوم است و
دریای چهارم که مفردات و ملک و ملکوت اند و رایم در
کتابت اند و از کتابت ایشان موالید سه گانه پیدا
می آمدند و می آید و موالید سه گانه کلمات اند و این
کلمات را نهایت نیست و اگر چه نهایت ندارند مگر نیست
اند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لملئت البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی ولو اجینا مثله مددا اهل حکمت
میگویند که آدمی چون بعقل رسید و عاقل شد روح
را تمام کرد و در این تمام شد از جهت آنکه اول عقل بود

چون بعقل رسیده دایره تمام شد اهل وحدت میگویند که آدمی
چون بعقل رسد و عاقل شود و بعقل در کار باشد بذات خدا
رسد تا دایره تمام شود از جهت آنکه اول ذات خدای بود
چون بذات خدای رسیده دایره تمام شد اینست معنی
منه بدو والیه یعود و رسول صلح از اینجا فرموده که من
را فی فقد الحق از جهت آنکه بذات خدای رسیده بود
و عروج را تمام کرده بود هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی
اختیار دراز میشود آمدیم بشرح ظاهر و باطن انسان
فصل بدان اعزک الله فی الدارین که چون نطفه
در رحم افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی
مضغه است و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب
پیدامی آیند در اول ماه چهارم که نوبت افتاب است آغاز حیوة
میشود و بتدریج حس و حرکت ارادی پیدامی آیند تا چهار
ماه بگذرد چون چهار ماه گذشت جنین و روع فرزند حاصل
شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و ضوئی که در دم
مادر جمع شده بود غذای فرزند میشود و از راه ناف بفرزند
میرسد و جسم و روع فرزند بتدریج بکمال محسوس تا هشت
ماه بگذرد در ماه نهم که نوبت باز بیشتر می رسد از دم
در این عالم می آید جنین میداند که تمام فهم تکروری و سوسن تر
از این بگویم **فصل** بدانکه نطفه چون در

در رحم می افتد مدور میشود از جهت آنکه آب باطبع مرقه
است اسکا به واسطه حرارتی که نطفه با خود دارد و بواسطه
حرارتی که در رحم است نطفه نفخ می یابد و اجزای لطیف وی
از اجزای غلیظ وی جدا میشود و چون نفخ تمام می یابد
اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد و اجزای
لطیف از تمامت نطفه ب محیط نطفه می آرد و باین سبب
نطفه چهار طبقه میشود هر طبقه ب محیط ماسخت خود می
بناستند یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهند و در
میان نطفه قرار میگیرند و آنچه لطیف است روی ب محیط
می آرد و در سطح اعلی نطفه مقرمی سازد و آنچه در زیر
سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی است در لطیفی کمتر
از سطح اعلی است و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است در
غلیظی کمتر از مرکز است باین سبب نطفه چهار طبقه می
شود مرکز را که در میان نطفه است سورا میگویند و سورا
سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد لاجرم جای
خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز و متصل بمرکز و
ب محیط مرکز است بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است و
طبیعت آب دارد لاجرم جای آب افتاد و آن طبقه را
که بالای بلغم و محیط بلغم است خون میگویند و خون
گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم جای هوا افتاد

وان طبقه را که بالی خونست صغرا میگویند و صغرا گرم
و خشک است و طبیعت آتش دارد و لاجرم بجای آتش افتاد
و آن یک جوهر که نامش بظنه بود چهار طبقه و چهار عنصر شد
و این جمله در یک ماه بود خون عناصر و طبایع تمام شدند
آنکاه از این عناصر و طبایع چهار گانه موالید سه گانه پیدا
آمدند اول معدن دوم بنات سیوم حیوان یعنی این
عناصر و طبایع چهار گانه را قسام قسمت کرد و تمامت اعضا
اندرونی و بیرونی پیدا آورد و این اعضا در این حال
معدن اندر عضوی را مقداری معین از هر چهار می
فرستاد بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت
چنانکه حکمت اقتضا میکرد و همه را باید یک بسته کرد و
بجاری حیوة و بجاری عس و حرکت ارادی پیدا آورد تا
معدن تمام شدند و این جمله در یک ماه دیگر بود و الله اعلم
فصل چون اعضا تمام شدند و معدن تمام
گشتند آنکاه در هر عضوی از این اعضا بیرونی و اندر
قوتها پیدا آمدند قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت
هاضمه و قوت رافع و غذایه و قوت نامیه و قوت
مصوره چون اعضا و جوارح و قوتها پیدا آمدند آنکاه
فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم
مادر جمع شده بود بخورد کشید و آن خون در معدن فرز

در آمد و یکبار دیگر هضم و تقح یافت حکم آن کیلوس را که
در معدن است از راه باسن یا نخود کشید و چون در یک
در آمد و یکبار دیگر هضم و تقح یافت آنچه زنده و خلاصه
آن کیلوس بود که در جگر است روح بنیاتی شد و آنچه با
ماند بعضی صغرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سورا
گشت آنچه صغرا بود در هر دو آن را بخورد کشید و آنچه
سورا بود سپرز آنرا بخورد کشید و آنچه بلغم بود روح
بنیاتی آنرا بر جمله بدن قسمت کرد از برای چند حکمت
و آنچه خون بود روح بنیاتی آنرا از راه آورده بجمه اعضا
فرستاد تا غذا اعضا شود و قسام غذا در بدن این روح
بنیاتی است و موضع این روح بنیاتی جگر است و جگر در
بطنی راست است چون غذا بجمه اعضا رسید نشو
نمایی ظاهر شد و حقیقت بنات انیست و این جمله در
یکماه دیگر بود **فصل** چون نشو نما ظاهر شد
و بنات تمام گشت و روح بنیاتی قوت گرفت و معدن و
جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر شدند آنکاه آنچه
زنده و خلاصه این روح بنیاتی بود که در جگر است دل آنرا
جذب کرد و چون در دل درآمد و یکبار دیگر هضم و
تقح یافت همه حیوة شد آنچه زنده و خلاصه آن حیوة
بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند

روح حیوانی آنرا از راه اعصاب بجزایر اعضا رسانید تا
حیوة اعضا باشد و قسام حیوان در بدن این روح حیوانی
است و موضع این روح حیوانی عقل است و دل در بدن
لجب است بلان آنچه زنده و خلاصه این روح حیوانی بود
که دل است دماغ انرا جذب کرد چون در دماغ در آمد و
یکبار دیگر هضم و تقیح یافت آنچه زنده و خلاصه آن بود
که در دماغ است روح نفسانی شد و آنچه باقی ماند روح
نفسانی آنرا از راه اعصاب بجزایر اعضا فرستاد تا حس
و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمدند و حقیقت
حیوان اینست و این جمله در یک ماه دیگر بود عناصر
و طبایع و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شدند
هر یکی در ماهی و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست حیوان
دار آخرت است **فصل** در بیان حواس
ده گانه پنج بیرون و پنج اندرون بدانکه روح نفسانی که
در دماغ است مدرك است و محركات است و ادراك او بر روی
قسم است قسم در ظاهر و قسم در باطن باز آنچه در ظاهر
پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی
حواس ظاهر پنجست سمع و بصر و شمه و ذوق و لمس
و حواس باطن هم پنجست حس مشترك و خیال و وهم
و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترك

است

است و حافظه خزینه دار و وهم است حس مشترك و خیال
هر دو در مقدم دماغ اند و وهم و حافظه هر دو در مؤخر
دماغ اند و متصرفه در وسط دماغ است حس مشترك
مدرك صور محسوسات است یعنی حس مشترك بشا
دارد می یابد و وهم غایب را در می یابد هر چه حواس بیرون
در می یابد آن جمله حس مشترك در می یابد و آن جمله در
حس مشترك جمع اند و حس مشترك را از این جهت
حس مشترك گفته اند یعنی مشروبات و مشروبات و
مشروبات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترك
جمع اند یعنی ادراك این جمله میتواند کرد و وهم معنی روی
را در دست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد و
متصرفه آنست که مدركائی که محسوسند در خیال تصرف میکند
بترکیب و تفصیل **فصل** در بیان قوت
محرکه بدانکه قوت محرکه هم برد و قسم است باعثه و فاعله
باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهربوب در
خیال پیدا آید داعی و باعث قوت فاعله کرد در تحریک
و قوت فاعله آنست که محركات اعضا است و حرکت اعضا
از وی است و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار
قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوت
فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض است یا از جهت

جذب منتفع و حصول لذتست و در این مرتبه انزوا
 قوت شهوانی میگویند یا از جهت دفع ضررت و غلبه
 است و در این مرتبه انزوا قوت غلبه شهوانی است
فصل بدانکه تا بدینجا که گفته شد آدمی با
 دیگر حیوانات شریکند یعنی در این سه روع روح نبات
 و روع حیوانی و روع انسانی از جهت آنکه جمله آدمیان
 و جمله حیوانات این سه روع دارند و آدمیان چیزها
 دیگر دارند که حیوانات آن ندارند اول نطق است و آدمیان
 که ممتاز میشوند از دیگر حیوانات اول ناطقه ممتاز می شوند
 و این نفس ناطقه را هم عقل میگویند و این عقل است که
 عقل معاش است و این عقل است که از معرفت ضای
 بی بهره و بی نصیب است و این عقل است که پادشاه
 روی زمین است و این عقل است که معمار روی زمین
 است و این عقل است که بر روی زمین آبها روانه کند
 و مرزوها سازد و حد و باغ و بیستان بنا کند و بر روی
 دریا کشتی روانه کند و رخت مشرق بخریب برد و از
 مغرب بمشرق کشد و مانند این بسیار میکند و این
 عقل معاش را در منازل سایرین در منزل هفتم بسرع تقریر
 کرده ام اگر خواهند از اینجا طلب کنند و آن عقل که رسول
 صلعم فرموده است که العقل نور فی القلب یشرق بین الحق

به این نفس
 ص ۶۰

والباطل

والباطل آن عقل دیگر است که آن عقل دارد آن عقل
 عمارت جان و دل میکند و عقل معاش عمارت آب
 و گل میکند و آدمیان تا بروح انسانی نرسند به این
 عقل که رسول فرموده است نرسند و روع انسانی لا
 روع اصنافی میگویند از جهت آنکه ضای تعالی روع
 انسانی را بخود اضافه کرد فاذا استویته و نخت قیه
 من روعی و چند نوبت گفته شد که روع اصنافی
 اسامی بسیار دارد عقل اول و قلم اول و روع اعظم و روع
 اصنافی و روع محرومانند این آمده است و ما در این
 کتاب روع اصنافی گفتیم و خواهیم گفت **ای درویش آری**
 تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و از مرتبه شیطان و از
 مرتبه ملایکه درنگ در مرتبه انسانی نرسد و چون
 به مرتبه انسانی رسید تا استعداد حاصل نکند به این روع
 اصنافی زند نشود و استعداد آفت که از او صاف می
 و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و
 اخلاق پسندیده تمام آراسته شود نگاه مستعد عقل
 روع اصنافی شود و بروح اصنافی زند نشود و آدمیان
 که به این روع اصنافی رسیدند بعضی در پیست سالکی و
 بعضی در سی سالکی و بعضی در جهل سالکی و بعضی در شصت
 سالکی رسیدند سال و اعتبار نیست با استعداد موقوف

است هر گاه که استعداد حاصل کردند باین روح زنده
 شدند فاذا سوئیه و نخت فیہ من روحی این عری
 قدس سره در خصوص در فرض اول که فرض آدم است می
 فرماید که تشویه عبارت از استعداد است و نفع
 روح عبارت از قبول روح است باین روح زنده شد
 موقوفست بدو شرط اول آنکه بر تبه انسانی رسند و
 دوم آنکه استعداد حاصل کنند هر گاه که این دو کار کردند
 مسلمان و غیر مسلمان باین روح زنده شدند سخن دراز
 شد و از مقصود دور افتادم **فصل** ای دروس
 اگر میخواهی که بدانی که تو در کدام مرتبه بشری تفریر کرده ام
 در جاهای دیگر اینجا هم تفریر کنم بدانکه اگر میخوری و میخسبی
 و شهوت میکنی و کاری دیگری کنی و چیزی دیگری طلبی
 از هائی و اگر با وجود آنکه میخوری و میخسبی و شهوت میکنی
 غضب میکنی با مردم جنک میکنی و آزار میرسانی از
 سبائی و اگر با وجود آنکه میخوری و میخسبی و شهوت میکنی
 مکر و حیلت می اندیشی و با مردم مکر و حیلت زندگانی میکنی
 و دروغ میکوی از شیاطینی و اگر میخوری و میخسبی و
 شهوت میکنی و آزار نمی رسانی بلکه راحت میرسانی و
 مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیکوی بلکه با همه کس راست
 گفتار و راست کرداری از ملائکه و اگر میخوری و میخسبی

اندر

و شهوت میکنی و آزار نمی رسانی بلکه راحت میرسانی و
 مکر و حیلت نمی کنی و دروغ نمی گویی بلکه با همه کس راست
 گفتار و راست کرداری و در طلب علم و معرفتی تا خود را
 بشناسی و خدا بر آبدانی از آدمیانی اکنون وقت آنست
 که استعداد حاصل کنی و بروح اضافی زنده شوی و گفته
 شده که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق نا
 پسندیده تمام پاک شوی و به اوصاف حمیده و اخلاق پسند
 ید تمام آراسته کردی چون از اوصاف ذمیمه و اخلاق نا
 پسندیده تمام پاک شدی طهارت ساختی و چون باوصاف
 حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز گزاردی
 بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی و آن عزیز از سرین
 نظر فرموده است که حال آدمی نیست الا در تحلقوا باخلاق
 الله و خلاص آدمی نیست الا در تحلقوا باخلاق الله و بقای
 آدمی نیست الا در تحلقوا باخلاق الله و چون بروح اضافی
 زنده شدی باقی گشتی و زنده جاوید شدی و از اینجا گفتند
 اندک آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد و رسول صلعم می فرماید
 که خلقتم للهدی و چون بروح اضافی زنده شدی اگر در کار
 باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که بنور خاص هم برسی
 بهدی الله بنور من یشاء و چون بنور خاص رسیدی
 عروج را تمام کردی و هر کس که به این نور خاص نتواند رسید

الاباك بازي جان بازي مجردي تمام اخلاق رسول صلعم
 ميغرم بايد كه من به اين نور خاص رسيدم و به اين نور
 خاص زندام و اين نور خاص ذات ضداي بخالي است
 و از انجا ميغرمود كه من را ني فقد الحق و ريكرمي
 فرمود كه هر كه با من بيعت كرد با ضداي بيعت كرد كه به
 اين نور خاص رسيدن بود و عروج را تمام کرده بود و
 عروج انسانرا بشرح تفرير كردم از نطفه آغاز كردم و تا
 بنور خاص رسيدم نطفه كه جوهر اول عالم صغير است
 اسفل السافلين است و نور خاص كه ذات ضداي است
 اعلى عليين است از اعلى عليين تا با اسفل السافلين
 مقامات انسانست كه تروئل ميكنند و عروج ميكنند
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه
اسفل سافلين الا الذين امنوا و عمل الصالحات فلهم
اجر اي درويش اجر سه حرف است الف و جيم و لام
 الف عبارت از اعادت است و جيم عبارت از حنت
 است و لام عبارت از رويت است يعنى آنها كه ايمان
 آوردند و عمل صالح كردند ايشانرا اعادت است يعنى
 ايشانرا باز گشت است بذات ضداي شك نيست
 كه چون عروج كند و بذات ضداي رسند در بهشت
 باشند و در لقاي ضداي بودند گفته شد كه انسانست

كريم

كه تروئل ميكنند و عروج ميكنند اي درويش انسانست
 كه موجودات است و هر چه انسان بدان محتاج است
 و غير اين چيزي ديگر وجود ندارد الا انسان بي اين
 افلاك و اجرام و عناصر و طبائع و نباتات و حيوان
 و معادن توانستي بودن و چون بودي بي اينها توانستي
 زندگاني كردن همچو يك از اينها بنودي اما انسان بي
 اينها نمي تواند بودن و بي اينها نمي تواند زندگاني كردن
 پس مقصود از اين همه آدمي است و بودن اين حيزها
 ديگر از براي احتياج آدمي است بيست
 توقيمت و راي دو جهاني ، حكتم قدر خود نمي داني
فصل از روح اضافي كلكه چند بنويسم تا تو
 بقدر استعداد و دانش خود از روح اضافي چيزي
 بداني بدانكه روح اضافي يك روحست و اگر چه يك روح
 است اين يك روح محيط عالم است بل كه عالم از وي پيدا
 آمد چون روح اضافي جوهر اول عالم كپور است پس عالم
 كپور از وي پيدا آمد با شد چنانكه عالم صغير از نطفه پيدا
 آمد و آن غمزه از سر همين نظر موده است كه عالم روح
 بسته است و روح اضافي حيوة عالم و عالمياست و
 و مدبر عالم و عالمياست جنين ميدانم كه تمام فهم بگري
 روشن تر از اين بگويم اي درويش بدانكه روح

اضافی بیک روح است اما این بیک روح ظاهری دارد
و باطنی دارد و بعضی کس گفته اند که این بیک روح
لطافتی دارد و کثافتی دارد اما این چنین که ما کنیم
که ظاهری دارد و باطنی دارد باریب تری است ظاهر
وی عالم اجسام شد یعنی اجسام افلاک و آنچه
عناصر شد تا عالم ملک ظاهر گشت و باطن وی حیوة
سما شد یعنی حیوة افلاک و آنچه و عناصر شد تا عالم
ملکوت ظاهر گشت و باطن روح اضافی که حیوة عالم
است متصرف در عالم اوست و در هر عالم وی می کند
هر چه میخواهد میکند کارکنان بسیار دارد هر یک
را بکاری نصب کرده است تا همیشه بان کار خود
مشغول اند افلاک و آنچه ثابتات و سیارات جهان
کارکنان وی اند و مظهر صفات وی اند و عناصر و طبقات
جهل کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند صفات
ضدای اینها متمیز گشتند و اساسی ضدای اینها ظاهر شد
یعنی از تجلی روح اضافی آبا و امهات پیدا آمدند و آبا
و امهات را ایم در تجلی اند و از تجلی آبا و امهات موالیا
سه گانه پیدا آمدند و می آیند **فصل**
بر آنکه باطن روح اضافی که حیوة عالم و عالمیاست
محیط عالم است هر که اندرون خود را اضافی میگرداند

و دل خود را از نقوش این عالمی پاک میکند و اند باطن
روح اضافی در اندرون وی ظاهر میشود و اندرون
و بیرون روشن میگرداند و حیوة وی میشود و باطن روح
اضافی از جای بی می آید و بجای بی رود در ایم ظاهر است
و محیط عالم ملکوت چون تو آینه دل خود را صیقل
زدی و پاک کردی بتری باطن روح اضافی در اندرون
تو ظاهر شد و اندرون تو را روشن کردی و باطن
روح اضافی از جای بی آمد و بجای بی رفت باطن روح
اضافی حاضر بود اما دل تو رنگارنگ فرشته بود چون
رنگارنگ از رنگ کروی دل تو بروح اضافی منور شد
و بروح اضافی زنده شد **ای درویش** تا اکنون
بروح حیوانی زنده و رانای بوری اکنون بی باطن روح
اضافی زنده و رانای شدی و چنین هارا چنانکه چنینها
دانستی و دیدی و میدانی و معارف خود را دانستی و آرا
اینها و او ای با تو گو باشدند تا هر چه پیش از این
رفته است بان تو حکایت کردند **ای درویش** آبا و
امهات و معارف و نباتات و حیوانات و آدمیان
هر یک بقدر استعداد خود از باطن روح اضافی بر
خود دارند **فصل** در بیان ترقی و
عروج آدمیان بدانکه انسان چون تصدیق انبیا

ست
ع

کرد بمقام ایمان رسید و نام وی مومن گشت و چون
 با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و روز و شب
 قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبادت رسید
 نام وی عابد گشت چون با وجود عبادت بسیار روی
 از دنیا بگرازی کرد و دوستی دنیا از دل پیرون کرد بمقام
 زهد رسید و نام وی زاهد گشت و چون با وجود زهد
 خدایرا شناخت و بعد از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا
 را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را کاغذ دانست و دید
 بمقام معرفت رسید و نام وی عارف گشت و چون با
 معرفت او را حق تعالی محبت و الهام خود مخصوص کرد ایند
 بمقام ولایت رسید و نام وی ولی گشت و چون با وجود
 محبت الهام او را حق تعالی بوحی و معجز خود مخصوص
 کرد ایند و به پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت
 کند بمقام نبوت رسید و نام وی بنی گشت و چون با
 وجود وحی و معجز او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص
 کرد ایند بمقام رسالت رسید و نام وی رسول گشت
 و چون با وجود کتاب او را حق تعالی قدرت داد تا اثر
 اول را منسوخ کرد ایند و شریعتی دیگر نهاد بمقام اول
 العزم رسید و نام وی اولوالعزم گشت و چون با وجود
 آنکه شریعت اول را منسوخ کرد ایند و شریعتی دیگر نهاد او را

صوفی

حق تعالی ختم نبوت کرد و ایند بمقام ختم رسید و نام وی
 خاتم گشت این بود ترقی سالکان مومن بیک مرتبه
 ترقی کرد چون اول و آخر را دانستی باقی را همچنین میدان
فصل در بیان معادن چون ترقی سالکان
 دانستی اکنون بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان همین
 نه مرتبه پیش نیست و این هر نه مرتبه اهل علم و تقوی اند
 اما هر کدام که آخر تر است علم و تقوی او بیشتر است چنانکه
 علم و تقوی هیچ کس معادل علم و تقوی خاتم نرسد و هر
 کدام مرتبه که آخر تر است مقام روح وی که بعد از مفارقت
 قالب با آن خواهد باز گشت عالی تر و شریف تر است مقام
 روح مومن این ساعت آسمان اولست و مقام روح
 خاتم این ساعت عرش است باقی را همچنین میدان یعنی
 روح مومن بعد از مفارقت قالب با آسمان اول باز گردد
 و روح علما با آسمان دوم و قس علی هدا تا به روح خاتم
 که بعرش باز گردد و بنزدیک علما این هر نه مرتبه عقاید
 اند و هر یک را مقام معلومست و از مقام خود در نتوانند
 گذشت یعنی عارف بسیعی و کوشش بمقام نبی نتواند رسید
 و ولی بسیعی و کوشش بمقام نبی نتواند رسید باقی را
 همچنین میدان و بعد از مفارقت قالب روح هر یک را هم
 مقام معلوم است و از مقام خود در نتوانند گذشت چنانکه

و خاتم نبوت
ترقی کرد

گفته شد **فصل** در بیان حکامی که پندیده
 ترقی سالکان همین مرتبه پیش نیست اما این مرتبه
 را باین نام می خوانند میگویند که این مرتبه مرتبه اهل علم
 و طهارت اند و هر کدام مرتبه که آخر تراست علم و طهارت
 وی بیشتر است و مقامی که روح وی بعد از مفارقت قالب
 بان خواهد بازگشت عالی تر و شریفتر است یعنی حکما
 می گویند که بازگشت روح آدمیان بعد از مفارقت قالب
 بقول و تقوس عالم علوی خواهد بود با هر کدام عقل که
 مناسبت حاصل کرده باشند آن عقل روح او را بخود کشد
 و معنی شفاعت اینست عقول و تقوس عالم علوی جمله
 علم و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل
 فلک الافلاک نزدیکتر است علم و طهارت وی بیشتر
 است هر که مناسبت با عقل فلک حاصل کرده باشد
 بازگشت وی بعقل فلک قمر باشد و هر که مناسبت با
 عقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد بازگشت وی
 بعقل فلک الافلاک باشد باقی را همچنین میدان این
 مرکبات فانی خلاص یابند و بر مرکبان باقی هموار شوند
 و ابد الآباد بر این مرکبان باقی بمانند و هر که مناسبت
 باین عقول و تقوس عالم علوی حاصل نکرده باشد روح
 وی در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر در ذبح است و

حکما میگویند که این مرتبه مرتبه کسبی اند و هیچ کس را
 مرتبه و مقام معلوم نیست مقام هر کس جزای علم و طهارت
 و نیست هر که در این قالب علم و طهارت بیشتر حاصل می
 کند مرتبه وی بالاتر میشود و بازگشت روح وی
 عقل بالاتر میگرد **فصل** در بیان اهل و حد
 میگویند که ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهت
 آنکه اگر آدمی مستعدا هزار سال عمر نداشت و در این هزار
 سال تحصیل و تکرار یا مجاهده و از کار مشغول بود هر چه
 چیزی داند و چیزی بیابد که روز پسین ندانسته و نیافته
 باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای نهایت ندارد و رسول
 از این نظر فرمود که من استوی بوماء فهو مغبون **ای روایت**
 علماء و حکما تقریر کردند معاد روح انسانی بلکه بعد از مفارقت
 قالب بیکجا خواهد بازگشت اهل و حدت میگویند که چون
 روح انسانی از جایی بنیامد بود تا باز بجایی بازگردد
 روح انسانی روح اضافی است و روح اضافی یک روح است
 و دائم حاضر است و محیط عالم است اگر صد هزار کس
 بنابند و بر مرتبه انسانی دستند و استعداد حاصل کنند
 روح اضافی حیوة همه شود و روح همه گردد و اگر
 صد هزار کس پیرند روح اضافی بجای خود است و
 یک ذره از روح اضافی کم نشود و زیادت نکردد چنانکه

ریت

صلعم

آفتاب اگر صد مر از کس پاید و خانه سازند و روز
خانه ساز دهند آفتاب خانه جلوه را روشن کند و شمع
خانه هم کرد اگر صد مر از خانه خراب شود از آفتاب
هیچ کم نشود و زیادت نکرد آفتاب بحال خود باشد
آفتاب پادشاه عالم ملک است و مظهر صفات روح
اضافی است و روح اضافی پادشاه عالم ملک و ملکوت
است و مظهر صفات خدای است سخن در ارشاد و از
مقصود بازماندیم **ای درویش** آدمی چون بروح
اضافی زند شد و دل آدمی بروح اضافی منور گشت
آدمی بحقل رسید و عاقل شد بان عقل که رسول صلح
مود که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق و الباطل
آدمی تا بروح اضافی زند نشود باین عقل نرسد و عاقل
نشود و چون بعقل رسید و عاقل شد اکنون وقت
آنست که بعلم رسد و عالم شود تا بحقل نرسد بعلم نتوان
رسید از جهت آنکه عقل جوهر است و علم صفت او است
و چون بحقل رسید و عاقل شد و بعلم رسید و عالم
اکنون وقت آنست که بنور خاص رسد و چون بنور
خاص رسید بسر کج رسید و چون بسر کج بحال خود
رسید و عروج را تمام کرد **ای درویش** اگر سر در سر
کنج نکند و خود را نگاه دارد و سخن نگوید که نادانان

به انزای بر خیزند هر روز پایش بکنج فرود که کنج ری
در مقابل کنج آسرور باشد قطره و بحر باشد و بیشتر آن
یا باشد که سر در سر کج گشت و نتوانست که خود را نگاه دارند
(الادبای کم کوی بنی التفاتی بخود مشغولی فراغت در
که ازادی و فراغت را بالای همه بیند هر چند اندر روز
باوی بگویند که این سخن باد بکران بکوی نگوید گویند تو
زبان بسیار داری بزبانی دیگر بکوی **فصل**
بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت عروج آدمی را بطریق دیگر
تقریر میکنند میگویند که خاک و آب و هوا و آتش و معادن
و نباتات و حیوانات و افلاک و اجرام یعنی جمله موجودات
مملو از نور اند و عالم مالا مال بنور است و آن عریز سر
این نظر بود که فرموده است که **سپس**
مرد باید که بوی داند بود و رنده عالم پیر از نسیم صبا
رودید بدست آرد که چون در کوی جامیست جهانهای هر زره خاک
ای درویش حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات
مرکب از دو چیز اند از نور و ظلمت دریا بی نور است
و دریا بی ظلمت یعنی دریا بی ملک و دریا بی ملکوت و
این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند همچون روغن و شیر
و در این دو دریا بی ملک و ملکوت افلاک و اجرام و عناصر
و طبایع و معادن و نباتات پیش این طایفه خبری ندارند

و از هیچ چیز گاه نیستند و اختیار ندارند **ای درویش**
افلاک و اجرام و عناصر و طبایع و معادن و نباتات ^{صیغتها} خا
بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند و هر یک کاری
میکند و در این عالم هیچ چیز بیکان نیست اما میگویند
که دانش و اختیار ندارند از جهت آنکه نور با ظلمت آمیخته
است نور از ظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر
شود که علم اولین و آخرین در این دریای نور است از
ظلمت اندرون حیوان و انسان که جدا می تواند کرد از جهت
آنکه در اندرون انسان و حیوان کارکنانند و همیشه در
کارند و کار ایشان اینست که این نور را از ظلمت جدا میکنند
اول که غذای دردها نهانند در دهان کار خود تمام میکنند و
بعد میدهند و در معدی در سه موضع کار میکنند و معدی
کار خود تمام میکند و آنچه زنده و ضلالت غذاست بجا
میدهد و بجا کار خود تمام میکند و آنچه زنده و ضلالت
آتش بدل میدهد و چون بدل میرسد همه حیوان
میشود و دل کار خود تمام میکند و آنچه زنده و ضلالت
است بدماغ میدهد چون بدماغ رسید دماغ کار خود
تمام کرد عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت
و صفات نور ظاهر شد و حیوان و آدمی را نا و پینا و شنوا
شدند و این اکسیر است و حیوان و آدمی را می در این

نور را

اکسیر

اکسیرند و انسان کامل این اکسیر را بنهایت رسانید
و اکسیر این اکسیر است که انسان کامل میکند هر
چیز که بخورد جان آن چیز را تمام می ستاند و زنده و غذا
مطعمات را و مشروبات را تمام می ستاند یعنی نور را
از ظلمت جدا می کند که نور خود را می شناسد و
این شناختن نور خود را جز در انسان کامل نیست
ای درویش این نور با کلی از ظلمت جدا نتوان کرد
که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتواند بود
از جهت آنکه ظلمت از جهت و قایده نور است و نور از
جهتی و قایده ظلمت است هر دو دریا در یکدیگر اند و با یکدیگر
یکر میتوانند بود اما نور را بر ظلمت غالب می باید کرد ایند
تا صفات نور ظاهر شود **ای درویش** نور با ظلمت در
اول همچنانست که روغن در شیر لاجرم صفات نور ظاهر
نیستند می باید که نور با ظلمت همچنان شود که مصباح در
مشکوه تا صفات نور ظاهر شود نور چون بر آب است
می آید و بدماغ میرسد چنان میشود که مصباح در مشکوه
و این مصباح روح نفسانی است که در دماغ است و این
روح نفسانی جمله حیوانات و آدمیان دارند اما آن جمله
ضعیف و مکدر است آدمیان می باید که این مصباح
قوی و صافی گردانند تا روغن روح انسانی شود و

قوت و صفای این مصباح بزرگ و عزت است
و عزت کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن تا بمرتبته انسا
رسد و چون بمرتبته انسانی رسید از او صاف می
و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شد و باوصاف
جمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشت تا روح
نفسانی وی که در دماغ است شایسته آن شود که
روغن روح انسانی گردد بکار در پشتهای بیعی و ولولم
شمسه نار زیت این روح نفسانی است که در دماغ
است **ای رویش** قالب آدمی بمثابت مشکوه است
و روح بناتی که در جگر است بمثابت زجاجه است و
روح حیوانی که در دل است بمثابت فیتله است و روح
نفسانی که در دماغ است بمثابت روغن است و روح
انسانی بمثابت نار است مصباح تمام شد کار ساکنان آن
که این مصباح را تمام کنند تا بکمال خوردند پسند چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در
است و بمثابت روغن است میخواست که اندرون
آدمی را روشن گرداند تا چیزها را چنانکه چیزهاست
بدانند و به بینند اگر چه نار بوی نه پیوسته بود یعنی
اگر چه روح انسانی بوی نه پیوسته بود چون روح
انسانی که روح اضافی میگویند بر روح نفسانی پیوست

نور علی

نور علی نور شد انگاه می فرماید که بهد الله لتون من
یشاء این نوره نور خاص است و نور خاص ذات خدا
است تعالی و تقدس اگر کسی را این دولت دست دهد
و بذات خدای رسد بکمال انسانی رسیده و دایره تمام
کرد منه بد و الیه يعود حق تعالی در جواب داود فرمود
که کنت کفرا مخفیا فاحمیت انما اعرف انی آشکارا شد
و شناخته گشت و جمال خود را بدید و صفات و اسما
و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد و ذات خدای
دریای اولست و روح اضافی دریای دوم است و ملک
و ملکوت دریای سیوم و چهارم اند این چهار دریاست
و در این باب که می آید این چهار دریای را بشرح تقرر کنیم

باب هشتم

در بیان این چهار دریا که گفته شد دریای اول ذات
خدای تعالی است دریای دوم روح اضافی است که در
اول عالم کبیر است دریای سیوم و دریای چهارم عالم
ملك و عالم ملکوت اند موجودات پیش از این نیستند
این باب اول تا آخر سخن اهل و عدت است اگر چه
بظاهر شرع و با ظاهر قرآن راست نیست اما المأمور
معدور فرمودند که بنویس و نوشتم و بیاران خود را
تخویف کردم که شمارا وقت آن نیست که این باب را

مطالع کنید مطالعه مکنید تا وقت پایید قبول کردند که
تکلیف بدان اعزك الله في اللارين که علماء و حکما و اهل وعد
و اهل تصوف را اتفاقست که این چهار دریا هست اما
علماء میگویند که دریای اول که ذات خدای تعالی است این
سه دریای دیگر را بیاورید یعنی از نیست هستت گردانید
و باز در آن وقت که خواست این هستت را نیفت گرداند
اهل حکمت و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد
که نیست هست شود و امکان ندارد که هست نیست
گرد نیست همیشه نیست باشد و هست همیشه
بود اهل تصوف مرا اهل وحدت را میگویند که عالم
بس چون ظاهر شد اهل وحدت جواب میگویند که
پیش شما چون پیدا آمد اهل تصوف میگویند که سهل
تستری و شپیان را می از غضر شنید اند که خضر با ایشان
گفت خلق الله نور محمد من نوره و صوره و صدره علی
یوم فبقی ذلك النور بین یدی الله ما ید الف عام فکان
یلاحظه من کل یوم و لیلۃ سبعین الف لحظۃ و نظرة
و یکسوه فی کل نظرة نور جدید و کرامۃ جدیدة
ثم خلق منه الموجودات کلها خضر میگویند که خدای
عز و علا نور محمد را از نور خود بدیو کرد و مصور کرد
و بر دست خود آن نور را داشت صد هزار سال و در هر

سازد

شبان روزی که هزار سال دنیا باشند هفتاد هزار بار
تقریر این نور میگردانند این نور از هر نظری هفتاد هزار نور
دیگر پیا فتنی پس از این نور جمله موجودات را بدید کرد
این بود سخن اهل تصوف اهل وحدت میگویند پیش
ما آنست که دریای اول که ذات خدایست که شپیان بود
خواست که آشکارا گردد و شناخته شود تجلی کرد و
از باطن رطام آمد دریای دوم ظاهر شد دریای سوم
تجلی کرد دریای سیوم و دریای چهارم ظاهر گشت و این
چهار دریا که طرفه العین بود که کمتر از طرفه العین و ما
امرنا الی و اصدۃ کل البصر و هو اقرب و مفردات عالم
ملك و عالم منکوت دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات
پیدای آمدند و می آیند انیست تمامی موجودات و این همه
از تجلی دریای اول ظاهر شدند در یک طرفه العین الا
مرکبات که بتدریج پیدای آیند یعنی دریای اول که کز شپیان
بود باطن خدای بود و آن باطن تجلی کرد و از باطن به
ظاهر آمد این همه ظاهر شد پس در وجود نیست
الباطن خدای و ظاهر خدای و بغیر وجود خدای و
جودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد شبلی از
این نظر فرمود که لیس فی جیتی سوک الله معروف کرفی
هم از این نظر فرمود که لیس فی الوجود الا الله ابوالعجال

صدق صدق

قصاب هم از این نظر فرمود که لیس فی الدارین غیر الله
 امیر المؤمنین علی رصع هم از این نظر فرمود که لا اعدیاً
 لم اراه رسول صلعم میفرماید که لا راحة للمومن دون
 لقاء الله فان عزیز از سر همین نظر فرموده است که هر چه
 نیست خود نیست و هر چه هست هستی اجدی تعالی
 است سخن کشاده تر از این و روشن تر از این نتوان
 گفتن این آن سخن است که عبدالله عباس فرمود
 که اگر من معنی این آیت را که الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن یتفکر الایمان یتعلمون الله
علی کل شیء قدیر چنانکه هست بگویم مرا بکفر نسبت کنند
 و راست میگویند آنکه من از خود چیزی نمی گویم تا مرا
 بکفر نسبت کنند من نقل میکنم میگویم که اهل وحدت
 چنین میگویند و اهل تصوف انجنان میگویند درو
 سخن این بچنان قبول کن و خود را بشناس تا خدا را بشناسی
 و این سخن که گفته میشود جمله بر تو روشن است
 و یقین بدانی که حق بدست کیست چنین میدانم که
 تمام فهم نگروری روشن تر از این بگویم فصل
 بدانکه عوام اهل وحدت میگویند که راست است که این
 چهار دریا هست اما این چهار دریا همیشه اینچنین بود
 اند که این ساعت اند و همیشه اینچنین خواهند بود

یعنی میگویند که این چهار دریا اول و آخر ندارد و بعضی بر
 بعضی مقدم نیست اند نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی
 و زمانی و هیچ یک از یکدیگر پیدا نیامدند از جهت آنکه خود
 یکی پیش نیست چون وجود یکی باشد بعضی از این وجود مقدم
 و بعضی مؤخر نباشد جمله برابر باشند و اگر کسی گوید که
 از این چهار دریا بعضی مقدم اند و بعضی مؤخرند خللها پیدا
 آید یعنی اول ناقص بوده باشد انگاه کامل شد بود
 یا اول کامل بوده باشد انگاه ناقص شد بود هیچ از
 اینها نشاید که باشد از جهت آنکه این وجود همیشه
 بکمال بود و همیشه بکمال باشد نقصانرا با این وجود
 کفر نیست و اگر هر چهار دریا را برابر میگویم هیچ از
 این خللها نمی باشد ان نیست سخن عوام اهل وحدت
 در این چهار دریا فصل بدانکه عوام
 اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا
 اول و آخر ندارند اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم
 و دریای دوم مقدم است بر دریای سوم و چهارم تقدم ذهنی
 نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع
 آفتاب و چنانکه تقدم وجود علت بر وجود معلول دریا
 دوم از دریای اول ظاهر شد و دریای سوم و چهارم از
 دریای دوم ظاهر شدند و این جمله در یک طرفه العین بود

راه

بل که کمتر از طرفه العین اگر تقدم خارجی و زمانی گویند
 ضلها باشد اما در تقدم زنی خلی می باشد **دری**
 دریای دوم که روح اضافی است و جوهر اول عالم کبیر
 همان دریای اول است اما دریای اول بچینها بود و دریای
 دوم همان بچینهاست اما اینها آشکارا شد و شناخته
 گشت و دریای سوم و چهارم که ملک و ملکوت اند
 دریای دوم اند اما در دریای دوم تجلی کرد و از باطن
 ظاهر گشت و ملکوت ظاهر شدند و بحقیقت این
 همه ظهور و بطور دریای اول اند دریای دوم ظاهر دریا
 اول است و دریای سیوم و چهارم هم ظاهر دریای اول اند
 چون یک وجود است این همه ظهور و بطور آن یک
 وجود است یک است فی ظهور و بطور هر چند ظاهر
 تری کرد و آشکارا تر میشود و شناخته تر میگردد
 این بود سخن خواص این طایفه در این چهار دریا
فصل علما و اهل تصوف میگویند که تقد
 این چهار دریا بر یکدیگر تقدم خارجی و زمانی اند چنانکه
 تقدم آدم بر محمد علما و اهل تصوف میگویند که ازل است
 و ازل آن است و لم یزل و لا یزال است بدایت عالم الازلی
 نرا ازل میگویند سالک تا از زمان و مکان بیرون نماند
 طیران او بازل متصل نگردد و در این نظر ماضی و مستقب

اولی بر آن که در ظاهر عالم
 در دو عالمی می شود در علم
 اهل وحدت

نیست و بران محیط نیست و از آن آگاه نیست حیوة عالم و
 علمیانست و بند بر عالم و عالمیانست تصرف در عالم اوست
 و تدبیر عالم وی میکند ایجاد و اعدام و احیا و امانت و اعزاز
 و اذلال و اینها ملک و ترویج ملک کار اوست صفات خدای ایا
 تمیز میشود و اسای خدای اینها ظاهر نمیکرد **ای درویش**
 گفته شد که دریای اول که ذات خدای است تجلی کرد دریا
 دوم ظاهر شد و دریای دوم تجلی کرد در ریای سیوم و جهان
 ظاهر شدند و آن ملک و ملکوت اند و در ملک و ملکوت
 افلاک و اجز و عناصر و طبایع پیدا آمدند و این افلاک
 و اجز و عناصر و طبایع را آبا و امهات میگویند و از این
 آبا و امهات مولید شده گانه پیدا آمدند و می آیند **بیت**
 هر آن نقشی که بر صحرانهادیم ، تو ز نیایین که ما ز نیانهادیم
 سر مویی ز زلف خود نمودیم ، جهان را ز رسی غوغانهادیم
ای درویش در وقت ما و پیش از ما این چهار دریا را جانا
 این چهار دریا است که نسبی دریافتند بعد از ما یعنی دانم که حون
 باشد ظاهر آنست که بعد از ما بهتر از ما را استاد از جهت آنکه
 هر چند که می آید استعداد مردم زیادت میگرد در وقت
 ما و پیش از ما و پیش از ما هر کس بقدر استعداد و دانش
 خود از این چهار دریا چیزی را شنیدند چنانکه گفته شد
 که اهل تصوف میگویند که دریای اول ذات خدای است

و ذات خدای نور نیست تا محدود و نامتناهی و بحر نیست بی
 پایان و بی کران اول و آخر ندارد و فوق و تحت و بین و بیس و پس و پیش
 ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و اهل وحدت میگویند مرا اهل تصوف
 را که ما در ذات خدای عین میگویم که شما میگویند ما خدای
 تعالی هم باطن است و هم ظاهر شما از باطن خدای خبر می دهید
 و از ظاهر خدای خبر ندارید سخن ما و بحث ما با شما در باطن
 خدای نیست بحث ما با شما در ظاهر خدای است که ما میگویم
 که ذات خدای که فرمود که کنت کلتا محفیا فا حسیب ان عرف
 خواست که این کج پنهان آشکارا شود تا شناخته گردد و حوا
 که تا مجال خود را بیند و صفات و اسامی و افعال و حکمهای
 خود را مشاهده کند و مجال را در مراتب توان دیدن و مرآت
 از خود سازد و هر چه مرآت آن محتاج است هم سازد و مرآت
 دو نوع باشد یکی آنکه عکس مجال خود را در آنجا بیند و یکی دیگر
 آنکه عین خود را در آن بیند المومن مرآت المومن چنین **آن مرآت**
 مرآت که عین خود را بیند سازد و آن مرآت آدمست **بیت**
 فرستادیم آدم را به بیرون ، مجال خویش بر صحرانهادیم
 مجال ما به بین زمین را ز پنهان ، اگر چشمت بود پیدانهادیم
 اگر چشمت نباشد انجانان ، که گوهر پیش ناپیدانهادیم
ای درویش این جمله که گفته شد در دریای اول موجود
 بودند و دریای اول از این جهت خود را کج پنهان میگوید

باید در این بود که در اینها
 با این سخن از اینها
 از اینها سخن بگویند
 از اینها سخن بگویند
 از اینها سخن بگویند
 از اینها سخن بگویند

و هیچ چیز از نو پیدا نیامد و نیاید همه که پیدا آمدند مرآت است
 و هر چه مرآه بدان محتاج است دریای اول میخواست که این مرآه
 از قوت بفعل آید و از باطن بظاهر آید تا جمال خود را به بیند
ای درویش تا کمان نبری که بغیر وجود ضلای وجود
 دیگر هست و وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست
 اگر چه در این وجود کثرت می نماید و اگر چه این یک وجود
 اسامی بسیار دارد اما چون بحقیقت نگاه کنی یک وجود و یک
 هستی است **نیت** مشوا حول مستی جز یکی نیست
 اگر چه این همه اسمها داریم **نیت**
 هر نفس که بر تخت هستی پیدا آن صورت انکس است که این نقش آید
 دریای من جو برزند موعی نو موجش خوانند و در حقیقت دریا
 سخن در ارشد و از مقصود دور افتادیم غرض ما پان مرآه
 بود و گفته شد که مرآه آدمی است و دیگر گفته شد که مرآه
 مرآه بان محتاج است هم ساز داد و دیگر گفته شد که اگر
 آدمی بی این افلاک و اجرام و عناصر و طبایع و موالیذ توان
 بودن هیچ یک از اینها نبودند اما آدمی بی اینها نمی تواند بود
 و بی اینها زندگی نمی تواند کردن پس مقصود از این همه
 آدمی است **ای درویش** اگر عظمت و بزرگواری آدمی
 را دانستی آنرا یک علامت هست اگر آن علامت در تو
 پیدا آید معلوم شود که آدمی را چنانکه آدمیست دانسته

وق از او بدست در اول ظهور
 آینه در صورت در اول ظهور
 در این عالم کجا طایر و پندار
 در این عالم کجا طایر و پندار

و آن علامت آنست که من بعد هر چیز که طلب کنی باید که در خود
 طلب کنی و از بیرون خود طلب نکنی و اگر ذات خدای وصفات
 خدای طلب میکنی در خود طلب کن و اگر عقل اول و روح
 اصنافی میطلبی در خود طلب کن و اگر ملائکه میطلبی در خود
 طلب کن و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب کن و اگر بهشت
 و دوزخ میطلبی در خود طلب کن و اگر قیامت و صراط و حسا
 میطلبی در خود طلب کن و آب حیوات اگر طلب میکنی در خود طلب
 کن از ظلمات طبیعت بگذر تا به آب حیوات **ای درویش**
 چند روز از کتف این همه میگو و بپقین می دانم که تو
 نمی دانی که تا من چه میگویم **نیت**
 در چشمت جام جم جهان پیورم روزی نه نشستم و شبی نغموم
 ز استاد جو وصف جام جم بشنوم خود جام جهانمای جم من بوم
ای درویش بجای رفتی دیگر بگویم باشد که چیزی فهم کنی
 بدانکه آدمی میوه درخت موجودات است و بپقین می دانم که ترا
 معلوم است که زبن و خلاصه درخت میوه باشد و پیدا کردن
 درخت از برای میوه باشد و درخت چون میوه رسید بگل
 خود رسید و چون میوه بر درخت پیدا آید عاقل داند که تخم
 این درخت همین میوه بوده است و عاقل داند که در تخم درخت
 این جمله مراتب درخت بالقوه موجود بودند و از قوت
 بفعل آمدند و درخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه

وق از او بدست در اول ظهور
 آینه در صورت در اول ظهور
 در این عالم کجا طایر و پندار
 در این عالم کجا طایر و پندار
 در این عالم کجا طایر و پندار
 در این عالم کجا طایر و پندار

وجه و مرتبه نفس تخم درخت ذات درخت است و درخت
 چون بکمال رسید کمال درخت وجه درخت است و کمال
 درخت آن باشد که هر چیزی که در تخم درخت بالقوه متولد
 بودند آن جمله بالفعل بر درخت موجود شوند و مجموع
 هر دو مرتبه نفس درخت است و صفات درخت در
 مرتبه ذات اند و اسامی درخت در مرتبه وجه اند و
 افعال درخت در مرتبه نفس اند از جهت آنکه صفت صلا
 است و اسم علامت است و فعل حاصلیت است **ای دروس**
 توان این سخن ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای
 و صفات خدای و اسامی و افعال خدای معلوم کن
 و معنی این آیه هم بدان که **وایما نولوا فتم وجه الله ای دروس**
 باین بیت آیه می بایست که جمله اهل عالم بچکایان آورد
 ندی از آن ایمان نیاوردند که معنی این آیه را ندانستند
 پیدا باشد که در عالم چند کس معنی این آیت را دریافته اند

در آنکه در صورت درخت
 در رویه دیده دیدیم بسیار
 از جوهر همان گزیده بسیار
 عالم را و اوصاف را بسیار

خاتمه الکتب

بدانکه روندگان راه خدای مدتها در مدرسه درخت
 علم تحصیل و تکرار کرده اند نگاه از مدرسه بچاه
 آمدند و در خدمت مشایخ مدتها ریاضات و مجاهدات
 کشیدند و گمان برده اند که داناشده اند
 و در معرفت خدای و در معرفت آفرینش کتابها ساخته اند

و مرید بسیار گرفته اند و بتزبیت مریدان مشغول
 اند نگاه بعد از این همه پیچیدگی دانسته اند که هیچ نمی شد
 و بنادانی خود از سر تحقیق اقرار کرده اند و آن کتابها را
 شسته اند **ای درویش** هر که دانست که خدای را انجانانکه
 خدای است نمی توان دانست **الحجین درک الادرک ادرک**
 و دانش هر که بجای پی رسید که دانست که چیزها را انجانانکه
 چیزهاست ب تحقیق نمی توان دانست **دانا است**
 کس با تحقیق بازل راه نشد ، و ز سر فلک هیچ کس آگاه نشد
 زمین را ز نهفته هر کسی چیزی **گفت** ، معلوم نکشت و نیز گناه نشد
 در ویشان چون این سخن بشنیدند سوال کردند که چون
 چیزها را انجانانکه چیزهاست ب تحقیق نمی توان دانست
 پس کار آدمی چه باشد و آدمی چه کار مشغول شود و کمال
 آدمی و خلاص آدمی در چه باشد **حوا** — بدانکه
 دانایان گفته اند که مصلحت آدمی در آنست که دعوی محقق
 از سر بنهد و پای از صد تقلید بیرون دهد و از سر تحقیق بجزوی
 نادانی خود اقرار کند و بپقین بداند که خدای را انجانانکه خدا
 از سر تحقیق نمی توان دانست و چیزها را انجانانکه چیزهاست
 ب تحقیق نمیتوان دانست و نمیتوان شناخت و چون اینها
 دانست نگاه شریعت را عزیز دارد و عزت شریعت آن
 باشد که امثال او امر و اجتناب نواهی کند و متقی و پرهنر

کار باشد و هیچ نکته از نگاه داشت شریعت فرو نگذارد
 و راست گفتار و راست کردار باشد چون شریعت را عزیز
 راست بعد از آن بداند که کمال آدمی در راستی است که بر بینه انسانی
 رسد و از او صاف ذمیه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک
 شود و با او صاف عید و اخلاق پسندیده تمام آراسته
 گردد چون اینها کرده باشد انگاه پیغمبر بداند که خلاص
 و جمعیت آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حلال و صحبت نیکان
 است و گرفتاری و تفرقه آدمی در دنیا و آخرت در لقمه حرام
 و صحبت نادان جاهل است و در بدان باش که آزاری از تو
 بکسی نرود و بقدر آن که میتوانی راحت میرسان اینست
 کار آدمی و اینست کمال آدمی و خلاص آدمی در اینست
 سخن کوتاه الله واحد مام شد مقصد حق

- بفرخی و فیروزی و الحمد لله رب العالمین
- و صلوة و اللام علی سیدنا محمد و اله و صحبه
- و عترته و اولاده و اصحابه و
- از واجه اجمعین الطیبین
- الطاهرین رب ارحم
- یا خیر الراحمین

فی شت صنف
 سهر المبارک
 رمضان
 ۸۶۳

نسخه

رساله اخروی فی بیان العقاید و الایمان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام
 علی محمد خاتم النبیین و سید المرسلین و علی الله و اصحابه و
 عترته الطیبین الطاهرین اما بعد جنین کو بدواضعف
 ضعیفا و ضارم ففرغ عزیز بن محمد النفسی که جماعت در و ایشان
 کثرت الله ازین بیان درخواست کردند که می باید که در بیان
 اعتقاد رساله جمع کنی و بیان کنی که ایمان چیست و اسلام
 چیست و صورت و حقیقت هر یک را بگویند و دیگر بیان کنید که
 ایمان چه گونه می باید آوردن و از صفات خدای عز و جلا
 پیغمبر خدای بجه دانستن آن لازم است و درستی ایمان را
 بیان کنید تا ما آن رساله را یاد گیریم و اعتقاد کنیم و از اعتقاد
 اهل بدعت و ضلالت خلاص یابیم درخواست ایشان را اجابت
 کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از غلطی
 ذلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدير و بالاجابة خدی
 بدان اعزمت الله فی الدارین که معنی ایمان از روی لغت
 گرویدن است و باور داشتن و معنی اسلام گرویدن دادن و
 فرمان برداری کردن است و معنی احسان نیکی کردن و
 عوض طمع ناکردن ایمان به اندرون تعلق دارد و اسلام
 به بیرون از جهت آنکه ایمان علمست و اسلام عملست که

قالت الاعراب انما قلتم تو منوا ولكن قولوا اسلمنا ولبنا
يدخل الايمان في قلوبكم چون معنی ايمان و اسلام واحسان
از روی لغت دانستی اکنون بدانکه بنزدیک امام ابوحنیفه
رضیخ ايمان تصدیق قلب و اقرار زبان است و اسلام عمل
بر آن که تصدیق و اقرار کرده است و مقام احسان مقامی
بلند است هر کس مقام احسان نتواند رسید آنکس که در مقام احسان
است اگر با خدای معامله میکند چنان میکند که گویا خدا را
می بیند و اگر با خلق معامله چنان میکند که با همه کس نیک میکند
و اگر کسی با وی بدی میکند وی با آنکس هم نیک میکند و
بنزدیک امام شافعی رضیخ ايمان تصدیق قلب و اقرار
بزبان و عمل به ارکانست چون معنی ايمان و اسلام واحسان
دانستی اکنون بدانکه ايمان آوردن چنانست که بگوید که ايمان
آوردم بخدای و بفرشتگان وی و بکتابهای وی و بپیغمبر
وی و بزوز قیامت و دیگر بگوید که ايمان آوردم که خدای حق است
و خدای حق است و کذب پیغمبر خدای حقست و مردن
حقست و کور حقست سوال کور و عذاب کور و بر خاستن
از کور و حساب و میزان و صراط و روزه و بهشت و
شفاعت اینها همه حق است فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یراه
ومن يعمل مثقال ذرة شرا یراه و دیگر تحقیق بگوید که ايمان
آوردم که خدای یکیست و محمد رسول حقست و فرستاده

وی لغت و از
ی شریعت صحیح

و گفت خدای
حقست صحیح

خدای است هر چه گفت راست گفت و از خدای گفت و معصوم
است و ختم پیغمبرانست و امامان وی که بعد از وی
نایبان وی بودند در دین جمله اولیا و مقرران خدای اند
و یاران وی که مدد و معاون وی بودند در دین جمله
پاکان و برگزیدگان خدای اند ای درویش بدانکه
خدای یکیست و قدیم است و اول و آخر و صد و نهایت ندارد
و شریک و مثل و مانند ندارد احد حقیقی است قابل
تخری و تقسیم نیست و قابل تغییر و تبدیل و فنا و عدم
نیست موصوفست بصفات سزا و منفی از صفات سزا
و در مکان و در زمان و در جهت نیست و خالق زمان
و مکان و جهت است و هر چیز که در خاطر کسی آید یابد
و هم کسی بگذرد که خدای آنست خدای آن نیست و خالق آنست
بهر شکل و صورت ندارد خدای بود و هیچ چیز دیگر نبوده و باشد
و هیچ نباشد و در آن وقت که خواست عالم آفرید و در آن
و در آن وقت که خواهد نیست گرداند و عالم آفریده خدا
است و حادث است و خدای قدیمست و خالق عالم و خدای
باقیمست و عالم فانیمست کل شیء هالک الا وجهه خدا
ظاهر و باطن بندگانش را میداند وی بیند و اقوال و افعال بندگانش را
میشنود و می بیند و داناست همه چیز و هو بکل شیء علیم
و تواناست بر همه چیز و هو بکل شیء قدیر صی و عالم

مريد و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است **ای درویش**
خدا بپراختن آنکه خدای است هیچکس ندانست و نتواند
دانست از جهت آنکه هیچکس به تمام صفات و حکمت
نرسید و نتواند رسید **فصل** بدانکه هر چیزی که
بپذیر فرموده است که می باید گفت یا می باید کرد و گفتن و کردن
ان چیز را فرض کرده است البته چنان باید گفت و باید کرد
همچون کلمه شهادت که می باید گفت و نماز که می باید کرد و کسب حلال
و مانند این و هر چیزی که فرموده است که نمی باید گفت و نمی باید
کرد و ناکفتن و ناکردن ان چیز را فرض کرده است نمی باید
کرد و نمی باید گفت همچون رر و غ و کفر و زده که نمی باید گفت
و جور و ظلم و فسق و عمام که نمی باید کرد و مانند اینها
ای درویش آنچه امر است بجای می باید آورد و آنچه
نهی است دور می باید بود از جهت آنکه بجای آوردن او
و دور بودن از نواهی از اسلام است چون دانستی که
که بجای آوردن او امر و نواهی از نواهی دور بودن از اسلام
است اکنون بدانکه ایمان و اسلام صورتی دارند و حقیقتی
دارند بلکه جمله طاعات و عبادات صورتی دارند و
حقیقتی دارند آن حقیقت را حاصل می باید کرد تا صورت
با حقیقت باشد و قالب با جان بود که صورت بی حقیقت
و قالب بی جان بکاری نیاید چون هر دو با هم باشند هر دو

بکمال

کمال باشند **ای درویش** هر که خود را بجای رساند که مردم
از ببری وی این شوند و از دست و زبان وی بسلا
باشند حقیقت ایمان و اسلام حاصل کرد و این جان ایمان
و اسلام است و هر که خود را بجای رساند که مردم از دست
و زبان وی در راحت باشند حقیقت ایمان و اسلام
را بکمال رسانید و این جان ایمان و اسلام است هر که
از او صاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاکت کشت
و باوصافی حمید و اخلاق ناپسندیده تمام آراسته کشت
حقیقت طهارت حاصل کرد و هر که بیکار ترک دنیا کرد و دوی
دنیا از دل بیرون کرد حقیقت طهارت را بکمال رسانید و هر که
از خدا سوره الله از او فارغ شد و نجات

بکمال



و مرد و معاونت یکدیگر دارد و کار آن دار که کر سینه
 سیر کند و برهنه را بپوشاند و مطلوبی را از دست طالبی
 خلاص دهد و کار آن دار که از او نرساند و راحت
 و نماند اینها و اینها همه جان طاعات و عبادات اند چرا
 اینها بجز آنند و بر اینها مواظبت نمایند با خلاص جان و
 روی نماید **ای روش کار ترک** و توکل دارد سالک بی
 ترک و توکل هرگز بجای نمی آید **عقار الهی** و فراغت
 دار و هر که به آن آرد و رعایت منسبت از خداوند
 بیافتد و کار هر چند جمعیت دارد و هر که بحضور
 جمعیت منسبت هرگز نماند بخت آنکه **طه است** نکر آن

در این نوزادان نماند
 آن نیست و خدا که پیدا شده و آن نیز که در دو عالم انکاشته
 و آن چشمه که در حضور خود از آب در این قسمت بیست انباشته
 که در این چند بخوبی متوجه
 در کل جهان خلق همچون بینی
 در این جهان آینه است
 هر آنجا غیر خدا چون بینی
 مشاهده می شود
 خود نیست که سفل از هر آینه
 هم نور تو باشد که نور او
 او در بیستانه و مسل جانان طلب
 در شورستان و شورش
 و کلاه بر سر او
 و کلاه بر سر او



در این نوزادان نماند
 آن نیست و خدا که پیدا شده و آن نیز که در دو عالم انکاشته
 و آن چشمه که در حضور خود از آب در این قسمت بیست انباشته
 که در این چند بخوبی متوجه
 در کل جهان خلق همچون بینی
 در این جهان آینه است
 هر آنجا غیر خدا چون بینی
 مشاهده می شود
 خود نیست که سفل از هر آینه
 هم نور تو باشد که نور او
 او در بیستانه و مسل جانان طلب
 در شورستان و شورش
 و کلاه بر سر او
 و کلاه بر سر او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والعاقلین للفقیرین والصلوة والسلام
 علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین **اما بعد** جنین نوید اقل فقیه
 الشریفة صاحب الفقیر اعین برین محمد بنی که جملة درویشانی
 کتوم الله ازین بجان درخواست کردند که می باید که در عالم
 کبیر و عالم صغیر و در معرفت مبدا و معاد رساله جمعی
 که اولش و نسبت با عروج یا اولش عروج است و الهی تر و
 بیان کنی که مبدا احد است و مبدا هر یک جدا است یا یک است
 و بیان کنی که عروج چیست و نزول چیست و دیگر در
 خواست کردند که سخن هر طایفه که نقل کنی باید که **مبدا**
 نقل کنی و از خود نیز هیچ سخن هیچ طایفه کنی از هر طایفه
 بیاری در خواست ایسا نیز احاطت کردم و از حدی تعالی
 و بیاری خواستیم تا از خطا و زلل نگاه دارد اند **عالمی**
 قدیمی و ناالاجاد حدی و بنا بر این رساله روایت نهادیم
 و بنا بر این رساله مبدا و معاد کردم و مانع یقینی الا بالله
 علیه توکل و الیس انیب **باب اول** در معرفت عالم
 کبیر و این مشتمل است بر **اصول** در سخن
 اهل شریک **اصول** در معرفت اهل حکمت **اصول**
 در سخن اهل وحدت **باب دوم** در معرفت عالم

نام رساله

کبیر و این باب نیز مشتمل است بر **اصول**
 در بیان انسان و مراتب انسان **اصول** در بیان آنکه
 انسان صغیر و کبیر و مؤمنه او انسان کبیر **اصول**
 در بیان آنکه سلوک چیست و نیت سالك در سلوک
 چیست **باب اول** در معرفت عالم کبیر اعزک الله فی
 الدارين که عالم اسم جوهر و اعراض است مجموع جواهر و
 اعراض با عالم کبیر و عالم در قسمت اول بر دو قسم است
 غیب و شهادت باز شهادت بر دو قسم است عالم
 علوی و عالم سفلی و غیب هم بر دو قسم است و این عالم
 سفلی و شهادت نام است باضافات و اعتبارات باسما
 مختلفه ذکر کرده خود بخود اند خالق و امر ملک و مالک و محسوس
 و روح محسوس بر سه مقول غیب و شهادت نورانی و
 ظلمانی و مانند این گفته اند و مراد از این چهار چیز و
 عالم است **فصل** چون معنی عالم را در اسلی الا درین بیانند
 تو را انسان صغیر و عالم صغیر میگویند و عالم کبیر را
 انسان کبیر و عالم کبیر میگویند و دیگر بدانکه اول
 عالم کبیر یک جوهر است و آن جوهر که عالم کبیر است
 تخم عالم کبیر است چنانچه عالم صغیر است تخم عالم
 صغیر است و هر چیز که در عالم پیدا آمد و می
 بپزین میدان که آن چیز در تخم ایشان بوده باشد

آن صحر
اول ۶

چون این عقده است معلوم کردی اکنون بدانکه جوهر اول
 عالم صغیر نطفه است و هر چیزی که در عالم صغیر بود
 در نطفه من موجود بود و حالست که چیزی که
 نطفه عالم صغیر موجود بنوده باشد در عالم صغیر بود
 پس چون جوهر اول عالم صغیر را نطفه کنونی بدانند
 در عالم کبیر است و بود و خواهد بود جمله در آن روح
 اولی بود و این طایفه اهل شریعت اند و بعضی
 میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است
 و هر چیزی که در عالم کبیر بود و هست و خواهد بود
 و جمله در آن عقل اول موجود بود و این طایفه اهل
 حکمت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر
 است هیولی اولست و هر چیزی که در عالم کبیر بود و
 هست و خواهد بود جمله در آن هیولی اول موجود
 بود و این طایفه اهل توحید اند ای رویش هر سه
 طایفه اتفاقست که عالم کبیر را تخم هست و آن تخم
 جوهر اول است خلاف در آنست که این جوهر
 اولیست و سخن این هر سه طایفه در سه اصل است
 میاید **اصلا** در سخن اهل شریعت در بیان عالم
 کبیر و در بیان آنکه خدای تعالی عالم کبیر را پدید آورد

روح اولست و
 چیزی که در عالم کبیر

بدانکه اهل شریعت دو وجود اثبات میکنند یعنی روح
 اثبات میکنند یکی وجود قدیم و یکی وجود محض وجود
 قدیم اول ندارد و وجود حادث اول دارد و این سخن طاهر
 است و در وی خطایی نیست از جهة آنکه وجود از دو حال
 خالی نباشد یا اولی باشد یا نباشد اگر اولی باشد یا نباشد
 قدیم و اگر نباشد محض وجود و وجود را نطفه کنونی
 بدانند و وجود قدیم را خدای میگویند و وجود حادث را عالم
 صغیر و خدای عالم است و عالمی که خدای عالم صغیر است
 است و عالم متشعخ خدایست و صانع عالم و موصوفست
 صفات سر او متن از صفات نام سرا و این صانع عالم کبیر
 موصوفست صفات سر او متن است از صفات نام سرا
 موجود خدا است آن وقت که خواست عالم را موصوف کرد
 و با در آن وقت که خواهد عالم را موصوف کرد و چون این مقدر
 است معلوم کردی بدانکه اهل شریعت میگویند که اول چیزی
 که صانع عالم تقدس و تعالی آفرید جوهری بود عظیم
 و یکی آن جوهر جز خدای تعالی کسی نداند و نام آن جوهر
 اولست چون خدای تعالی خواست که عالم ملکوت و عالم
 ملک را پدید آید به آن جوهر نظر کرد آن جوهر را وقت
 و جوهرش آمد و آنچه زید و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد
 بر مثال زید و قند و آنچه در وی و کدو و آن جوهر بود درین

نشست بر مثال دردی قیام آن زنده مبداء عالم ارواح بشمار
 و دردی مبداء عالم اجسام است یعنی از آن زنده خدا و
 مراتب عالم ارواح بیا فرید و از آن دردی مخلوقند مراتب
 عالم اجسام بیا فرید مراتب عالم ارواح را سه بزرگه قسم کرد
 فرید و به آن دردی چهارده قسم میشود و دلیل بر آنکه مراتب
 عالم ارواح چهارده قسم است و ظاهر عنوان باطن باشد در
 و ملک آن ملکوت است و اساس ملکوت بر ذرات
 جبروت است تا از ملک استقلال کنند ملکوت و از
 ملکوت استقلال کنند جبروت و نزدیک اصل شریعت ملک
 عالم اجسام است و ملکوت عالم ارواح و جبروت صفات
 ذات خداوند تقدس و تعالی است **فصل** در بیان
 روح و مراتب ارواح بدانکه روح جوهری است لطیف و
 قابل حسی و تقسیم است و از عالم خلق است ملک خود
 عالم خلق است روح جوهری بسیط است مکمل و محمک
 جسم در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالا اختیار
 و در مرتبه انسان بالعقل چون معنی روح دانستی التوان
 بدانکه خلقی تعالی از پیشتر آن زنده که مبداء عالم ارواح است
 اول روح خاتم انبیا آفرید و از پیشتر روح خاتم انبیا
 ارواح الوالعم بیا فرید و از پیشتر روح او کوالعم ارواح
 رسل بیا فرید و از پیشتر ارواح رسل ارواح انبیا بیا فرید

نیست

و از پیشتر ارواح انبیا ارواح اولیا بیا فرید و از پیشتر ارواح
 اولیا ارواح اهل معرفه بیا فرید و از پیشتر ارواح اهل معرفه
 ارواح زهاد بیا فرید و از پیشتر ارواح زهاد ارواح عباد
 بیا فرید و از پیشتر ارواح عباد ارواح مومنان بیا فرید
 و از پیشتر ارواح مومنان ارواح باقی آدمیان بیا فرید
 از پیشتر باقی آدمیان ارواح حیوانات بیا فرید و از پیشتر
 ارواح حیوانات ارواح نبات آفرید و از پیشتر ارواح
 نبات طبایع بیا فرید و با هر روح چندین بدن بیا فرید
 عالم ملکوت تمام شد و مراتب ارواح به آخر رسید و غی
 آورند که خلق تعالی ارواح را پیش از اجساد بیا فرید
 سال آفریده است **فصل** در بیان جسم و مراتب اجسام
 بدانکه چون خلقی تعالی خواست که عالم اجسام بیا فرید
 بر آن دردی نظر کرد و آن دردی بکرات و بدو مرتبه نشست
 نیم آب شد و نیم آتش گشت آب بواسطه آتش
 بخوش آمد و از آن جوهر کفک و بخاری پیدا شد و کفک
 بر روی آب قرار گرفت و بخار روی به بالا نهاد خدا
 تعالی از آن کفک زمین بیا فرید و آفریدن زمین
 دور و بود روز بیست و روز و شنبه و انگاه
 چشمها و گوشتها بیا فرید و این در دور و دیگر روز
 سه شنبه و چهار شنبه انگاه از آن بخار که روی

ع

به باله نهد سموات افروزید و عرش کرسی کو ایک و هر چه در دست
 و این در روز دیگر بود آدینه و پنجشنبه و این جمله در
 شش روز بود از یکشنبه تا آدینه روز شنبه هم کار
 نکرد و جمله تمام بود از اینست که جهودان در روز شنبه
 هیچ کار نکردند و فرادات عالم اجسام تمام شد و فرادات
 عالم ارواح چهارده قسم آمد و چنین میدانم که نیکوکاران
 در شش روز این سالی بگویم **فصل** بدانکه بعضی اهل
 سریه میگویند آن زبده که از در می جدا شد بخنان
 بود که همه نور بود و همه ظلمت در وی نبود ظلمت بود اما
 نور غالب بود همه نور نبود و آن در وی که از زبده جدا
 گشت بخنان بود که همه ظلمت بود بلك نور بود که در
 ظلمت افروید و همه ظلمت نبود پس آن ظلمت که در
 زبده باقی مانده بود مثل بزر میگرد و بگل خود میگرد
 و آن نور که در ظلمت باقی مانده بود مثل سالی که میگرد و
 بگل خود میگرد اینست زبده ترول کرد بسیزده مرتبه و
 آمد در وی عروج کرد و بسیزده مرتبه برآمد و
 آفرینش مراتب ارواح و مراتب اجسام تمام شد
 مراتب ارواح اول روح خاتم انبیا بازار ارواح اول
 العز بازار ارواح رسل بازار ارواح انبیا بازار ارواح
 اولیا بازار ارواح اهل معرفت بازار ارواح رها بازار

ارواح عباد بازار ارواح مؤمنان بازار روح باقی ایمان بازار
 روح حیوانات بازار روح نبات بازار طبایع و مراتب اجسام
 اول خلک بازار آب بازا هوا بازار آتش بازار آسمان اول
 بازار آسمان دوم بازار آسمان سیوم بازار آسمان چهارم بازار
 آسمان پنجم بازار آسمان ششم بازار آسمان هفتم بازار آسمان
 هشتم بازار آسمان نهم که عباد از عرش و کرسی است
 در نزول هر چند در روز همیشه ندرت همیشه ندرت و در
 عروج هر چند از مبادا در تر همیشه ندرت شریف تر میگردد
 از جهت آنکه اجزای غلیظه در نزول دورتر شوند و اجزای
 لطیف در عروج بالاتر و اینچنین چپا است که بود زبده
 که مقام خود بازار سندر زبده بسیزده مرتبه ترول کرد
 در وی بسیزده مرتبه عروج کرد و مراتب ارواح در مراتب
 اجسام هر یک در هر یک مقام کردند عرش مقام خاتم انبیا
 بود و صومعه او گشت و کرسی مقام ارواح اولوالعزم
 شد و صومعه و خلوق خانه او گشت و آسمان چهارم
 مقام ارواح رسل گشت و صومعه او گشت و آسمان
 ششم مقام ارواح انبیا و خلوق خانه ایشان گشت و
 آسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد و صومعه و خلوق
 ایشان گشت و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت

شد و صومعه او گشت و آسمان بیستم مقام ارواح
در چهار گشت و خلوة خانه ایشان شد و آسمان
دویسم مقام ارواح چهار گشت و صومعه و خلوة خانه
ایشان گشت و آسمان نهم مقام ارواح مومنان گشت
و صومعه و خلوة خانه ایشان شد این نه مرتبه تمام گشت
و چهار مرتبه دیگر باقی مانده اند یعنی ارواح با باقی زمین
و حیوانات و نبات و طبایع اینها نه از عالم علوی اند
اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل السافلین است
هر یک از افراد ارواح از اعلی تا به اسفل این مرتبه اسفل
السافلین نزول میباید کرد و باز اینها عروج میباید
کند تا مقام اول خود رسند چون به اول مقام خود رسید
عروج تمام شد پس و نزول آمد و عروج از هفتم تا
اول بسیاره مرتبه نزول کرد تا مراتب عالم ملکوت
چهارده قسم شد آنگاه آن دردی بسیزده مرتبه عروج
کرد تا مراتب عالم ملکوت چهارده شد و مراتب ارواح
در مراتب اجسام هر یک در هر یکی مقام کردند و آن مقام
صومعه و خلوة خانه ایشان گشت و هر یک در صومعه
و خلوة خانه خود بنشیند و تمایز مشعول میبود
و این بیست و یک مرتبه عروج است چون مراتب
این نزول و مراتب این عروج تمام شد و هر یک مقام

طیوس

مخصوص گشتند ارواح مجزویات عالم نهمند و آلت آنکه
و این عالم عالم شوندند گشتند ضرورت یکبار در نزول
و باقیست که در آن حضرت است عالم ~~سوم~~ بر کلمات عالم اجسام
میبايست آمد تا آلت کمال حاصل کنند و مجزویات عالم
عالم شوند و مجزویات و کلیات عالم استدلالتند و این
را نیز بشناسند پس با این سبب هر یک از مقام خود و از
صومعه و خلوة خانه خود بیرون میآیند و بر طبایع
که اسفل السافلین است نزول میکنند و کمال خود حاصل
میکنند و خود شناسا میشوند و به پروردگار خود و آلت
میکردند و باز روی بسفری آورند با غیبت بسیار بقام
خود بصومعه و خلوة خانه خود عروج میکنند و این است
نزول و یک عروج دیگر است **فصل** ای در بیان
چون این دو نزول و دو عروج دانسته شوند بدانکه انبیا
و اولیای ایشان از موت طبیعی عروج دیگرست از آنکه
آلت ایشان بقوت ارادی پس از موت طبیعی میباشد و اول
بخمردمان بعد از موت طبیعی میباشد ایشان پیش از موت
طبیعی میبینند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه میکنند
و امرتبه عالم الیقین بر مرتبه عین الیقین میروند از همه آلت
حجاب آدمیان محسوم است چون روح از چشم بیرون آمد
همچو سیر یک حجاب اونی شود و هم عروج انبیا و نوح است
شاید که بروح باشد بی محسوم و شاید که بروح و جسم باشد

اجسام

ل

و عروج اولیا یک نوع است بر روح بی چشم چون تقدیر است
کردی انون بدان که عرض ما درین صبح بیان این مختصر است
و عرض بیان عروج است که انبار است حج استانیست از جهت آنکه
انبار عروج و بیست و نوار است و عرض ما درین موضع شبیه
سوره سوره است تا در بعضی از بیضاوات و مجاهدات کامل
سوره سوره از انبار تا باشد تا باشد که به ان سعادت بشرف
سوره سوره این دولت بر سنده و بعد از رضای و لقاء جمعی
بحالی که سعادت است از این باسد که انوار بعد از ترک
سالک بجای خود و مقام او که با گذشت او با و خواهد بود
مشاهده انوار و سالکان سه چیز را اعتبار کنند و جای
آنست که اعتبار کنند اول سلوک با جذب باز عروج
هر کس که در این مشیخ و پیشواست و هر که این سه چیز
ندارد پیشوا بی باشد سلوک عمارت از کوشش
و جذب عمارت از کوشش است و عروج عبارت از کوشش
تا سخن دراز نشود و از قصه باز غایب ای در و پس این
عروج عبارت از آنست که روح سالک در حال خود بیداری
از بدن سالک بیرون آید و احوالی که به از سر کوشش
مکشوف جویست گفت اکنون پیش از ترک بروی کشوف
کرد و بهشت و در قیام مشاهده کند و احوال مشنایان و
روز خاص و نیک بداند و روح بعضی تاب آسمان اولی روح
بعضی تاب آسمان دوم برود و همچنین تا برش برود از جهت

انکه

انکه هر یک تا مقام اول خود عروج میسوانند کرد اما از مقام اول
خود بر نتوانند گذشت و هر یک تا بدانجا که بر و روانجه به
باشد چون باز بقالب آید هر چه دیده باشند جمله بیاد ایشان
باشد و روح بعضی یک روز در آسمان باشد و کرد آید
طواف کند و انگاه بقالب آید و روح بعضی کسان دو
روز بماند و بعضی پیش ازین بمانند تا بدو روز یا تا بیست
روز ممکن است و شیخ ما سلمه الله و انعام میفرمود که
روح من سیزده روز بماند انگاه بقالب آید و هر چه دیده
بود حکایت میکند و عجزی دیگر میفرمود که روح من
روز بماند و شیخ میفرمود که قالب من سیزده روز چون
اقدام بود و حرکت نداشت و چون روح بقالب آید
قالب بیست و خیر نداشتم که چندین روز بر من انچه
گذشت و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز
بدین حال گذشت سخن دراز نشود و از قصه مورد و اوقات
آید بر سخن **نصبت** بدانکه چون مراتب عالم ارواح
بیا فرید بفرزات عالم احصام بیا فرید و در آخر فرید بیا فرید
و قصه آدم و حوا مشهور است و این رساله جای آن سخنان
نیست انگاه فرزندان آدم پیدا آمدند و می آیند و بتدریج
بجای می رسند و هر یک تا به اول مقام خود عروج میکند و تا در این
تمام میشود یعنی حال هر یک آنست که باز بمقام اول خود برسد

الروح ما واز ارواح مومنانست بمقام ایمان رسد و اگر
از ارواح عبادست بمقام عبادت همچنان تا آخر مقامات
انسان حال هر یک آنست که بمقام اول خود رسد و روح
هر یک به آخر رسیده از بعد از آنکه در این هر کس تمام شد
و چون تا به تمام شد بعد از تمامی در این ترقی ممکن نیست
چنین میدانم که روح را تمام فهم نکرده و روشن نکرده این یکی
فصل بدانکه نطفه آدمی مبداء و حست و قدرت
این سخن هیچ شکی نیست نطفه نمود از روح اول
است و روح اول مبداء جسم و روح است اما باجماع
است متصل و نطفه هم مبداء جسم و روح نیست
الشیء است متصل روح اول مبداء اول است و نطفه
مبداء روح است چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدان
که تا ما نام که نطفه نشو ما ندارد او را عماد و روح او را روح
عماد نام کرده اند و چون او را فشق نماید شد او را نباتات
و روح او را روح نباتی نام کردند و با وجود نشو ما او را
حاصل و حرکت از روی پیدا آمد او را حیوان و روح او را
روح حیوانی نام کردند و چون با وجود حسی حرکت از او
او را استدراک و الحساب علوم و اقتباس انوار پیدا آمد او را
انسان و روح او را روح انسانی نام کردند چون با وجود
استدراک و الحساب و علوم و اقتباس انوار تصدیق

السا

انیا کرد و معتقدان ایشان شدند او را مومن و روح
او را روح مومن نام کردند و چون با وجود تصدیق
و تقلید انبیا عبادت بسیار کرد و شب و روز صلاه
و عبادت حق تعالی مشغول گشت او را عابد و
روح او را روح عابد نام کردند و چون با وجود عبادت
بسیار روی از دنیا بگراید و ترک مال و جاه کرد
و از لذات و شهوات بدنی آنا شد او را زاهد و روح
او را روح زاهد نام کردند و چون با وجود زهد چیزها را
چنانچه چیزهاست دریافت او را هیچ چیز پوسید
نماند و از حد تقلید بحد تحقیق رسید و از علم الیقین
بعین الیقین رسید او را عارف و روح او را روح عارف
رف نام کردند و چون با وجود معرفت او را حق تعالی
بمقرب و محبت خود مخصوص کرد و الهام داد او را ولی
و روح او را روح ولی نام کردند و چون با وجود قرب
و محبت و الهام او را حق تعالی برگزید بوسی و معجز خود مخصوص
کرد اینها که بی مقام مخلوق فرستاد تا خلق را بجهت دعوت
کند او را نبی و روح او را روح نبی نام کردند و چون با
وجود وحی و معجز حق تعالی او را بکلمات هم خود مخصوص
کرد اینها او را رسول و روح او را روح رسول نام کردند
و چون با وجود کتاب شریعه او را مسموع کرد اینها

و شریعی دیگر نماند او را الوالع و روح او را روح الوالع
 نام کردند و چون با وجود آنکه شریعی او را امتنع و منع کردند
 و شریعی دیگر نماند او را حق تعالی خاتم کرد انبیا و ختم
 نبوت نبوی کرد او را حاتم و روح او را روح خاتم نام
 کردند و این روح خاتم انبیا است و خاتم انبیا سیزده
 مرتبه عروج کرد یعنی از اسفل السافلین تا اعلی العلیین
 عروج می نمود و اگر از حجت آنکه خاتم از اعلی العلیین عروج
 کرده و سیزده مرتبه فرود آمده است تا جارج عروج در
 مقابله نزول است اگر سیزده مرتبه تا سیزده مرتبه عروج
 کند و اگر دوازده مرتبه با دوازده مرتبه عروج کند و
 همچنین قیاس کن با یک مرتبه آخر هر یک بقدر آنکه تروا
 می کشد روح نیز مقابل است با نزول تا هر یک بمقام خود
 باز رسد و او الوالع و دوازده مرتبه عروج تواند کرد آن
 آنکه دوازده مرتبه نزول کرده است و رسل دوازده مرتبه
 عروج تواند کرد حتی نبی آخر جنین قیاس میکند که نبی است
 مرتبه عروج تواند کرد و هر یک از آنجا که تروا میکند بار
 هم آنجا عروج میکشد تا این تمام میشود و امکان ندارد
 که هر یک از سیزده مرتبه از مقام خود فرود آید و هر یک از مقام
 سطوح است که از مقام خود در نزول است که دست از روح
 آنکه این مقامات مرتبه جمعی اند نه کسی در خلق خدا

سید

بدلیل نیست درین حقیقت و درین شرح نیست و وظیفه الله
 که جمله آدمیان را بدان فطره افروز است این مراتب را روح
 است اگر چنانچه این مراتب کسی نبوی ممکن بودی که
 هر کس کسیب از مقام اول در گذشتی و بمقام بالاتر رفتند
 علی السبب از مقام خود بر گذشتی و بمقام بی رسیدی و کسی
 بکسب بمقام رسول رسیدی و در جمله مراتب همین
 میدان اما این جمله کسی نیستند عطا یی اند هر یک را
 آنچنان که آفریدند آفریدند ای در و بیش کار من و بیش
 از من و تق ساختند و بر داشته اند هر یک آنچنان که
 افتاد افتاد و اگر نیک تا مل کنی و حقیقت بدان که این جمعی
 عظم و نعمتی قوی است که جمله را در یک مرتبه بنا فرمودند
 بر تفاوت آفریدند هم در کار نبی و هم در کار غنی و اگر کسی
 سوال کند که چون کار ما پیش از ما ساخته و بر داشته
 اند و کسی از مقام اول خود نمی تواند در گذشتن دعوت
 انبیا و تربیت اولیا را از برای چیست و در ریاضات
 و محاهدات سالکان از برای چه و فایده میدهد ای
 در و بیش دعوت انبیا و تربیت اولیا و ریاضات و محاهدات
 هدایت از حجت آنست تا هر کس سعی کند و جد نمایند
 تا بمقام اول خود رسند و در راه غایتها از جمله آنکه
 اگر چه بر گذشتن از مقام اول خود ممکن نیست اما در زماندن

ت

ممكن است که روح عارف بمقام اول خود نرسد یا در مقام
 زاهد یا در مقام عابد یا در مقام مومن روح او از قالب مغان
 کند و در همان مقام بماند سالها تسل و انزال کند همه
 از برای این بود تا هر کس سعی کند و جدا نماید تا بمقام
 اول خود رسد و چون بمقام اول خود رسید تمام روح
 تمام شد و ترقی نماید و ترقی پیش از آن نباشد **فصل**
 بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند از کثرت
 او با آسمان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت
 مفارقت کند با آسمان دوم خواهد بود و
 باقی ظاهر روح حاتم بهمین قیاس کنید چهار مرتبه که باقی می
 ماند سفلی اند یعنی ارواح باقی در میان و ارواح حیوانات
 و ارواح نباتات و طبایع ای در ولایت هر که بمقام ایمان
 نرسید و تصدیق و تحقیق ^{قلوب} آنها نکرد اگر چه صورت
 آنها در آن معنی آریمان ندارد از حساب بهایم است
 بلکه از بهایم فروتر و بهایم را بعالم علوی راه نیست از جهت
 آنکه عالم علوی صوره و خلوتخانه با کاشتن جای ملکوت
 و اهل طهارت است بی علم و تقوی و بعالم علوی نتوان رسید
فصل بدانکه چون تزلزل و عروج همه تمام نشود
 چنانچه عالم بعالم آخره با فکر غف و مدینه دینی میر آید و
 دور قیامت ظاهر شود اجزای قالب هر یکی جمع کند و قباله

هر یکی تمام کند و روح هر قالی را باز در قالب وی قرار دهد
 و اسماها را در رنور رنور زمین را تبدیل کند و مجد آید تا
 در مصیبت قیامت حاضر کنند و حساب هر یکی کند و عطف
 دارد و روح در آورند و اهل ایمان و تقوی را از روح پیر
 و ن آنند و در بهشت در کدبانند و جای در بهشت
 باشد و اهل کفر و ظلم جاوید در روح بیاتند و اهل عصیت
 را بقدر عصیت عذاب کنند و آنگاه از روح خالص باید
 و بهشت باقی فصل کرد و جاوید در بهشت بمانند این
 بود سخن این طایفه که اهل شریعت اند و در یک آن ایشان را
 نام کرده اند **امسال** در سخن اهل علم در بیان آنکه
 عالم کبیر چه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت در دو وجود
 اثبات میکنند یعنی دو وجود میکنند یکی وجود قوی و یکی
 وجود حادث و وجود قدیم اول ندارد و وجود حادث
 اول دارد و گفته شد این سخن ظاهرست و در روی خطی
 نیست از جهت آنکه وجود از دو حال حلی نباشد اول وجود
 از خود باشد یا اول وجود از غیر باشد اگر اول وجود
 از غیرست او را اول باشد و اگر اول وجود از خودست
 او را اول نباشد اکنون چون این دو وجود دانسته پس
 بدان که وجود قدیم را حقایق میکنند و وجود حادث را
 عالم محسوسند و حقایق غیر عالم است و عالم غیر محسوس
 و حقایق واجب الوجود ذاتیه است و عالم ممکن الوجود
 الذاتیه است و احوال الوجود الذاتیه موصوفست بصفات

ی

حکمی

سزا و منزه است از صفات ناسر و این واجب الوجود است
 که بر صفت نیست صفات سزا و منزه است از صفات ناسر
 نزدیک اهل حکم موجب بالذات است علم از ذات او صادر
 شد چنانچه شعاع انوار از قرص انوار جناب وجود معلوم
 از وجود است پس ناقص انوار با تمام شعاع انوار باشد
 تا چون در شعاع باشد چون در علم هم باشد چون در معلوم
 معلوم از انوار بدانکه اهل حکم میگویند که اول چیزی است
 که الله تعالی صادر شد جوهری بود و نام آن جوهر عقل
 اول و عقل جوهری که بسط است یعنی جوهر نیست بیکجا
 و قابل چیزی و قسم نیست و این اصل است بنزدیک
 اهل حکم که لا یصدر من الواحد الا الواحد پس از
 باری تعالی که احد حقیقی است احد حقیقی صادر است و ان
 عقل اول است و در این عقل اول که احد حقیقی است بیاض
 و اعتبار کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات عقل و نظر
 بجله عقل و نظر بر رابطه عقل که میان علم و معلوم است
 و برین سه نظر عقل اول سه اعتبار پیدا آمد و بر
 اعتبار اول عقل اول چیزی پیدا شد عقلی و نفسی و
 عقلی مجربین از هر عقل عقلی و نفسی و فکلی مار می شود
 تا بعد از عقل اول در عقل و بر نفس و فکلی پیدا آمدند
 درگاه در زیر فکلی قرص عنصر آتش و طبیعت هر آتش
 پیدا آمد باز عنصر هو و طبیعت هو پیدا آمد باز طبیعت
 آب و عنصر آب باز طبیعت خاک و عنصر خاک و طبیعت

از نفسی از فکلی

عقل

عقل پیدا آمد با او صفات پیدا آمدند و تمام شدند نگاه از
 این آبا و اجداد مولد شدند و میگردند معادن و
 نبات و حیوانات نگاه در آخر همه انسان پیدا آمد و
 چون انسان تکامل رسید و عقل رسید معلوم شد که
 اول عقل بود است و در آخر پیدا آمد در اول جوان بود
 و در این تمام شد که در این جوان با اول خود رسید تمام شد که
 پس عقل اول جوهری است و هم معاد نسبت با بدن است
 و نسبت نیاز گذشتن معاد است نسبت به آمدن آغاز
 و نسبت به باز گذشتن احوال نسبت به آمدن ناله القدرت
 و نسبت نیاز گذشتن بوم القیمه عقل اول و اولی و رسول
 اله است و علت مخلوقات و آدم موجود است و بصفت
 و اخلاق بخدای تعالی آراسته است و از آنجا است که
 اندک آدم را بر صورت خود آفریده است **فصل** بدانکه
 عقل اول یک جوهر است اما این یک جوهر را با صفات
 و اعتبارات و باسامی مختلفه ذکر کرده اند چون این جوهر را
 دیدند که در یابنده و در یابنده کننده است با مش عقل کردند
 از جهت آنکه عقل مدبرک و مدبر کسب و چون همین جوهر را دیدند
 که زنده و زنده کننده است نامش روح کردند از جهت آنکه
 روح حی و محی است و چون همین جوهر را دیدند که
 پیدا و پیدا کننده بود نامش نور کردند از جهت آنکه نور طاهر
 و مظهر است و چون همین جوهر را دیدند که نفاس علم

هرگاه تمام شد در

عقل اول

بود بردها نامش قلم کردند و چون همین جوهر دیدند
 که سبب عالم عالمیان بود نامش حس را کردند چون همین
 جوهر دیدند که سبب رزق عالمیان بود نامش جوهر را
 کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب حیات آدمیان
 بود نامش اسرافیل کردند چون همین جوهر را دیدند که
 حقایق چیزها را در مییافت و قبض و جاذب میکرد تا پیش
 عرش را نیاید کرد و چون این جوهر را دیدند که هر چه هست
 و بود و خواهد بود جلد در وی موجود است نامش
 لوح محفوظ کردند و همین جوهر را بپیت الله و بیت الرحمن
 العزیز و پیاول و بیت المعمور و حسیور ارفع و آدم
 و ملک مقرب و عرش عظیم گویند همه راست باشند
 با حق دراز نشود و از مقصود باز نماند عقول و نفوس
 عالم علوی جمله شریف و لطیفند و جمله علم و طهارت دارند
 اما کلامی که بالاتر است و بعقل اول نزدیک تر است شریفتر
 و لطیفتر و علم و طهارت و طهارت او بیشتر و در افلاک نیز
 همچنین میدان هر فلک که بالاتر است بفلک الافلاک نزدیکتر
 شریفتر و لطیفتر چنان میدانم که نیک فهم نکرده بودی
 ترازین بگویم بدانکه عالم دو مهلا دارد یکی مهلا نزدیک
 مهلا و روح و در تزلزل هر کدام مرتبه که عمل کند یک مرتبه باشد
 شریفتر و لطیفتر و در روح هر کدام که بیدار و در تزلزل
 شریفتر و لطیفتر باشد و اینچنین باید که باشد تا رازی

کدام

اهل حکم میگویند

مرتبه

تمام

لطف حق تعالی

میان ایشان / باشد

یک

و اتفاقست که نفس انسانی مرکب نیست بسواجز
پیش از اجساد مرکب نباشد نفس هر یکی از اجزای
باشد موجود شود اما بنزدیک اهل حکمت نفوس اجزای
بعد از اجساد باقی خواهند بود بعضی در راحت و آسایش
و بعضی در ریج و عذاب و راحة و آسایش آسمان
آخر از اجزای طهارت است علم و طهارت هر که پیشتر راحة و
آسایش بی پیشتر هر که اوصاف ذمیه و اخلاق ناپسند
از خود دفع کرد و با اوصاف حمیه و اخلاق ناپسند
آراسته گشت طهارت ساخت و طهارت دایم دارد هر که
چیزها را چنانچه چیزهاست دانست از حد تقلید
محرک تحقیق رسید نماز گزار در نماز دایم است
و هر که بخلین است هر که طهارت نساحت و نماز گزار
و اگر نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل
موجود نبود اما بالقوه موجودند و محالست که معدوم
صرف موجود شوند و محالست که موجود معدوم صرف
کرد موجود شدن و معدوم گشتن چیزها عیان است
که از قوه بالفعل آیند و باز از فعل بقوه میروند معز
مرکب میشوند و مرکب باز معز میگرد و یکنوشت گفته
شد که چیزها که در عالم بود و هست و خواهد بود جمله
در عقل اول موجود است و هر یک بوقت خود بالفعل ظاهر

سازند

شدند و میباشند و هر چه که بالفعل موجود شود هر آینه
او را سببی باید و هر چه که معدوم شود هر آینه او را
سببی باید و ک نفوس که در بین عالم موجود میشوند
سبب وجود انسان عقول و نفوس عالم علوی اند و
بعضی میگویند که بعد از عقول و نفوس عالم عقلی عقل
عاشق است مدبر و راهب الصور اوست و بعضی
میگویند که عقول و نفوس عالم علوی هر دو مباحی عالم
سفل اند و از این جهت است که تفاوت میان آدمیان
بسیار است **فصل** بدانکه علم بمثابت
است و عمل بمثابت قدم و کار چشم است تقاضا
عالی و قرب حضرة الواجب الوجود را بیند و لذت
و راحت از مشاهده کند و کار را دانست تقاضا
بمقامات عالی و قرب حضرت واجب الوجود بر
و به آن لذت و راحت رساند پس بعد از مفارقت
نفس هر که علم دارد بمقامات عالی و قرب حضرت واجب
الوجود را بیند و لذت و راحت از مشاهده کند و
هر که با علم عمل دارد عمل او را بمقامات عالی و قرب حضرة
واجب الوجود برود و به آن لذت و راحت رساند
و نفس هر که با علم عمل ندارد بمقامات حضرت واجب
الوجود نرسد و لذت و راحت از مشاهده نکند و به

عالی و قرب

آن نتواند رسید و بر آتش فراق بسوزد و در حسرت
و زحمت ماند پس عذاب عالمی عمل نیست از آن باشد
که علم و عمل ندارد خواه علم و عمل کوی و تقوی
کوی و خواه علم و طهارت کوی و خواه علم و اخلاق کوی
درین مراد از جمله بی است که آدمی را چشم نباشد
باشد و اگر چشم باشد و قلم نباشد و ناقص باشد
بسی که آدمی نیست که چشم و قلم باشد و آن عمل
و عمل است علم در عمل فایده ندهد از جهت آنکه علم طهارت
ساختن است و عمل غار گذاردن نماز و طهارت
و فایده و عمل با طهارت خوب بود و پیر تقی باشد و
علم و طهارت نباشد مناسب حاصل نشود یا
عقول و نفوس عالم علوی و هر گاه ایشان
باشد با ایشان نتوانند پیوست عقول و نفوس
عالم علوی مجرد با علم و طهارت اندا آنکه علم و طهارت
دارند تا در کتاب علوم و اقتباس از آن هر
از بالای خود از جهت آنکه هر یک که بالذاتند بعقل اول
تردیگ ترند و ذاتا ترند و هیچ یک از باری تعالی و نفوس
قبول فیض و اقتباس از باری تعالی نتوانند کرد الا عقل اول
که عقل اول از باری تعالی فیض و اقتباس عالم انوار میکند
و بجز و در خود میدهد هر یک یک را از دید عطا دارند

ارباب

کلیانی خود میگیرند و بجز و در خود میدهد الا واجب
الوجود که مبدأ اول است تا اندارد و علم و حکم و
تقریر و تقدیس خالق دارد میدهد و بی کبر و سب
آدمی است که تا در کتاب علوم و اقتباس
انوار باشد و علم و طهارت حاصل کند و آدمی را جو این
کار کاری دیگر نیست و چون مناسبست حاصل
کرد بعد از مفارقت قالب عقول و نفوس عالم
علوی را بخود کشند و معنی شفاعت انبیاست با هر کلام
که مناسبست حاصل کرده باشد باز کشتن او به او باشد
اگر مناسبست با نفس قلم حاصل کرده باشد و قبول
فیض از وی نتواند کرد چون درین حال مفارقت کند
کشتن او و نفس قلم بر باشد و اگر درین حال مفارقت
نکرد و علم و طهارت وی بیشتر کشتن تا جای بی سبب
مناسبست با نفس قلم الا فلاک حاصل کرد و قبول
فیض از وی میتواند کرد چون در این حال مفارقت
کند باز کشتن او و نفس قلم الا فلاک باشد چون
اول و آخر را دانسته باقی با همین قیاس که نفوس بجز
مفارقت چون بعالم علوی رسیدند از هر کجایی که
خلاص یافتند و بر هر کجایی باقی سوار شدند و تا ابد
الکابد برین مرکبان باقی سوار خواهند بود هر یک

بقدر مقام خود در لذت و راحت باشند پس هر چه در اول
 حکمت ترویج سیزده مرتبه است چنانکه با عقل
 اول چهارده مرتبه باشد و عروج سیزده مرتبه
 است و هر یک از آن مساوی مستعد و ممکن است
 که بتخصیص و تکرار و مجاهدات و از کار برین سیزده
 مرتبه عروج کنند و به نهایت مقامات عروج رسند
 یعنی غناست که اهل شریعت گفتند که هر یک از این مقامات
 معلوم دارند و تا بمقام معلوم پیش عروج نتوانند
 کرد و از مقام معلوم در نتوانند گذشت چنین میدانم
 که مقام فهم تکریدی روشن تر ازین بگویم که دانستن
 این سخن از معماست **فصل** بدانکه اهل شریعت
 میگویند که روح آدمی را بیشتر از اجسام و ادبیه
 بجز هزار سال او میداند مقام معلوم بود و چون
 این عالم آید بقالب اتصال یا بندگی بر ضد روح انبیا
 کشد و مقادیر انبیا شوند و به اکتساب علوم و
 اقتباس انوار مشحون گردند ممکن است که بعد
 سعی بسیار و مقام اول عروج رسند هر چند بسیار
 و سعی بی شمار کنند از مقام اول خود بر نتوانند گذشت
 بعضی روح عارف چون محل حار فان رسیده در این روی
 تمام شده و روح وی چون بمقام اول رسیده در این روی

علم

تمام شد و در این روی تمام شد بعد از آن ترقی ممکن نیست
 و در سیزده مرتبه همچنین میدان هر یکی که بمقام اول
 خود رسیده در این روی تمام شد و اهل حکمت این چنین
 میگویند اهل حکمت میگویند بقوس چون عروج نمودند
 هر یکی از مقام معلوم بناتمام رسیده باشند پس اکنون که
 با قالب موجود میشوند در هر یک مقام خود پیدا میکنند
 هر که همت عالی دارد مینماید که مقام خود عالی سازد از
 حجت آنکه مقام هر چه را علم و عمل وی است هر که بتحصیل
 و تکرار و مجاهدات و از کار با مردان علم و طهارت خود
 بجایی رساند که مناسب علم و طهارت فرستود نفس این
 کس در این حال چون مفارقت کند از قالب بازگشت
 او نفس فلك قمر باشد و ابد الابد در آن مقام بماند
 اگر در این حال مفارقت نکند و علم و طهارت او زیاده شد
 و مناسبت با علم و طهارت نفس فلك عطار حاصل گردان
 در آن مفارقت کند بازگشت او با نفس فلك عطار باشد
 و همچنین تا فلك الافلاک قیاس اگر مناسبت با نفس
 فلك الافلاک حاصل کرد نهایت معماست و بازگشت
 او با نفس فلك الافلاک است و علم و طهارت بنهایت رسیده
 و هر علم و طهارت بنهایت رسیده به نهایت مقامات
 انسانی رسیده در مقام تمام شد و علم و طهارت تمام گشت

علم و طهارت و روح
 حکمی رسیده که

در عالم کبیر خلیفه خدای باشد و نایب خدای باشد
 و خلیفه خدای و معجون اکبر و اکسیر اعظم و حاکم
 جمیع امای و آینه کیمیتی نایبست عقل اول پیغام گزاروی
 شد و در سول بارگاه وی کشتن ملک الحی الذی لا
 یموت للی الملك الحی لا یموت درین مقام است که
 کاتوا سطره عقل اول با حق سخن گوید بشنود و گاه
 بی واسطه عقل اول با حق سخن گوید بشنود و اید
 الا ناد در حوالی حرم و شادمان باشد و از
 مقربان حضرت وی بود و این بهشت حاصر است و
 جای کاملا نیست و هر که در این بهشت در لذت و
 راحت مطلق است باقی این بهشت مرتبه دیگر در جات
 بهشت اند اند آنها که درین درجات نباشند در لذت
 و راحت مطلق نباشند و در الم و رخ مطلق نباشند
 از این وجه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجه از
 در جات بهشت رسیده باشند و در لذت و راحت باشند
 و از این وجه که از قرب حضرت رب العالمین محرومند
 از جوار حضرت ذوالجلال فی حق و لا یخرومند و در آتش
 فراق تا ابد الابد باشند و این بهشت بهشت
 جای ناقصان است و اینها که مناسبت با نفس فلک
 قر که درجه اولست در اول از درجات بهشت

عالم

حاصل نکرده نفوس ایشان بعد از مفارقه قال بنفس
 فلک قر نتوانند پیوست در زیر فلک قر که روح است
 مانند یعنی بنزدیکان حکمت عالم سفلی که عالم عناصر و
 طبایع و معادن و نبات و حیوان است و عالم کون و
 فساد است دوزخ و در کات دوزخ و عالم علوی که
 عالم افلاک و اجرام و نفوس است و عالم بنا و بنا نیست
 بهشت و درجات بهشت است و علم و پاک هر که
 زیاده تر درجه وی در بهشت بالاتر و جمل و نایب
 هر که زیادت تر در که وی در دوزخ زبیر تر باشد
فصل بدانکه نفوس آدمیان بعد از مفارقه
 قالب از پیش حال خالی نباشد یا ساده بود یا غیر ساده
 و ساده یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده نیز ناپاک
 باشد یا ناپاک مجرد از ساده و غیر ساده آنست
 که علم دارد یا ندارد و مراد از پاک و ناپاک آنست
 که طهارت دارد یا ندارد و مراد از کامل و ناقص آنست
 که آنکه علم و طهارت با کمال دارد یا ندارد نفوس آدمیان
 بعد از مفارقه قالب بواسطه این احوال بر تفاوت
 خواهند بود بعضی ابد الابد در بهشت باشند هر
 یک در درجه خود و بعضی ابد الابد در دوزخ باشند
 هر یک در درجه خود و بعضی در دوزخ باشند اما بعضی

از دوزخ خلاص نمایند و بهشت رسند هر که علم و طهارت
 دارد از دوزخ بگذرد و بهشت رسد اینجا تا که گشت
 شد بعضی بکمال باشند و بعضی ناقص هر که علم و طهارت
 ندارد ابتدا آزار و دوزخ بماند و از یک طرف فس عذاب
 باشند اما عاقبت خلاص یابد و هر که علم دارد و طهارت
 ندارد در دوزخ بماند در عذاب سخت باشد از جهت
 آنکه عذاب وی از دو طرف اما عاقبت خلاص یابد
 و بهشت رسد و هر که طهارت دارد و علم ندارد او
 بهشت نتواند رسید اما از هیچ طرفش عذاب نباشد
 لذت و راحتش بنا کنند همچون نفوس اطفال و نفوس
 کسانی که در معنی اطفال باشند بعضی از راه استیجاب بگذرد
 که هر کس در دوزخ جاوید غنای آن در این قالب حاصل
 نکرده بعد از مفارقت بقالی دیگر پیوندد و در آن قالب
 کمال حاصل کند و از دوزخ بگذرد و بهشت رسد و علم
 باشد که یک نفس چند نوبت بمراتب برآید و بمقام انسان
 رسد و کمال حاصل کند و از برای هر فرد و در وقت
 عذاب کشند و بحسب جنایت و قصاص باید همچین
 فرو میرود و بر آید تا آنکه کمال حاصل کند و از این
 عالم سفلی خلاص یابد و بعالم علوی پیوندد **فصل**
 در آنکه تزلزل و عروج و اقامت در میان تزلزل و عروج

که در

که پیشتر است بر صراط از جهت آنکه آن که صراط
 بر روی دوزخ کشیده و از موی بار یکتر و از شمشیر
 نیز است و هر که بر صراط میگذرد چندین مدتی
 بر پیر میاید رفت و چند مدتی راست میاید
 و چندین مدتی بیالامپیا میاید رفت و بعضی کس
 صراط زود بگذرد و بعضی کس دیر بگذرد و بعضی
 کس اوقات و خیران بگذرد اما عاقبت بر وند
 و بعضی نتوانند گذشتند و در دوزخ افتند عالم طیار
 و لذت و شهوات بدنی دوزخ اند و تزلزل و عروج
 و اقامت در میان عروج و تزلزل برین روی دوزخ
 کشیده است و هر که برین صراط میگذرد چندین
 مدت بر پیر میاید رفت و چندین مدت راست
 میاید رفت و چندین مدت بیالامپیا میاید رفت و
 بعضی کس برین صراط زود بگذرد و بعضی کس دیر
 و بعضی کس اوقات خیران روند اما عاقبت بگذرد و بعضی
 عالم طیار بمانند و از لذت و شهوات بدنی در نتوانند
 گذشتن و این صراط از موی بار یکتر و از شمشیر نیز
 از جهت آنکه وسط صراط مستقیم است و طرف افراط
 و طرف تفریط نه صراط مستقیم است و وسط از
 موی بار یک ترست و نگاه داشتن آن شمشیر نیز ترست

ست

بدانکه **فصل** آدمی را هیچ کاری نیست از آن
نیست که دانی طلب کند و همیشه در صحبت با
باشند و حال طلب میکنند یا بطریق تحصیل و تکرار کار
و مجاهدت و از کار تازند از سر کار باز نمانند
و بگرد و طریق باشند جمع علم و اخلاق خدای تعالی
نمانند و باید که توفیق در این سخن هیچ شکر باشد
و اگر توفیق هر از سال عمر باشد درین هر از سال عمر خود
صایع کنی و تحصیل علوم و کسب اخلاق عمر خود
بناظر رسالتی نسبت به علم و اخلاق خدای تعالی
هنوز میدانی آنی و در مقام اولی و ثانوی و از اینهاست
که وجود آدمی با کمال نیست از جهة آنکه آدمی بجز کمال
که بر نسبت به استعداد وی و نسبت به علم و
اخلاق خدای تعالی هنوز ناقص بود و کمال آدمی اقوال
نیست و افعال نیست و اخلاق نیست و معارف نیست
هر که درین مرتبه چهار کانه بکمال رسید جمله آدمی را نسبت
درین چهار مرتبه میکند اقوال نسبت به افعال و فطر و
بحرست و افعال نسبت به اقوال و اخلاق فطر و بحرست
و اخلاق نسبت به معارف فطر و بحرست آن دو اول
محدود است تا هیچ اند و ضبط بر روند سهل و آسانست
اندا و آخر تا محدود و نامتناهی اند و احاطه ایشان ممکن

نیست

نیست و یقین بدان که آن غرور مکرر سبب است
که بعضی این کمال میبرند که آنچه کردنی بود کردند
آنچه دانستنی بود دانستند و آنچه دیدنی بود
دیدند این کمال و سرور است ایشانست و بتیست
میشوند و سخن قیوم و انبیکند که خود را از همه دانان
میپندند و از تحصیل و تکرار و مجاهدت و از کار باز
نمانند و میپندارند که علم اولین و آخرین دانستند و در
حق مقدمان بی اعتقاد می شوند می پندارند که ایشان
در همین مقام ایشان بوده اند و پیش ازین ندانسته اند
و زیاده از این ندانسته و زیاده از این ندیده اند و طالبان
بلا این پندار بی عظیم و این غرور شیطانی قوی است این
بود سخن این طایفه دیگر و این طایفه خود را اهل حجت نام کرده
اند و دیگران ایشانرا باطنی نام نهادند **اصل**
در سخن اهل توحید در بیان عالم پندارند که اهل توحید
میکویند وجود یکی پیش نیست و آن وجود خدای تعالی است
و غیر وجود خدای وجود دیگر نیست و امکان ندارد
که باشد هرگز نبود که خدا نبود و هرگز نباشد که خدا نباشد
و دیگر میگویند که اگر چه وجود یکی پیش نیست اما این
وجود ظاهری دارد و باطنی دارد چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه اهل توحید میگویند که باطن

این وجود یک نوشت و این نور است که جان عالم است
و عالم مالک این نور است **شمع**
مرد باید که بتواند بود و نه عالم پرازنیم صفت
حیوة عالم و ارادت و قداة اشیا ازین نور است
و شتوایی و روایی و کپرابی و کویایی اشیا ازین نور
طبیعت و خاصیت و فعل اشیا ازین نور است
خود هر این نور است و اگر چه صفات و افعال و
اسمای اشیا ازین نور است این نور یکی پیش نیست
اگر شمع بی نهد و کرد اگر در آن شمع آینه هر آینه نهد
هر آینه شمع پیدا آید و چنین تصور کن که این شمع از لا
و ابدا نهاده است پیوسته بر یک حال نهاده است
و آینه که کرد اگر در این شمع نهاده اند تو میشویند و گوی
میگردند و بخاک میروند و از خاک باز بر می آید خود می آید
و خود میروند و خود میباشند و خود میزایند هر یک
مال ابدایشانست تا یکمال خود رسند با خود در هر زمان خود
دارند و این شمع برین آینهها عاقل نیست آن عاقله فراد
عالم جمله مظاهر جمال این شمع است و این شمع در آینهها
جمال خود میبیند و صفات و اسمای خود را مشاهده
میگرداند و این است که روح آدمی بر کل خود عاقل نیست
از جمله آنکه جسم آدمی مظهر صفات روح آدمی است و روح

آینه

در

در جسم خود را می بیند و صفات و اسمای خود را مشاهده میکند
و از اینجا گفته اند که خود را بشناس تا خدا را بشناسی پس اگر
گویند که ما مییم که بودیم و ما مییم که هستیم و ما مییم که باشیم راست
باشد و اگر گویند که نه ما مییم که بودیم و نه ما مییم که هستیم و نه ما
که باشیم هم راست باشد و این اسمای اضافی و اعتباری را در
اضافات و اعتبارات باشد این اسمای اعتباری و اعتبارات
اضافات و اعتبارات کرده بشود هیچ از این اسمای اعتباری
کثرت نیست الا در اضافات و اعتبارات و وحدة الاله
ترك اضافات و اعتبارات تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز غایب کفر شد که اهل توحید میگویند که اگر چه که وجود یکی
بیش نیست اما این وجود ظاهری دارد و باطنی دارد گفته شد
باطن این وجود یک وجود نور است اکنون بدانکه ظاهر این
وجود مظاهر صفات این نور اند هر فردی را افراد عالم در تمام
و صفات این نور از جمله این در چها ظاهر شده است و چون
در این نور صفات و حساب و بی شمار بود مظاهر صفات هم
بسیار میبایست تا صفات تمام ظاهر شود و اگر مظاهر صفات
بسیار نبودی توحید را وجود نبود از جهت آنکه معنی مطابق توحید
یکی درشت و یکی را نتوان کردن چیزهای بسیار را یکی توان
کردن و چیزهای بسیار را یکی کردن بدو طریق میتوان که باشد

یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس توحید در نوع باشد
 یکی توحید علمی و یکی توحید عملی چون معلوم شد که وجود یکی
 پیش نیست پس افراد موجودات نسبت به این وجود
 هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از یکدیگر مؤخر نیستند از
 حیث آنکه نسبت هر فرقی از افراد موجودات به این وجود
 هم چنانست که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب بخدا
 افراد موجودات نسبت به یکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر است
 و بعضی باقی و بعضی مستقبل و از اینجاست که گفته اند راه
 نیست نه بطولت بعضی **فصل** بدانکه اهل توحید
 میگویند که چون سالکان این سخن را بشنوند و فهم کنند
 و تصدیق کنند به این سخن ایمان آرند نیک باشد و خدای
 شناس شود و از اهل ایمان باشند اما مقلدانند سخن
 و ایمان مقلدانند از جهت آنکه مقلدانند و دیگر در پسند
 سالکان آنست که نقلیه تحقیق رسند و از ایمان به احسان
 و از احسان بعیان آیند چون بعیان رسیدند اعمار
 پیدا آمد از جهت آنکه بعلم الیقین و عین الیقین دانستند و دیدند
 که نور یکی پیش نیست و آن نور خدای تعالی و تقدس است و
 غیر نور خدای تعالی نور دیگری نیست و امکان ندارد که باشد
 و مقام عیان رسد از طلمه و هستی خود بیرون آیند و

در

و حقیقه این شمع رسند و از این شمع در عالم نگاه کنند
 نگاه بعلم الیقین و عین الیقین نمایند و ببینند که یک
 نور است که نور عالمست و از طلمه هستی خود بیرون
 آمدن و حقیقه این شمع رسیدن کاری صعب و دشوار
 و طریقش آنست که سالکان بیایانات و مجاهدات در محبت
 دانا سالکها بسیار جسم خود را زجاجی کنند تا جسم وی
 شفاف و عکس پذیر شود و چون جسم سالک زجاجی
 شد و شفاف گشت و عکس پذیر شد حجاب سالک تنگ
 شد تا خود نماید از جهت آنکه حجاب سالک جسم است
 بواسطه کثافت جسمی پیدا کرد که این آفتاب در رخاوی
 نافتا است دیگرست و آن آفتاب که در خار همسایه
 دیگرست چون کثافت جسم نماید و جسم زجاجی شود
 و شفاف و عکس پذیر گردد آفتاب خان خود را و آفتاب
 خانه همسایه را یکی بیند بلکه همه آفتاب یکی بیند و این ابتدا
 تجلی ذات عرض از این سخن آن نیست که تجلی ذات
 دیگرست و تجلی صفات دیگر از جهت آنکه بنزدیک اهل
 توحید صفت عین موصوفست و اسم عین مسما و بنزد
 اهل تصوف تجلی ذات دیگرست و تجلی صفات دیگر از
 جهت آنکه بنزدیک اهل تصوف صفت عین ذاتست چون
 لغت بر سالک تجلی کند نوری بیند که اول و آخر صفت

یک

پیش و پس فوق و تحت یمن و بسیار ندارد قابل
 بجزئی و تقسیم و قابل فنا و عدم نباشد از شریک و حاصل
 و از نقصان مقدس در مکان و در زمان و در جهت
 بناز مکان و زمان و جهت جبراموصوف و صفات سزا
 و متن از صفات ناسزا سالک تا اکنون میدانست
 اکنون می بیند و تفاوت بسیار دارد از گفتن تا بداند
 و از دانستن تا بدیدن شیخ ما سلمه الله و افتاء میفرمود
 که من این خود رسیدم و این نوزدیدم نوری بود تا محرو
 نامنتاهای فوق و تحت یمن و بسیار پیش و پس تراشت
 خواب و غرق و در خل از من برفت و می توانستم دید
 با عزیز حکایت کردم فرمود که برو و از خرمن کسب کن
 گاه بردار بر قدم و برداشتم آن نوزدیدم سالک در
 ابتدا در این حال در بروق و کواصع باشد و فریاد وی
 این بود لبس فی جنتی سؤل الله و در میان این حال
 حجاب بیکبار بر خیزد و بیخلی ذات رسد فریاد وی
 این باشد که انا الحق و در آخر این حال سالک مانند از
 جهت آنکه اگر سالک هنوز خود را می بیند و این شمع را
 می بیند علامت آنست که سالک هنوز بشمع نرسیده است
 از جهت آنکه هنوز کثرت باقی است و شریک باقی است
 علامت آنکه سالک بشمع رسیده است آنست که سالک

و خود

مانند سالک خود نبود اما می بیند آنست که مگر هست آن ندارد
 بر خاست و چون سالک مانند نشو و فریاد لبس فی جنتی سؤل الله
 و انا الحق هم مانند و حلول و اتحاد هم مانند از جهت آنکه حلول
 میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد و فراق و
 وصال میان دو کس باشد چون سالک به آتش شمع سوخته
 شد هیچ از اینها نماند ز غلغله ماند و پس فنا در توحید درین مقام
 وی رویش بقیقین میدان که این آوازه ها که از سالکان آید
 لبس فی جنتی سؤل الله و انا الحق و مانند این بزرگداشتن و
 نظار کردن و خاموش بودن است و راضی و تسلیم بودن
 است ای درویش بکین مقام عالی است باطن آنست توحید و
 ظاهر آنست بشیخ هر که را بلیغ سخن گوید یا کاری کند که بشیخ
 راست نباشد بقیقین میلان که تمام است هر شمع خواد
 داشت خوار باشد و هر که شیخ را عزیز داشت عزیز گفت عزیز
 از آن عزیز است که شیخ پیش او عزیز است شیخ سخن جاری
 صدای عالی است زیرا آنکه خضر کرد از شیخ بیرون نبود و آنچه
 موسیقی کفرا کردی هم از شیخ بیرون نبود چون با موعظی بود
 سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم **فصل**
 در آنکه شناخت و دید عوام تا بدین جا پیش نیست گفته شد
 و این سخن که ایشان میگویند که وجود یکی پیش نیست و آن

بسیار از اعمال بی طاعتی در آن است
 و در این مقام که در آن است
 و در این مقام که در آن است

از نقصان بودن
 از حال کمال صو

خداست تقدس و تعالی و نظر ایشان برین افتاده است
 که اگر چه وجود یکی پیش نیست اما این وجود طاهری
 دارد و باطنی دارد باطن پاک نورست و طاهر این وجود
 مظاهر صفات این نورست یا آینه این نورست یا مستند
 این نورست و لایست دیده اند اما باصل خود در بید
 اند و نظر ایشان بر حقیقه وجود که وحدت صرفست
 و مبدأ اول جسم و روح است و مبدأ کتاب و کلام است
 نطفه است و آن جبروت است و نظر ایشان بر ملک
 و مملکت افتاد و ملک و مملکت را دیدند اما جبروت را
 ندیدند و ملک و مملکت در جنب جبروت چون قطر و بحرست
 ملک نمودار ملکوتست و مملکت نمودار جبروتست و هر
 در ملک و مملکت هست در جبروت هم هست و در ملک
 و مملکت زمین و آسمان و عرش کرسی هستند در میان آسمان
 و زمین خلقتان بسیارند و آن خلقتان را خبر نیست که خبر
 زمین و آسمان ایشان زمین و آسمانی دیگر هست
 و آن خلقتان را خبر نیست که در این زمین آدمی و ابلیسی
 است و جبروت را که جدا جسم و روح است وجود
 حقیقی نام کردیم از جهت تقرب فهم نام کردم و اگر چه جبروت
 بالای وجود و عدم است جبروت شکل و صورت

ندارد

ندارد و نام و نشان ندارد اسان حسنی او نمی رسد
 و ایشان عقل هم او نمی رسد از جهت آنکه بالای حس و
 عقلست و بالای وجود و عدم است و اگر کسی گوید که وجود
 مراتب دارد و جبروت مرتبه از مراتب وجودست هم
 راستست هر چند میخواهم سخن دراز نشود لیکن اختیار
 میشود عرض ما از بیان این آن بود که اهل توحید میکنند
 که جوهر اول عالم کبیر هیول است **فصل** بدلائل اهل
 توحید میکنند که اگر چه ذات هر دو عالم وحدت صرفست
 اما هر صفة که امکان دارد که آن صفة بیاشد و بر صوة
 که امکان دارد که آن صوة بیاشد و آن صوة و صفة
 در مرتبه خود صفة و صوة کامل باشد و هر چه
 و این عالم عظمت و کمال کبریایی است و میرا و این عالم
 تجلی است تجلی صفات میکند و تجلی صور میکند چنانچه در
 عالم در توحیح است و این ذات را هم در تجلی است هر نفس
 در راه کهن جوهر زنده و متحرک و موجش خاوند بر حقیقه است
 و از آنجا گفته اند که این وجود هم اولست هم آخر و طاهرست
 و هم باطنی و هم قدیست و هم حادث هم غیبست هم شهادت
 و هم خالق است هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم هم
 مخدومست و هم مراد هم قادرست و هم مقدر و هم نازل است

ست

در این عالم
 کمال کبریایی است
 و میرا و این عالم
 تجلی است تجلی صفات میکند
 و تجلی صور میکند چنانچه در
 عالم در توحیح است و این ذات را هم
 در تجلی است هر نفس در راه کهن
 جوهر زنده و متحرک و موجش خاوند
 بر حقیقه است و از آنجا گفته اند که
 این وجود هم اولست هم آخر و طاهرست
 و هم باطنی و هم قدیست و هم حادث
 هم غیبست هم شهادت و هم خالق است
 هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم
 هم مخدومست و هم مراد هم قادرست
 و هم مقدر و هم نازل است

هم مشهور هم متکلمست و هم مستمع هم را فست و هم
 مرزوق هم شاگردست و هم مشکور هم عابدست و هم
 معبود هم ساجدست و هم سبوح هم کاتب است هم مکتوب
 و در علم صفات همچنین میدان از حجت آنکه هر صفتی
 که در عالم است و هر فعل و هر اسم که هست جمله صفات
 و افعال و اسامی این وجود اند اما صفات این وجود در
 مرتبه ذات اند و افعال این وجود در مرتبه نفس اند و اسامی
 این وجود در مرتبه وجود است و هر فردی از افراد موجودات
 این سه مرتبه و در صورت دارند مرتبه ذات و مرتبه نفس
 و مرتبه صورت جامع و صورت متفرقه و صفات جمله در
 مرتبه ذات اند و افعال جمله در مرتبه نفس اند و اسامی
 این وجود جمله در مرتبه وجود اند اهل توحید میگویند
 که اگر نور یکی پیش نیست اما این نور مشکاه بسیار
 دارد و اجناس و انواع و اصناف و افراد عالم جمله مشکاه
 این یک نور است و این نور در هر مشکاتی گاه مجتمع
 میشود و گاه منتقل میگردد و چون در انواع آدمیا
 مجتمع گردد اینها ترا سری و سووری پیدا آید در لطف
 یاد در فکر و قیام با عام که در عالم حادث نمیکردد و
 حکمت اینست که مدد روح یکی میدهد تا سری و سووری
 در عالم ظاهر گردد و علم و قدرت را قوت پیدا شود
 و در جمیع انواع و اصناف و اجناس همچنین میدان

بسر هر صورتی بدین عالم آید و بصفتی موصوف بشود و
 باسی مسمی گردد چون آن صوره از این عالم برود و صورت
 دیگر بیاید و همان صفت موصوف بشود و همان اسم
 مسمی گردد و اینجا از روی تناسب نشان روی تباخ این
 بود سخن این طایفه دیگر و این طایفه خود را اهل توحید
 میگویند و دیگران ایشان را طبیعی میخوانند **فصل**
 بدانکه اهل توحید میگویند که هیولی جوهریست که قابل
 صورت و اشکالست و هیولی چهار قسم است مثلا آن
 و جوهر جوهر اند و قابل چندین صورت و اشکالند و این یک
 قسم است از اقسام هیولی و نظیر وجه جوهران و قابل
 چندین صورت و اشکالند و این قسم دیگر است از اقسام
 هیولی و عناصر را جوهر اند و قابل چندین صورت و اشکالند
 و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی و هیولی اول
 جوهری بسیط است و قابل چندین صورت و اشکال ذات
 عالم کون و فسادست و ذات عالم بقا و ثباتست و هر چیز
 که در عالم وجودست در عالم غیب و در عالم شهادت و در عالم
 حس و در عالم نقل و در عالم سفلی و در عالم علوی جمله صورت
 اشکال هیولی اولند و این هیولی اول عالم جبر و است و
 عالم جبر و است بعد از اسم و روح است و بعد از کتاب و حکمت
 و عالم جبر و است که بعد از اسم و روح است بر جنبم و روح است

و اعتراض بیکار آذادند و این محلی عظیمست من و عیال
 بی معنی را از جهه آنکه هر که دعوی کند که من در مقام
 تمکین و او در مقام تلویح باشد پیدا باشد که بتکلف خود
 چند بار نکات تواند داشت هر آینه افعال و اقوال و
 اخلاق او را رسوا کند و فضیحت گرداند و دروغ
 وی ظاهر گردد اگر چه چیز که از هر کس پیدا می آید
 از حکمتی خالی نیست و آن از این وجود است اما غافل
 است که معانی چه پیدا آید و عمل هر مقامی چیست چنانکه
 معلوم است که در رخت در هر مرتبه چه پیدا می آید اگر
 چه چه پیدا آید از رخت باشد و از حکمتی خالی نباشد
 اما معلومست که کل در کدام مرتبه باشد و میوه در کدام مرتبه
 باشد و در هر کدام مرتبه باشد همچنین آدمی هم مرتبه
 دارد و معلومست که در هر مرتبه چه پیدا آید و در هر
 مرتبه چه کار کند علم طفل چیست و عمل بالغ چیست و عمل
 اول چیست و عمل ثانی چیست عمل طامع چیست و عمل
 آزاد چیست عمل هر کس کواه مقام او باشد همچنانکه
 روزا شب جداست دلیل حاجت نیست بر وجود روز
 هر که چشم دارد همچنین صاحب فکین از صاحب تلویح
 جداست دلیل حاجت نیست برین هر که چشم دارد سخن
 دراز شد و از مقصود بار ما بدیم غرض ما بیان عالم جبروت بود

کجیروت ذات عالم است و وحدت صرفست عالم جبروت وجود
 حقیقی دارد و قائم بذات خود است باقی ملک و مملکت قائم بر جبروت
 اند و صفات و صور جبروت اند **فصل** بدانکه اهل توحید و
 طایفه ای یکی میگویند که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خلاق معالی است
 و غیر وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد
 پس بهتر است این طایفه هر چه در دست خداست وجود خدای تعالی است
 و در حق این پیش گفته شد آمدیم سخن از این که
 که در هر مرتبه اسم است و وجود حقیقی
 و در هر مرتبه اسم است و وجود حقیقی
 نیست غای و عالم نیستی است هست غای و عالم
 خیال و ما بیشتر است و بخاصه وجود حقیقی که وجود خدای تعالی
 است اینچنین موجودی نماید چون موجوداتی که در خواب
 و مراند نمی آیند و بحقیقت وجود ندارد منف و الا وجود خیالی
 عکس و ظالی اینست سخن این طایفه دیگر بوی طایفه خود را در اهل
 توحید نام کرده اند و دیگران ایشانرا موسوم طایفه نام نهاده اند
 بدانکه در عالم این چهار طایفه همیشه بوده اند و اصل بقائات همین چهار
 استقار پیش نیست که ازین چهار اعتقاریکی بر حقست و هر سه دیگر
 باطل اما هر یک میگویند که این حقست با ما است و دیگران بر باطل
 و هر چهار طایفه این پست میخوانند **اما** مرغی که خبر ندارد از این ناله
 استقار در آب نشورده از ده سال **اما** می درویش بقین بدان که پیشتر

در تزلزل و خروج ارواح رساله جمع کنید و دیگر بیان کنید
 که روح انسانی و روح نفسانی و روح حیوانی و روح
 نباتی چیست و دیگر بیان کنید که روح انسانی کمال خود را
 بنهایت کالات می تواند رساند و مقام خود را که بعد از
 مفارقت قالب بازگشت وی به آن خواهد بود بنها
 مقامات میتواند رساند یا کالات او مقدر است و
 مقام او مقدر است و از آنچه تقدیر یافته است بسعی
 و کوشش وی زیادت نمیشود و دیگر بیان کنید که
 تقدیر خدای خود چیست و درخواست ایشانرا اجابت
 کردم و از خداوند تعالی سوره و آیاتی خواستم تا از خطا
 و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یستأقدیر و انتخابه جیب
وصل بدان اعزک الله فی الزمان کما فی الزمان
 این عالم سفلی مسافر اندازد از آنکه روح آدمی تا که از حیوان
 ملایکه سماویست از عالم علوی که عرض و کرسی و سموات است
 بدین عالم سفلی که عناصر اربع و طبایع است بطالب کمال فرستاده
 اند تا کمال خود حاصل کنند و چون کمال خود حاصل کرد بازگشت
 وی بجواهر ملایکه سماوی خواهد بود و بعالم علوی خواهد
 بازگشت و کمالی آلت حاصل نمیتوانست کرد آلتی از این
 عالم سفلی بر روح دارند و آن آلت قالب است پس آدمی مرکب
 آمدان روح و قالب و روح او از عالم علویست و قالب او از

آدمیان خدای موهوم و مصنوع میپرستند از جهت آنکه هرگز
 چیزی تصور کردند و ان مصور خود را خدای نام کرده اند
 و انرا می پرستند و مصور هر کس موهوم و مصنوع الکنس باشد
 و هر روز عیب بت پرستان میکنند و میگویند که خود میترسند
 و خود میکنند و آن مصنوع خود را می پرستند و نمی دانند و ایستاد
 هر چه در این بود اند و این خواهند بود و از رتب الارباب که
 که مظهر عالم اند و هر چیز که معین کرد چون ستاره و افق
 و ماه و ستاره و نور و ظل و مقدار آن مفید شد و خداوند
 با جلال و عظمتی مطلق و مکر هر که بوجه رسید
 کثرت است و هر روز را اعتراض و افکار
 کفار با خلق عالم بصبح است از اعتراض و
 یب است ای درویش جدا افتاق کرد
 در شناخت و هر که خود را شناخت
 سعی در شناخت همپا بد کرد که تا همه بشناسد
 در معرفت عالم صغیر در بیان آنکه عالم
 کبیر شیخ و موزع عالم صغیر است و این مشتعل است بر سه اصل
 و هر اصلی روح **مثلا** در بیان عالم صغیر بدانکه اعراضه
 فی اللذات عالم صغیر است و هر چه که در عالم صغیر موجود
 شد بر آن یک جوهر موجود بود و هر یک بوقت خود
 ظاهر شد و آن یک جوهر نطفه است یعنی قناعت اجزا انسان

کتاب کبیر
 در معرفت عالم
 صغیر

عالم کبیر
 کبیر شیخ و موزع عالم
 صغیر است

مثلا در بیان عالم
 صغیر بدانکه اعراضه
 فی اللذات

عالم صغیر است و هر چه
 که در عالم صغیر موجود
 شد بر آن یک جوهر
 موجود بود و هر یک
 بوقت خود ظاهر شد
 و آن یک جوهر نطفه
 است یعنی قناعت اجزا
 انسان

عالم سفلی است روح او از عالم امر است و قالب او از عالم
خلق است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
بعضی از آدمیان نمی دانند که درین عالم سفلی بطلب کمال آمده
اند چون نمی دانند بطلب کمال خود مشغول نیستند شهوت
بطن و شهوت فرج و دوستی فرزندان ایشان را فریفته
است و بخور مشغول گردانیده است و این هر سه بتان
عوام اند و بعضی از آدمیان میدانند که در این عالم سفلی
مسا فزاند و بطلب کمال آمده اند اما بطلب کمال مشغول
دوستی با رئیس ظاهر و دوستی مال و دوستی جاه ایشان را
فریفته است و بخور مشغول گردانیده است و این هر سه
بتان علما اند و هر شش شاخها دنیا اند **ای درویش**
چون این سه شاخ آخرین قوت گیرند و غالب شوند آن
سه شاخ اول ضعیف شوند و مغلوب گردند پس بتان آد
هفت آمدند یکی دوستی نفس و دوستی این شش چیز دیگر
از برای نفس دوستی نفس بتی بغایت بزرگ است و بتان
دیگر بواسطه وی پیدا می آیند و جمله را میتوان شکست اما
دوستی نفس که بت بزرگتر است نمی توان شکست و بعضی
از آدمیان می دانند که در این عالم سفلی مسا فزاند و بطلب کمال
آمده اند و بطلب کمال مشغول اند فظلم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات **فصل در بیان**

آفرینش

آفرینش ارواح و اجسام بدانکه علمای گویند که خدای تعالی
موجود بختر است در آن وقت که خواست عالم را پیا فرزند
اول چیزی که پیا فرید جوهری بود و آن جوهر را جوهر
اول میگویند چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح
و عالم اجسام را پیا فریند به آن جوهر اول نظر کرد آن جوهر
اول بکرات و بجوش آمد و آنچه زید و خلاصه آن جوهر
بود بر سر آمد بر مثال زید قند و آنچه دردی و کدورت
آن جوهر بود درین نشست بر مثال دردی قند **خداوند**
تعالی از آن زید نورانی مراتب عالم ارواح پیا فرید و از آن
دردی ظلمانی مراتب عالم اجسام پیدا آورد **ای درویش**
این زید نورانی آدم است و این دردی ظلمانی حواست
آدم و حوا موجودات اند و از اینجا گفته اند که حوا را ان بلک
چپ آدم گرفته اند **فصل در بیان**
روح و مراتب ارواح بدانکه روح انسانی جوهری بسیط
و مکمل و محرک جسم است بالاختیار و العقل و دوح حیوانی
جوهرست و مکمل و محرک جسم است بالاختیار و روح نباتی
جوهریست و مکمل و محرک جسم است بالطبع و اکو این عبادت
لا فظلم لیکفی بیاری دیگر بگویم بدانکه روح انسانی جوهری
لطیف است و قابل تجزی و تقسیم نیست و از عالم امر است
بله خود عالم امر است چون معنی روح را دانستی اکنون بدانکه

چون خداوند تعالی خواست که مراتب ارواح پیا فریدان
 زین نورانی نظر کرد آن زین نورانی بکدخت و بخوش آمد
 و از زین و خلاصه آن زین روح خاتم انبیا پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح اولوالعزم پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح رسل پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح انبیا پیا فریدان
 زین و خلاصه آن ارواح اولیا پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح زهاد پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح عباد پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی ارواح مومنان پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی طبیعت آتش پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی طبیعت هوا پیا فریدان
 زین و خلاصه آن باقی طبیعت آب پیا فریدان
 باقی ماند طبیعت خاک پیا فریدان در تمام
 شدند **در بیان جسم و مراتب اجسام**
 بدانکه جسم جوهری کثیف است و قابل تجزیه و تقسیم است
 و از عالم خلق است بلکه خود عالم خلق است چون معنی
 جسم دانستی اکنون بدانکه چون خداوند تعالی خواست
 که مراتب عالم اجسام پیا فریدان در درمی ظلمانی نظر کرد

ان

آن در درمی ظلمانی بکدخت و بخوش آمد و از زین و خلاصه
 آن در درمی عرش پیا فریدان و از زین و خلاصه آن باقی کرسی
 پیا فریدان و از زین و خلاصه آن باقی آسمان هفتم پیا فریدان
 و از زین و خلاصه آن باقی آسمان ششم پیا فریدان و از زین
 و خلاصه آن باقی آسمان پنجم پیا فریدان و از زین و خلاصه آن
 باقی آسمان چهارم پیا فریدان و از زین و خلاصه آن آسمان
 پیا فریدان و از زین و خلاصه آن باقی آسمان دوم پیا فریدان
 و خلاصه آن باقی آسمان اول پیا فریدان و از زین و خلاصه
 آن باقی عنصر آتش پیا فریدان و از زین و خلاصه آن باقی
 عنصر هوا پیا فریدان و از زین و خلاصه آن باقی عنصر آب
 پیا فریدان و از آنچه باقی ماند عنصر خاک پیا فریدان در تمام
 ملک تمام شد مغزات عالم ملکوت و مغزات عالم ملک
 و هشت آمدند و مرکب سه آمد معدن و نبات و حیوان
 و همچنین مغزات عرفی و فنی بیست و هشت آمدند و مرکب
 سه آمد اسم و فعل و عرف **و**
 چون مراتب ارواح و مراتب اجسام تمام شدند انگاه مراتب
 ارواح در مراتب اجسام هر یکی در هر یکی مقام گرفتند و آدم
 حواری پافت عرش مقام روح خاتم انبیا شد و صومعه و ضلوت
 خانه او کشت و کرسی مقام ارواح اولوالعزم شد و صومعه و ضلوت
 خانه ایشان کشت و آسمان هفتم مقام ارواح رسل شد

و صومعه و خلوت خانه او شد و آسمان ششم مقام ارواح
 اینها شد و صومعه و خلوت خانه ایشان کشت و آسمان
 پنجم مقام ارواح اولیا شد و صومعه و خلوت خانه ایشان
 کشت و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد و صومعه
 و خلوت خانه ایشان کشت و آسمان سیم مقام ارواح
 زهار شد و صومعه و خلوت خانه ایشان کشت و آسمان
 دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوت خانه ایشان
 کشت و آسمان اول مقام ارواح مومنان شد و صومعه
 و خلوت خانه ایشان کشت و طبایع چهارگانه هر یکی
 در یک چهارگانه هر یکی در هر یکی مقام گرفتند نه مرتبه علوی
 آمدند و چهار مرتبه سفلی آمدند و مرتبه خالت اسفل
 السافلیین و عرش اعلی علیین **آمد ای درویش** حله ارواح
 هر یکی از مقام خود باین مرتبه اسفل السافلیین نزول میکنند
 و بر مرکب قالب می شوند **لقد خلقنا الانسان فی احسن**
تقویم ثم ردناه اسفل السافلیین و کمال خود حاصل میکنند
 و باز از اینجا عروج میکنند و بمقام اول خود می رسند **الا**
الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر ای درویش
 اجر سه حرف است الف عبارت از اعلا است و عجم
 عبارت از جنت است و راء عبارت از رؤیت است
 و چون بمقام اول خود رسیدند عروج تمام شد و در این
 مرتبه

مقام

تمام شد چون در این تمام میشود پیش ترقی نمی باشد و ترقی تا
 بدین جای پیش نیست که هر یک تا بمقام اول خود رسند در راه
 مانند ممکن است اما از مقام اول خود در گذشتن ممکن نیست
 در راه مانند عبارت از آنست که بمقام اول خود نتواند رسید
 از جهت آنکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند و باز کشت
 وی با آسمان اول خواهد بود و از اینجا در نتواند گوشت
 اگر چه از مقام بالاتر نزول کرده باشد و روح هر که در مقام
 عبادت مفارقت کند باز کشت وی با آسمان دوم خواهد بود
 اگر چه از مقام بالاتر نزول کرده باشد و در جمله مقامات همچنین
 میماند هر یک در هر مقامی که مفارقت کنند باز کشت ایشان
 با اهل آن مقام باشد و جینی عظیم باشد که کسی بمقام اول
 خود نتواند رسید و در راه بماند و آنکه بمقام ایمان نرسد
 باز کشت وی به آسمان بیانشد از هر کدام مرتبه که نزول
 کرده باشد از جهت آنکه عروج ضایع کرده است و سخن
 اینها و اولیا نشنوده است **قال الله علی اول الذین**
گذر براه آبا و اجداد استغفر و اعنهم الا تنح لهم ابواب السماء
ولا یدخلون الجنة ای درویش آدمیانی که تصدق
 اینها نکرند اگر صورت آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند
 و از حساب بهایم اند بملک از بهایم فرودتر و بهایم را به عالم
 علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت

خانه یا کاشته جای ملاحظه و اهل تقوی است لی علم و تقوی
بعالم علوی نتوان رسید پس ارواح این طایفه که
بدرجه ایمان بن رسیدند در زیر فلک مشربانند از هر
کدام مرتبه که تزلزل کرده باشند **ای درویش** خدای تعالی
از ارواح جمله آدمیان را در اصل فطرت پاک و مطهر آفرید
است و از عالم علوی به این عالم سفلی بطلب کمال و مستان
است اما چون به این عالم سفلی می رسند بعضی بواسطه
عادت و پیروی بواسطه هم صحبتان در راه می افتند و کمال
حاصل نمی گردند کل مولود یولد علی فطرته فابواه یهودانه
وینصرانه و مجسانه ارواح غیر آدمیان یعنی ارواح
حیوانات و نباتات نه از عالم علوی آمده اند از طبایع
پیدا آمده اند باز طبایع باز کردند **فصل**
ای رویش اگر کسی سوال کند که چون ارواح از مقام اول
خود در نمیتواند گذشت این تزلزل و عروج را فایده چیست
جواب **ب** بدانکه چون ارواح باین عالم سفلی تزلزل
میگردند بطلب کمال می آمدند و اکنون که عروج میکنند
کمال دارند پس در تزلزل و عروج فایده بسیار باشد
ای درویش ارواح چون به این عالم سفلی تزلزل کردند
بورد آنچه میدانشند میدانشند ترقی نداشتند و
اکتساب علوم و اقتباس انوار نمی توانستند کرد و بکلیات

عالم عالم بودند اما بجز ویات عالم نبودند چون باین
عالم سفلی تزلزل کردند بر مرکب قالب سوار شدند بواسطه
قالب ترقی ندارند و اکتساب علوم و اقتباس انوار نمیتوانند
کرد و بجز ویات عالم شدند و از طریقات و جزویات
استدلال کردند و خود را ویر و در کار خود را بشناختند
و کمال خود حاصل کردند اما کمال هر یک معلوم است و مقام
هر یک معلوم است از کمال معلوم و از مقام معلوم خود
در نتوانند گذشت جنین میدانم که تمام فطرتی که در او
تراز این بگویم **فصل** بدانکه این هر نه مرتبه
عطایی اند نه کسی درین حنیف و درین قیام نیست و
قطره الله که جمله آدمیان را آن فطرت آفرید است این
مراتب ارواح است هر یک را آنچنانکه آفریدند آفریدند
در خلق خدای تبدیل نیست قائم وجهت للذین حنیفنا
و طریقه الله التي فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله
ذلك الذین العتیم ای درویش اگر چنان بودی که این
مراتب کسی بودند هر کس که کسب زیادت کردی مقام
او عالی تر شدی عارف بکسب بمقام ولی رسیدی و ولی
بکسب مقام نبی رسیدی و در جمله مقامات همچنین میدان
اما این جمله کسی نیستند عطایی اند **ای درویش** اینچنین
که مراتب ارواح را دانستی که هر یک با مقام معلوم است

و از آن در نمیتوانند گذشت افعال و افعال ایشان را همچنان
 میدان هر یکی را مقدار معلوم است و از آن در نمیتوانند
 گذشت و کل شیء عند المقدار یعنی هر روحی که به این عالم
 آید و بر مرکب قالب سوار شود او را صدی پیدا است و مقدار
 معلوم است که چند در قالب باشد و چند نفس زند و چه ضرر
 و چند خورد و چه گوید و چند گوید و چه آموزد و چند آموزد
 و در جمله کارها همچین میدان و علم ضرای در ازل این جمله
 محیط است یعنی ضرای تعالی در ازل کلیات و جزویات عالم
 عالم است و بود ان الله قد احاط بكل شیء علما **فصل**
 در بیان تقدیر ضرای بدانکه ضرای تعالی در ازل بود و همچنین
 دیگر نورگان الله و لم یکن معه شیء ثم کتب فی الذکر کل شیء
 ضرای تعالی و علم ضرای ازلی و ابدی است در آن وقت که خوا
 آنچنانکه در ازل دانسته بود عالم ملک و عالم ملکوت را پیا
 پس ضرای تعالی اول ندارد و عالم ملک و عالم ملکوت اول
 دارند ملک عبارت از عالم اجسام است و ملکوت عبارت
 از عالم ارواح است و جبروت عبارت از عالم ذات صفات
 ضرای است تعالی و تقدس یعنی ملک عالم محسوسات است
 و ملکوت عالم معقولات است و جبروت اعلم ملک و ملکوت
 است جبروت را درین منزل این چنین تفسیر کرده اند
 چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی میگویند

آفرید کار

که ضرای

که ضرای تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار
 همه چیز را دانسته بود اینست معنی تقدیر ضرای یعنی علم
 او تقدیر اوست و بعضی میگویند که ضرای تعالی در ازل ذات
 و صفات همه چیز را و مقدار همه چیز را دانسته بود
 و خواسته بود اینست معنی تقدیر ضرای یعنی علم او
 و ارادت او تقدیر اوست پس جمله اشیا بتقدیر او باشند و در
 تقدیر او هیچ وجه ممکن نباشد و علم او مشایخ این دعا
 بسیار کرده اند و میخوانند اللهم كما نبع لما أعطيت و
 لا تعطى لما منعت ولا زاد لما قضيت و برایین تقدیر جمله
 آدمیان در همه چیز مجبور باشند آن خوردند و آن گویند
 که ضرای خواسته باشد و اگر علم او تقدیر او نباشد پس تقدیر
 جمله آدمیان در همه چیز مختار باشند هر چه خواهند ضررند
 و هر چه خواهند گویند و هر چه خواهند کنند از جهت آنکه
 علم ضرای تعالی مانع اختیار آدمیان نباشد اما ارادت
 علی تعالی مانع اختیار آدمیان باشد **فصل**
 در بیان مفار بدانکه چون جمله ارواح نزول کنند و بر مرکب قالب
 سوار شوند و باز از قالب مفارقت کنند بنگاه قیامت ظاهر
 شود یعنی اجزای قالب هر یکی را جمع کنند و روح هر یکی در قالب
 هر یکی را آورند و جمله را از کوره ها بیرون آورند و بزمین عرضه کنند

حافظ گردانند و بهشت و دوزخ را هم بر مین عرصات حاضر
گردانند و حساب هر یکی بکنند و جمله اهل کفر و عصیان را در
دوزخ در آورند و اهل ایمان و تقوی را مسلمات از دوزخ
بگردانند و بهشت رسانند و اهل کفر و ظلم را جاوید در
دوزخ بدارند و اهل ایمان که معاصی کرده باشند بقدر
محصیت عذاب کشتند یا شفاعت شفیعان از ایشان
گذرانند و باخرا از دوزخ خلاص یابند و بهشت رسند
و هر که بهشت رسیده جاوید در بهشت باشد و بقدر
آنکه نیکی کرده باشد مجازات می بیند و هر که در دوزخ ماند
جاوید در دوزخ باشد و بقدر عصیان مکافات می بیند
و بهشت و دوزخ محسوس و جسمانی اند و صفت بهشت
و ناخوشی دوزخ معروف و مشهور است . و الحمد لله رب العالمین

خوشی

رساله ثالث هم در بیان اهل منزل اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَقَى
الحمد لله رب العالمین والعاقیة آمین . و السلام
علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم واصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما** بعد جنین کوید اضغف ضغفا و ضام
فقر که جماعت درویشان کثر هم الله ازین پجاری درخواست
کردند که می باید که در ولایت و نبوت و خواب راست و
ملک و وعی و الهام رساله جمع کنید در خواست ایشان

اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از
ضظا و زلال نگاه دارد آنه علی مایشاء قدیر و بالاجابة جد
و بدان اعزت الله فی الدارین که در رساله
اول گفته بودیم که روح آدمی را از عالم علوی باین عالم سفلی
بطلب کمال فرستاده اند و کمال بی آلت حاصل نمی توانست کرد
الهی ازین عالم سفلی بروح دادند و آن آلت قالب است
بس آدمی مرکب آمد از روح و قالب چون این مقدمات با
معلوم کردی اکنون بدانکه آدمی بواسطه قالب بتدبیر دنیا
و بواسطه روح بتدبیر و تحصیل آخرت محتاج شد و باین دو
سبب بمنند و هادی محتاج گشت و مندر و هادی می
بایست که هم از نوع آدمی باشد تا استفادت چیست شود
و کمال حاصل گردد جنین میدانم که تمام فهم نگریدی روشن تر
ازین بگویم **و** بدانکه آدمی استعداد آن
ندارد که بی نبی از خدای بر خوردار شود و جمله آدمیا
استعداد آن ندارند که از خدای فیض قبول کنند و بوحی
و الهام وی مخصوص گردند پس بضرورت واسطه می بایست
تا سخن خدای به بندگان رسانند و آن واسطه می بایست
که هم از نوع آدمیان باشد صق تعالی بفضل و کرم خود بعضی
از آدمیان را معصوم گردانید و برات و صفات و افعال
خود را نا کرد و بدوستی خود برگزید و مقرب حضرت

گردانید و بوجی الهام خود مخصوص گردانید و بخلق فرستاد
تا خلق را از خدای خیر کند و او امر و نواهی خدای بخلق را
و صراط مستقیم بخلق نمایند تا خلق با مثال او امر و اجتناب
نواهی مشغول شوند و بجهت میل کالوت مشغول باشند و
و گواهان بر اثبات نبوت ایشان با ایشان همراه گرد
صل بدانکه بنی و روی دارد یکی روی طرف
خدای و یکی روی طرف خلق بندها خدای از جهت آنکه
از خدای میگیرند و بندها خدای میرسانند آن روی را
که بنام خدای است که از خدای فیض قبول می کند نام آن
ولایت است که ولایت ترد یکی است و این روی را که بطرف
بندها خدای است که سخن خدای به بندها خدای میرساند
نبوت نام است که نبوت آگاه کردن است پس معنی ولی
تزدیک باشد و معنی بنی آگاه کننده بود **ای درویش**
ولایت و نبوت دو صفت بنی اند و ولی ازین دو صفت
یکی پیش ندارد و قتی در ولایت ما در شهر نسف بلکه در
تمامت ما و النهر این بحث در افنا که صفت ولایت قوی
تر است یا صفت نبوت و بعضی کس پیدا شدند که مگر
این بحث با بنی و ولی است چون در خراسان بخدایت
شیخ المشایخ شیخ سعدی عوی قدس الله روحه العزیز
رسیدم این بحث میگرداند و اکنون بعد از وفات وی

ای درویش

اصحاب

اصحاب وی هم این بحث میکنند تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمانیم **ای درویش** این سخن مشکل نیست
صورت معنی ولی دانستی و معنی بنی را در یافتی و کار
هر یک را شناختی باید که این سخن بر تو پوشیده
نماند و اگر فهم نگروری روشن تر از این بگویم بداتک تر با
حضرت خدای دو طایفه اند چون حضرت خدای **سید**
و مقرب حضرت خدای شدند و ملازم درگاه وی گشتند
و با خدای آرام گرفتند نام ایشان اولیا شد خدای تعالی
بعضی ازین مفریان بخلق فرستاد تا سخن خدای بخلق رسانند
نام ایشان انبیا شد **صل** بدانکه اولیا
خدای در عالم سیصد و پنجاه و شش کس اند و این سیصد و
پنجاه و شش کس همیشه در عالم بوده اند چون از ایشان یکی
ازین عالم می رود یکی دیگر جای وی می نشاند تا از این سیصد
پنجاه و شش کم نشود و این سیصد و پنجاه و شش کس همیشه
مقیم درگاه خدای اند و ملازم حضرت وی اند و آرامشان بگذر
و دست و انشان بمشاهده وی است و این سیصد و پنجاه
و شش کس طبقات دارند شش طبقه اند سیصد تنان و
چهل تنان و هفت تنان پنج تنان و سه تنان و یک تنان و این
کلی قلوب است و عالم بیکت وجود مبارک وی برقرار است
و چون وی ازین عالم برود و دیگری بنا شد که جای وی

نشیند عالم برافند **ای درویش** این قطب چون از این
 عالم میروید یکی از سه تنان بجای وی می نشاند و یکی از
 پنج تنان بمقام سه تنان می آرند و یکی از هفت تنان بمقام
 پنج تنان می آرند و یکی از چهل تنان بمقام هفت تنان می آرند
 و یکی از سیصد تنان بمقام چهل تنان می آرند و یکی از تمام
 روی زمین بمقام سیصد تنان می آرند تا این سیصد و پنجاه
 شش کس کم نشوند و همیشه در عالم باشند **ای درویش**
 چون آخر زمان شود کس از روی زمین بمقام سیصد
 تنان نیاید و از سیصد تنان کم میشود تا هر سیصد تمام
 شوند انگاه از چهل تنان کم میشوند تا هر چهل تمام شوند
 انگاه از هفت تنان کم میشوند تا هر هفت تمام شوند انگاه
 از پنج تنان کم میشوند تا هر پنج تمام شود انگاه از سه تنان کم
 میشوند تا هر سه تمام شوند انگاه قطب تنها باشد چون
 قطب ازین عالم برود دیگری بنا شد که بجای وی نشیند
 عالم برافند **و** بدانکه این هر سیصد و
 پنجاه و شش کس دانا و مقرب و صاحب کرامت و صاحب
 صمت و صاحب قدره و مستجاب الدعوه اند همت ایشان
 اثرها دارد و زعای ایشان اثرها دارد و هر چیز که از
 خدای میخواهند خدای به ایشان میدهد کرامت و
 قدرت ایشان چنانست که خاک و آب و هوا و آتش

و صحرای کوه مانع نظر ایشان نمیشوند اگر در مشرق اند
 اهل مغرب را می بینند و سخن ایشان میشوند و اگر
 میخواهند که از مشرق به مغرب روند در یک ساعت می
 روند بر روی بحر و کوه دشت ایشان را یکسانست و آب و آتش
 ایشان را بر سرست و مانند این بسیارست کرامت و
 قدرت ایشان و اگر چه هر سیصد و پنجاه و شش کس
 دانا و مقرب و صاحب صمت اند و صاحب قدرت و صاحب
 الدعوت اند اما قطب از همه دانا تر و مقرب تر است و
 همت و قدرت وی بیشتر است و کدام که بقطب نزدیکتر
 است دانا تر و مقرب تر است **ای درویش** هر کدام مرتبه
 که بالا تر است فرود خور را بشناسد اما هر کدام مرتبه که
 فرود تر است بالای خود را نشناسد **ای درویش** این معنی
 حدیث بود که ما گفتیم و بفهم سالکان این چنین تقریر نزدیک
 تر است اما لفظ حدیث چنانست که سیصد تنان بر دل
 آدم اند و چهل تنان بر دل موسی اند و هفت تنان بر دل
 عیسی اند و پنج تنان بر دل جبرئیل اند و سه تنان بر دل میکائیل
 است و یک تن بر دل اسرافیل است و این سیصد و پنجاه
 و شش کس در تمامت عالم منتشر اند تا بر که قدم و نظر ایشان
 همه عالم برسد اما مردم ایشان را نشناسند اولیایی
 تحت قبایلی را بفهم گیری و ایشان چنان رزق کافی بکنند که

مردم ایشانرا بشناسند یعنی خود را بپارسی و زاهدی
و شیخی منسوب نکنند بظاهر همچون دیگران باشند و ظاهر
خود را از دیگران نگرانند باطن ایشان از دیگران ممتاز
باشد **ای درویش** ترقی و عروج و دوستی خدای باندرون معلق
دارد نه به بیرون باطن ایشان آراسته باشد بعلم و
تقوی و زوق و حضور اما ظاهر ایشان همچون دیگران باشد
ای درویش اولیا شیخی و پیشوایی و دعوت و تربیت خلق
نکنند از جهت آنکه اولیا یک روی پیش ندارند روی در خدا
دارند دعوت و تربیت کار انبیاست از جهت آنکه انبیا روی
روی دارند یک روی در خدای دارند و یک روی در بندگان
خدای و بعد از انبیا دعوت و تربیت کار علماست العلماء
ورثه الانبیا اظهار شریعت علمائوت کردند و نیابت انبیا
از علمای خوب آید اما علمایی که متقی و پر عهده کار باشند
و بی دروغ و مجرب **و** بدانکه شیخ المشایخ
سعدالدین عموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین
اسم ولی نبود مگر بان حضرت خدای را جمله انبیا میگفتند
اگر چه در هر دینی یکی صاحب شریعت بود و زیادت از یکی
نمی بود اما دیگران خلق را بدین وی دعوت می کردند و
جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بود
که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین نوح و در

سلم

دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی همچنین چون
کار محمد رسید فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود
تا خلق را بدین من دعوت کنند بعد از من کسانی که بی روی
من باشند و مقرب حضرت خدای باشند نام ایشان
اولیاست این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند چه
اسم ولی در دین محمد پیدا آمد خدای تعالی دوازده کس را از
امت محمد برگزید و مقرب حضرت خود گردانید و بولایت
خود مخصوص کرد و ایشانرا ناپیان محمد گردانید العلماء
ورثه الانبیا در حق این دوازده کس فرمود علماء
امتی کانیا بنی اسرائیل در حق ایشان فرمود بترید
شیخ ولی در امت محمد همین دوازده کس پیش نیستند
و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد ضامن اولیاست و همه
و صاحب زمان نام اوست **ای درویش** شیخ سعدی
در حق این صاحب زمان کتابها ساخته است و
مدح وی بسیار گفته است و میگوید که علم بحال و قدر
بحال دارد و تمامت روی زمین را در حکم خود آرد و
بعد از آراسته گرداند کفر و ظلم را بیکبار از روی زمین
بردارد تمامت کجها، روی زمین بر وی ظاهر گردد
ای درویش هر چند صفت قدرت وی کنم از هزار یکی
نگفته باشم این پیمان در خراسان در خدمت شیخ سحله

بودم و شیخ مبالغت بسیار مکرر در حق این صاحب
 زمان از قدرت و کمال وی چنانکه از فهم ما بیرون می رفت
 و عقل ما بر آن نمی رسید روزی خلوت بود گفتم یا شیخ
 کسی که نیاید و است در حق وی این همه مبالغت کردن
 مصلحت نباشد بنماید که در چنین باشد شیخ بیخیزد
 ترک کردم و پیش ازین نوع سخن نکرده **ای درویش** کس
 شیخ هر چه فرماید از سر دیدن فرماید اما بسیار کس این سخن
 آن کردند و میکنند و بسیار کس سرگردان شدند و
 میشوند مرار من ازین سخن آنست که من در این عمر خود
 چندین کس را در غراسان و کرمان و پارس دیدم که این
 دعوی کردند که این صاحب زمان که خیر داده اند بر ما ظا
 خواهد شد و نشد و در این حسرت مردند و بسیار کس
 دیگر آیند و این دعوی کنند و در این حسرت میرند اما
ای درویش که هیچ مقام بزرگتر از درویشی نیست و هیچ طایفه
 فاضلتر و کرامی تر از درویشان بتر خدا نیستند ایما
 درویشانی که دانا و متقی باشند و با اختیار خود از سر
 ترک کرده باشند و رویشی اختیار کرده بودند سخن دراز
 شد و از مقصود دور افتادیم شیخ میفرماید که آن سبب
 پناه و شش کس را اولیائی گویند ابدال میگویند و است
 است که ایشان تربیت و پرورش خلق مکررند و نمی کنند

درویشی کن
 ص

صل

فصل در آنکه شش نیست دین آدم و دین
 نوح و دین ابراهیم و دین موسی و دین عیسی و دین محمد
 پیش از این نیست و صاحب شریعت پیش ازین نیستند و
 ازین شش هیچ اولیایند **فصل** در آنکه شش نیست
 و عیسی و محمد و انعم پیش ازین نیستند **فصل** در آنکه شش نیست
 آنست که او را وحی و لوحی باشد و رسول آنست که او را
 وحی و معجز و کتاب باشد و اولوالعزم آنست که او را
 وحی و معجز و کتاب باشد و شریعت اولیایند و
 گرداند و شریعتی دیگر نهد و خاتم آنست که او را وحی
 و معجز و کتاب باشد و شریعت اولیایند و شریعتی دیگر نهد
 و پیغمبری بر وی حتم شود **فصل** در آنکه شش نیست
 سخن انبیا معروف و مشهور است و در کتب بسیار
 مسطور است میگویند که صد و بیست چهار هزار بود
 اگر عدد ایشان معین نکند بهتر باشد از جهت آنکه
 بقیه کس را معین و معلوم نباشد با محمد میگویند که
 ما قصه بعضی با تو گفتیم و قصه بعضی با تو نگفتیم چون قصه
 بعضی با محمد نگفتند پس بقیه کس را معلوم نباشد که
 عدد ایشان چند بود از این مجموع بعضی نبی و بعضی
 رسول و بعضی اولوالعزم بودند و خاتم نبی بود بر محمد ختم شد
فصل در بیان ملک و وحی و الهام و عواید

۲۰

راست بدانکه ملائکه وجود نورانی اند و بهایم وجود ظلمت
 و انسان مرکبست از نور و ظلمت و ملائکه یک عالم پیش
 قرارند و بهایم یک عالم پیش قرارند و انسان هر دو عالم دار
 ان الله تعالى خلق الملائکه من عقل بلا شهوة و خلق الهمالم
 من شهوة بلا عقل و خلق الانسان من عقل و شهوة
 غلبت عقله شهوة فهو من الملائکه و من غلبت شهوة
 عقله فهو من الهمالم چون معنی ملائکه را شنیدی اکنون
 بدانکه ملائکه طبقات دارند بعضی در عالم علوی اند و بعضی
 در عالم سفلی اند آنچه در عالم علوی اند مراتب دارند و هر یک
 مقامی معلوم دارند علم و عمل جمله ملائکه معلوم است علم ایشان
 زیادت و کم نمیشود و عمل ایشان زیادت و کم نمیشود و هر یک جای
 دارند دارند و ما بین الاله مقام معلوم هر یک از مقام معلوم
 خود در نمیتوانند گذشت و هر یک بکار خود مشغول اند
 لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون و ملائکه
 عالم علوی بعضی کروی و بعضی روحانی اند و این کروی بیان
 و روحانیان بفرمان خدای و قها از آسمان بر زمین آیند
 و کارها کنند و وقتها مصور شوند و با بعضی از آدمیان
 سخن گویند و گویند که ما ملک و رسول خدائیم و بکاری آمد
 ایم چنانکه در قرآن از قصه مردم خبر میدهد و در قرآن و
 احادیث ذکر این معنی بسیار است و وقت باشد که مصور

در عالم سفلی اند
 در عالم علوی اند
 در عالم ارضی اند
 در عالم سخی اند
 در عالم جانی اند
 در عالم نباتی اند
 در عالم معدنی اند
 در عالم جمادی اند
 در عالم حیوانی اند
 در عالم انسانی اند
 در عالم ملائکه اند
 در عالم فرشتگان اند
 در عالم ملکوتی اند
 در عالم جنانی اند
 در عالم عینی اند
 در عالم غیبی اند
 در عالم شکیانی اند
 در عالم یقینی اند
 در عالم حقیقی اند
 در عالم ظاهری اند
 در عالم باطنی اند
 در عالم مادی اند
 در عالم معنوی اند
 در عالم جسمی اند
 در عالم روحی اند
 در عالم نفسی اند
 در عالم عقلی اند
 در عالم شهودی اند
 در عالم حسی اند
 در عالم فکری اند
 در عالم ادراکی اند
 در عالم شعوری اند
 در عالم وجدی اند
 در عالم فطری اند
 در عالم توحیدی اند
 در عالم ربوبی اند
 در عالم خدایی اند
 در عالم الهی اند
 در عالم حق تعالی اند

نشوند

میشوند و بر آدمی ظاهر نشوند اما با آدمی با آواز بلند سخن گویند
 و کاری فرمایند و از صلی خبر دهند و این آواز را آوازه ها
 گویند و وقت باشد که با آواز بلند سخن گویند بدل آدمیان
 القا کنند چه در عقده مات معنوم که روی کنون بدانند هر وقت
 که ملائکه آسمانی سخن بدل آدمیان القا کنند آن القا کرد در
 پیداری باشد نامش الهامست و اگر در خواب باشد ناش
 خواب راست باشد و هر یک که ملائکه سماوی از آسمان
 آیند و مصور شوند و بر اینها ظاهر شوند و سخن گویند
 با نبیایر مانند نامش و معنی است و بعضی انبیای معنی در
 خواب بوده است و محمد را در اول شش ماه و معنی در خواب
 بوده است و از این جهت فرمود که خواب راست یک جزو
 از جهل و شش جزو از نبوت و مردم آنچه در پیداری پدید
 شنوند یا وقتی دیدن باشند یا شنوده بودند و آنرا در خواب
 پدید آمدن خواب را اعتباری نیست و آن خواب را تعبیر نیست
در بیان نصیحت ای رویش حیوان بغنیمت
 طار و جمعیت و فراغت را بغنیمت دار که هر یک نعمتی عظیم اند
 و مردم از این نعمتها غافل اند و هر یک نعمت را نشناختند از
 آن نعمت بر خور داری نیاید و این نعمتها هیچ یک بقا و ثبات
 ندارند اگر در نیایی خواهند گذشت و چون بگذرد هر چند که
 پیشمانی خوری سود ندارد و امر و زک داری بغنیمت دار هر کار

که امر و می توانی کردن بفرمایند از که معلوم نیست که فردا
 چون باشد **س** هزار نقش بر آرد زمانه و بنور
 یکی چنانکه در آینه تصور است **ای درویش** تقاضاها مباحش
 که نعمت چون فوت شود انکاهش قدر بدانی که بعد از
 فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد با وجود نعمت
 اگر قدر نعمت بدانی توانی که آن نعمت را بغنیمت داری تمام
 شد مثل اول و عملاً جمله در این مثل اند و صفا جمله در
 مثل دوم اند و الحمد لله رب العالمین

رساله رابع در بیان اهل مشرک **تانی** از جمله
 نزله ایم از منزل

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
 علی انبیایه و اولیایه محمد وآلهم وصحبهم الطیبین الطاهرین
ای درویش قاعده و قانون سخنان مثل اول دیگر بود
 و قاعده و قانون سخنان این مثل دوم دیگر است هر یک
 از طوری اند و در آن یکدیگر بکنند **فصل**
 بدان اعتراف است که وجود از روحانی بنا شد یا
 او را وجود از خود بود یا از غیر بود اگر او را وجود از خود
 بود آن وجود واجب الوجود لذاته است و اگر از غیر بود
 آن وجود ممکن الوجود لذاته است و واجب الوجود لذاته
 ضرای عالم است و ممکن الوجود لذاته عالم ضرای است

ضرای

لذاته موجب بالذات نیست از ذات واجب الوجود لذاته یک جوهر
 صادر شد و آن جوهر را جوهر اول میگویند و نام آن جوهر
 عقل است جوهر اول گویند و عقل اول گویند و عقل جوهری
 بسیط است یعنی اجزای ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست پس
 از ذات واجب الوجود لذاته که احد حقیقی است احد حقیقی
 صادر شد و این قاعده پیش اهل حکمت مقرر است که احد حقیقی
 صادر نشود الا از احد حقیقی و در این عقل اول باضافات و
 اعتبارات کثرت پیدا آمد یعنی نظر بعقل است که واجب الوجود
 لذاته است و نظر بعقل که ممکن الوجود لذاته است و نظر بر رابطه
 که میان علت و معلول است باین سه نظر در عقل سه اعتبار
 پیدا آمد و بهر اعتباری از عقل اول جوهری صادر شد عقلی

و نفسی و فلكی همچنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلكی صادر می شود
تا بعد از عقل اول از عقل و در تقس و نه فلكی پیدا آمدند انگاه
از رتب قوت که بعضی در کف و طبع است آنش پیدا آمدند و از
عصر هوا و طبع است هر تا بعد از آمدن با آن عصر و آب و طبع است
آب پیدا آمدند با بعضی خصصه خالص و طبع است خالص پیدا آمدند
آب و امهات که مغزات اند تمام شدند و مغزات عالم پیش
از این نیستند چون مغزات تمام شدند و ترول تمام شد
و عروج رتبه تا به ترول خواهد بود چهارده مرتبه ترول کرد
نسب چهارده مرتبه عروج کند تا این تمام شود **ای در ویش**
این تقدم که گفته شد در آب و امهات بعضی را بر بعضی نه
تقدم زمانی است از جهت آنکه این مراتب اگر چه هر یکی از
یکدیگر صادر شدند اما جمله در یک طرفه العین صادر شدند
چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب و چنانکه وجود معلول
از وجود علت اگر چه پتیین میدانیم که شعاع آفتاب از قرص
آفتاب است اما پتیین هم میدانیم که هرگز نبود که قرص بود و شعاع
نبود تا قرص بود شعاع بود و قرص مقدم است بر شعاع در
نه در خارج تقدم این مراتب را همچنین میدان یعنی تقدم ذمی
دارند نه تقدم خارجی پس آب و امهات قدیم باشند از روی
زمان و حادث باشند از روی علت **ای در ویش** تقدم
بچند گونه باشد تقدم از روی زمان و تقدم از روی مکان

عقل از روی رتبت و تقدم از روی علت و تقدم از روی
وجود برین مراتب و تقدم این مراتب بر یکدیگر نه از روی
زمان و نه از روی مکان بود از روی شرف و علت بود
فان در این فستود و از مقصود بار تمام انگاه منالید سگانه
از این آب و امهات پیدا آمدند و در این عالم سگانه
سدر و نباتات و حیوانات و در این عالم سگانه
و در این عالم پیش از این نیستند **ای در ویش** چون در
آخر همه انسان پیدا آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شد
و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل
بوده است از جهت آنکه هر چیزی که در آخر پیدا آید در اول
بوده باشد انسان چون بعقل رسید تمام شد ابتدا از
عقل بود و ختم بر عقل شد ترول در مغز است و عروج
در گیاهات است ترول در آب و امهات است و عروج در موالیات
پس عقل اول هم آغاز باشد و هم انجام نسبت با آمدن آغاز
بود و نسبت میان کشتن انجام باشد نسبت با آمدن پیدا
باشد و نسبت یا کشتن محلا باشد نسبت با آمدن لیل
شد و نسبت یا کشتن یوم القیم باشد **ای در ویش**
بر آنکه عقل و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند
و جمله علم و شرافت دارند و حال ایشان با ذات ایشان همراه
است **ای در ویش** عقل و نفوس و طبایع را علم الایله

رایج

عاقبا

العقد

در عقول و نفوس را ملایکه سماوی و طبایع را ملایکه
 ارضی میگویند عقول را ملایکه کروی و نفوس را ملایکه دایره
 میخواهند و عقول و نفوس و طبایع میگویند و این
 است هر یک از مظاهر خود سخن میگویند تا سخن در از سخن
 و از منصور باز نمانیم **کلی** نفسی و عقلی دارند هر کدام عقل که
 تراست و بعقل اول نزدیک تراست شریفتر و لطیفتر
 و علم و طهارت وی پیشتر است و در افلاک نیز همچنان
 هر کدام فلک که بالاتر است و بفلك الافلاک نزدیکتر است
 است و لطیفتر است در ترو اول هر کدام مرتبه که از مبدأ دورتر
 میشود خسیس تر می گردد و در عروج هر کدام مرتبه که از
 مبدأ دورتر میشود لطیفتر می گردد از جهت آنکه در ترو اول
 کدورت به بن نشیند و در عروج صافی بر سر آید و اگر چه
 گویند که در بسا یطهر چند که از مبدأ دورتر میشوند
 تر میگردند و در مرکبات هر چند که از مبدأ دورتر میشوند
 شریفتر میگردند و در کجالت هم راست باشد چنین
 میدانم که تمام فهم نگروری روشن تر از بن بگویم بدانکه اول
 ضلای است باز عقل باز نفس باز طبیعت ترو اول تمام شد چون
 ترو اول بدین وجه آمد عروج در مقابله ترو اول باشد پس در
 عروج اول طبیعت باشد باز نفس باز عقل باز ضلای عروج
 تمام شد معلوم شد که هر چه در ترو اول اولست در عروج آخر است

و معلوم شد که در ترو اول اول شریفتر و در عروج آخر شریفتر
ای در پیش اول ضلای است و انبیا و اولیا مظاهر ضلای
 اند باز عقل است و علما و حکما مظاهر اند و اینها معارفان آخر
 اند باز نفس است و ملوک و سلاطین مظاهر نفس اند
 باز طبیعت است و عوام و اطفال و مظاهر طبیعت اند
 و اینها هم از اول دنیا اند چون اول ضلای بود یکی آمد و چون
 عقل در مرتبه دوم افتاد و دو قسم آمد و نفس در مرتبه دوم
 افتاد سه قسم آمد و چون طبیعت در مرتبه چهارم افتاد
 چهار قسم آمد یکی و دو و سه و چهار ده باشد **تلك عشره**
کامله بدانکه بعضی میگویند که مبدأ
 عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر و عقل فعال
 و واجب الصور نام او است اما پیشتر حکما بر آنند که عقول
 عالم علوی هر ده فعال اند و هر ده مبادی عقول عالم **علوی**
 اند از این جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان
 عقلی که از فلک قمر فایض شود هرگز برابر نباشد با عقلی که از
 عقل فلک شمس فایض شود **ای در پیش** حقیقت این سخن
 آنست که عقول و نفوس عالم علوی جمله مبادی عقول و
 نفوس آدمیانند و کواکب و ثابتات و سیارات جمله مبادی
 عقول و نفوس آدمیان اند و تفاوت آدمیان از این جهت
 است از جهت آنکه کواکب ثابتات و سیارات در بزرگی

در عروج

سعی

عقل

و معلوم

و کوی و در بالا و پستی تفاوت بسیار دارند **ای درویش**
تفاوت میان آدمیان از این جهت است که کفیم و از جهتی دیگر
هست و آن خاصیت از منته اربعه است سعادت و شقاوت
و زیرکی و بلاغت و بخل و سخاوت و دیانت و خیانت و
عزت عالی و خساست و درویشی و توانگری و عزت و خواری
و درازی و کوتاهی عمر و مانند این جمله اش مباحی و خاصیت
از منته اربعه است **فصل در بیان معاد**
بر آنکه بازگشت نفس انسانی بعد از مفارقت قالب اگر کمال
حاصل کرده است بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود
که پیشتر است و اگر کمال حاصل نکرده است در زیر فلک **فصل**
که رزق است و کمال نفس انسانی مناسبت است با عقول و
نفوس عالم علوی و عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف
و لطیف اند و جمله علم و طهارت دارند و در ایم در اشتیاق
حضرت خدای اند پس کار آدمی آنست که در ایم در اکتساب
علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارت حاصل کند و
مشتاق حضرت ماری شود تا مناسبت حاصل شود و
هر که مناسبت حاصل کرد استعداد شفاعت او را حاصل
شد چون نفس وی از قالب مفارقت کند عقول و نفوس
عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت اینست از این
طرف میل باشد و از آن طرف جذب بود با هر کدام که مناسبت

فصل

حاصل کرده باشند بازگشت وی بوی باشد اگر با عقل
فلك تم حاصل کرده باشد بازگشت وی بوی باشد و اگر با
فلك الافلاك حاصل کرده باشد بازگشت وی بوی باشد
چون اول را و آخر را در انستی باقی را همچنین میدان هر عقل که
بالانزاست و بعقل اول تر و یکتراست شریفتر و لطیفتر است
و علم و طهارت وی پیشتر است و جذب وی قوی تر است
و نفوس انسانی چون بعالم علوی رسیدند از مرکبات فانی
خلاص یافتند و بر مرکبان باقی سوار شدند و ابدان آباد
برین مرکبان باقی سوار باشند و هر یک بقدر مقام خود در
لذت و راحت باشند و مقام هر یک جز آن علم و طهارت وی
است هر که علم و طهارت و اشتیاق درین قالب زیادت
میکند مقام وی که بازگشت وی بعد از مفارقت آن خواهد
بود عالی تر میشود یعنی جنانست که اهل منزل اول گفتند
که هر یک را مقام خود معلومست و از مقام معلوم خود
در نتوانند گذشت و این خلاف بنا بر آنست که بنزدیک
علما که در منزل اول اند ارواح آدمیان پیش از اجساد خود
بودند هر یک در مقامی معلوم چون از آن مقام معلوم باین
علم سفلی آمدند و بر مرکب قالب سوار شدند و کمال خود حاصل
کردند چون باز کردند بمقام اول خود رسیدند و از مقام اول
خود در نتوانند گذشت و بنزدیک حکما که در منزل دوم اند

هد

ص

ارواح آدمیان پیش از اجساد موجود نبودند با جسد
 موجود شدند پس ارواح را مقام معلوم نبود و یا بشود
 بلکه حرکت مقام خود اکنون پیدا میکنند و گفته شد که
 مقام حرکت جز علم و طهارت نیست هر که در این قالب علم
 و طهارت بیشتر میکنند مقام خود را که بازگشت وی
 بعد از مفارقت قالب بان خواهد بود عالی تر خواهد بود
اندر پیش هر که روح خود را بجای رساند که مناسبت
 با عقل فلک الافلاک حاصل کند علم و طهارت را نهی
 رساند و عقل اول پیغام گزار وی شد و رسول بارگاه
 وی گشت بعضی میگویند که عروج روح انسانی تا بدینجا
 پیش نیست و زیادت از این ممکن نیست و بعضی میگویند
 که از عقل فلک الافلاک هم در گذرد و مناسبت با عقل
 اول هم حاصل کند و بی واسطه عقل اول از باری تعالی
 فیض قبول کند گاه بواسطه عقل اول با حق سخن گوید و
 بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق گوید و شنود تا
 سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم هر که بعقل اول
 رسید این را تمام کرد و مقرب حضرت خدای گشت چون
 ازین قالب مفارقت کند ابد الابد در جوار حضرت رب
 العالمین غم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی
 بود این بهشت خاص است و جای کاملان است و هر که

کسب

درین بهشت اشد در لذت و راحت مطلق است باقی این بهشت
 مرتبه دیگر درجات بهشت است و آنها که در آن درجات باشند
 در لذت و راحت مطلق نباشند و در عالم و رنج مطلق باشند
 از این جهت است که از دورج کوشیده بودند و بدرجه از درجات
 رسیدند بودند و لذت و راحت نبودند و از این جهت که از قرب حضرت
 رب العالمین محروم بودند و از آن حضرت بی بهره و بی نصیب
 باشند در آتش و ابداً آبدار در این آتش فراق باشد و این
 بهشت است جای ناقصان است **ای درویش** الرعکاء
 نفوس انسان از جهت آن باشد که علم ندارند یا علم دارند
 و بیکال ندارند هرگز از آن عذاب خلاص نیابند از جهت آنکه
 ازین مقام که در وی اندر نتوانند گذشتن همیشه در
 آن مقام باشند پس همیشه در آن عذاب بودند و اگر عذاب
 از آن جهت باشند که علم دارند اما طهارت ندارند یا طهارت
 دارند و بیکال ندارند پس در ایام از آن عذاب خلاص یابند و از
 آن مقام در گذرند **ای درویش** نفس انسانی بعد از مفارقت
 قالب از شش حال بیرون نباشد یا سازه باشد یا غیر سازه
 و ساده یا پاک باشد یا ناپاک و غیر سازه یا کامل باشد یا
 ناقص حال هر یکی ازین نفوس شش گانه بر تفاوت خواهد
 بود **ای درویش** بدانکه نفوس کسانی که علم و طهارت
 حاصل کردند بعد از مفارقت قالب در ریز فلک مقرر که

فراق باشند
 صح

طهارت

دو رخ است جاوید باشد و بعالم علوی نتواند پیوست چون
 معاد را تمام معلوم کردی اکنون بدانند بعضی میگویند که این
 نفوس که در زیر فلک قمر مانند اند باز هر یکی بقالی دیگر پیوند
 تا آنگاه که حال خود حاصل کنند و چون حال خود حاصل کردند
 بعالم علوی پیوندند و اینها اهل تناسخ اند و سخن ایشان در منزل
 سیوم بشرح خواهد آمد و بعضی میگویند که بقالی دیگر نتوانند
 پیوست همچنان بی قالب جاوید در زیر فلک قمر مانند و اینها
 اهل حکمت اند **ای درویش** در اخوان الصفا میگوید که جن
 عبارت از این نفوس اند که در زیر فلک قمر مانند اند و علما
 که در منزل اول اند میگویند که جن وجود دارند و قوی
 اند بغیر آدمیان و هر صورت که میخواهند تصور میشوند و
 حکما که در منزل دوم اند میگویند که جن وجود ندارند و جن
 عبارت از آدمیانی اند که در صحرای کوکوش نشینند و دانا ندیدند
 باشند و سخن دانا نشنوده باشند و علمشان بنور و اظلا
 حمید شان نباشد همچون حیوان باشند بلکه از حیوان
 فروتر ایشانرا جن گویند از جهت آنکه معنی جن پوشیده کردن
 است یا پوشیده شدن و عقل این طایفه پوشیده است
 و دیوانه را بهمین معنی جنون میگویند **تم** و الحمد لله رب العالمین
رساله خامس عم در بیان اهل منزل ثانی
 بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

والله

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة والسلام
 علی انبیا یه و اولیایه خیر خلقه و علی آله و اصحابهم الطیبین
 الظاهرین **اب** بعد جنین کوید اضعف الضعفا و خادم الفقرا
 که در ایشان کثر هم الله ازین پیچاره درخواست کردند که می باید
 که در احادیث او ایل رساله جمع کنید و بیان کنید که مراد از این
 احادیث یک جوهر است یا مراد از هر حدیثی جوهری جداگانه است
 در حدیث آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل و دیگر آمده است
 که اول ما خلق الله تعالی القلم و دیگر آمده است که اول ما خلق الله
 تعالی نوری و دیگر آمده است که اول ما خلق الله تعالی روحی
 مانند این آمده است درخواست ایشانرا اجابت کردم و
 از ضرای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد
 انه علی ما یشاء قدير و بالا جوابه حدیث **فصل**
 بدان اعتراف الله فی الدارین که در رساله ما قبل بیان جوهر اول
 کرده شد جوهری که در واسطه پیر از حق پیدا آمد و چیز
 دیگر بواسطه وی پیدا آمدند این جوهر را جوهر اول میگویند
 و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات و باسای مختلفه ذکر
 کرده اند باعتباری جوهر و باعتباری عقل و باعتباری
 نور و باعتباری روح و باعتباری قلم و باعتباری سلك
 مقرب و باعتباری عرش عظیم و باعتباری آدم و مانند
 این بسیار گفته اند و این جمله راست است و اسامی

جوهر اولست **ای درویش** اگر باک چیز را بصدا عتبا
و بصدام بخواهند در حقیقت آن یک چیز با این صد نام
هیچ کثرت پیدا نیاید مثلا اگر یک آدمی را باعتبارات
مختلفه با اسمای مختلفه ذکر کنند همچو حار و بخار و خیار
و خیاط و ماسد این راست باشد و آن یک آدمی همچو حار
و عم بخار و و جناب و هم خیاط باشد و به این اسمای مختلفه
در حقیقت آن یک آدمی هیچ کثرت پیدا نیاید چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه پیغمبر علیه الصلو و السلام
جوهری دید که زنده بود و دیگری زنده میکرد نامش
روح کرد از جهت آنکه روح حی و محی است یعنی حی فی
نفسه و محی لغیر و چون همین جوهر را دید که در یابنده
بود و دیگری بر آرمی بیایند نامش عقل کرد از جهت آنکه
عقل مدبرک و مدبرکست و چون همین جوهر را دید که پیدا
بود و دیگری پیدا میکرد نامش نمود نمود از جهت
آنکه نور ظاهر و مظهر است **ای درویش** اگر تعریف هر یکی
میکنم در آن میشود اگر همین جوهر را قلم و ملامت مغرب و
آدم و رسول جلی و پیت الله و پیت العتیق و پیت المعور
و پیت اول و مسجد اقصی و عرش عظیم گویند هم راست است
این جمله اسمای عقل اولست **و فصل**
بدانکه در عالم کبیر عقل اول خلیفه خداست و در عالم صغیر

عقل

عقل آدمی خلیفه خداست در عالم کبیر عقل اول رسول خداست
و در عالم صغیر عقل آدمی رسول خداست در عالم کبیر عقل
اول مملکت مغرب است و در عالم صغیر عقل آدمی مملکت مغرب
است در عالم کبیر عقل اول قلم خداست و در عالم صغیر
عقل آدمی قلم خداست در عالم کبیر عقل اول آدم است و
عالم صغیر عقل آدمی آدم است چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه عقل آدمی را ظاهر دو صورت دارد یکی
زبان و یکی درست زبان مظهر علمست و درست مظهر قدرت
حکمتهای نظری و نکتههای معقول از زبان ظاهر میشوند و
حکمتهای عملی و صنعتهای محسوس از دست پیدا می آیند
سخن عقل بجا ضران می رسد و درست کتاب سخن عقل
بغایبان می برد **ای درویش** علم و قدرت عقل آدمی جز
بواسطه این دو صورت ظاهر نمیشوند و این چنین که در
عالم صغیر دانستی در عالم کبیر نیز همچین میدان عقل اول
در این عالم سفلی دو صورت دارد یکی نبی و یکی سلطان
نبی مظهر علمست و سلطان مظهر قدرتست و علم و قدرت
عقل اول در این عالم سفلی جز بواسطه این صورت ظاهر نمیشوند
ای درویش عقل اول آدمست و این آدم را بر صورت آن
آدم افریدان الله تعالی آدم علی صورتی یعنی علی صورت آدم
عقل اول اول موجودات و آدم مخلوق است و آدم خلایق

اول آدمیان و آدم فرزندانست و این آدم را بر صورت آن آدم
 آفرید از جهت آنکه آن آدم کو یاست و این آدم هم کو یاست و آن
 آدم معلست و این آدم هم معلست آن آدم خلیفه است و
 این آدم هم خلیفه است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نماند
 چنانکه زبان صورت عقل آدمیست آدم صورت عقل اولست
 و این مخصوص با آدم نیست جملا پنیا صورت عقل اول اند
 و از این جهت فرمود که اول ما خلق الله تعالی روحی و دیگری فرمود
 که اول ما خلق الله تعالی نوری چون بنی صورت عقل اول
 باشد عقل اول جان نبی بود **ای درویش** اگر جمله اعضا
 آدمی را صورت عقل آدمی گویند هم راست باشد و مشک
 که این چنین است و اگر افراد عالم کثیر را جمله بیکبار صورت
 عقل اول خوانند هم راست باشد عالم کثیر مظهر قدرت عقل
 اولست و عالم صغیر مظهر علم عقل اولست **ای درویش**
 عظمت و بزرگواری عقل اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند
 عقل اول مظهر صفات ذات خدای است بسیاری از
 مشایخ باین عقل اول رسیده اند و باین عقل اول بازمانده
 اند از جهت آنکه صفات خدای تعالی در وی دیده اند و بالذات
 حکم او حکمی ندیدند و بالذات امر او امری نیافته اند تا آنکه
 اذ اراد شیء ان يقول له کن فیکون کمان برده اند که هر
 خدای اوست و مدتی او را پرستیدند تا عنایت حق

رساله سلسله هم در بیان صفات خدای تعالی

۲

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا حول و لا قوة الا بالله
 السلام علی انبیاءه و اولیائهم و خیر خلقه و علی الهم و اصحابهم
 الطیبین الطاهرین **ا** بعد چنین گوید یا ضعیف
 صغفا و خادم فقرا که جماعت درویشان کثر هم الله میکنند
 که تقریر سخنان و ذوق معانی منزل روم خود چیزی دیگر
 اگر چه یک نوبت در منزل اول بیان ملک و و عی و الهام
 و خواب راست کردید می باید که بیکبار دیگر درین منزل
 روم بیان کنید تا ما را معلوم شود که اهل این منزل
 روم تقریر این معانی چون میکنند که این الفاظ عجایب
 عظیمست مرسلانرا و سالکان در پس حجاب الفاظ مکنه
 اند خواب درویشان را دم که شک نیست که هر منزلی
 که می آید تقریر این معانی و شرح این الفاظ بزرگی دیگر کنند

است

اگر در هر منزلی همه چیز را مگر رکن دراز نشود آنچه اصل سخن
 هر منزلی باشد گفته آید اما از جهت خاطر شما بیکبار دیگر این
 الفاظ را در این منزل دوم شرح دهم **فصل**
 بدان اعزت الله فی الدارين که هر وقت که آدمی اندرون خود را
 پاک کرد آید و آینه دل را صافی کند بلائیکه سماوی تریک
 گردد از جهت آنکه ملائیکه سماوی پاک و صافی اند و جمله علم و
 طهارت دارند **ای درویش** روح آدمی از جنس ملائیکه سماوی
 و جوهر پاک و صاف است اما بواسطه بدن آلوده کشته آ
 و تین شدن است چون ترک لذات و شهوات بدنی کند
 و علم و طهارت را حاصل کند و آینه دل را پاک و صافی گرداند
 باز پاک و صافی شود و چون پاک و صافی گشت روح او را
 با ملائیکه سماوی مناسبت پیدا آمد و چون مناسبت
 پیدا آمد محمود و آینه صافی باشد که در مقابلت یکی بدارند
 هر چه در آن باشد در این پیدا آید و هر چه در این بود
 آن ظاهر شود و این مقالات در بیداری باشد و در خواب
 هم باشد در خواب بسیار کس را باشد اما در بیداری
 اندک را بود و این مقالات در بیداری سبب وجد
 و وارد خاطر ملکی و الهام و وحی است و در خواب سبب
 خواب راست است این همه سوال شما را در این چند کلمه
 جواب گفتیم اما جنین میدانم که تمام فهم نگرانی روشن تر

ازین

فصل ازین بگویم بدانکه ملائیکه سماوی جمله
 پاک و صافی اند و جمله علم و طهارت دارند و ملائیکه هر آسمانی
 که ملائیکه ترست پاک تر و صافی ترست و علم و طهارت ایشان
 بیشتر است پس آدمی هر چند که بر ریاضات و مجاهدات
 پاکتر و صافی تر میشود و علم و طهارت بیشتر حاصل میکند **سبب**
 او با ملائیکه بالاتر حاصل میشود تا بجایی برسد که در پاک و صفا
 در علم و طهارت از جمله ملائیکه بگذرد و بحقل اول رسیدگی
 واسطه ملک باحق گوید و از حق بشنود و این نهایت مقنا
 آدمیست و هر که باین مقام رسید اهل عالم را از جنین کس
 مرد بسیار باشد از جهت آنکه آنچنانکه عقول و نفوس عالم
 عالم علوی در این عالم سفلی موثرند و وی هم مؤثر است در این
 عالم سفلی هر که از وی مدد خواهد مدد ها دهد و بدت و بی
 اثرها باشد هر در کار دنیا و هم در کار آخری اگر در حیوان باشد
 و از وی مدد خواهند مدد ها دهد و اگر بعد از وفات وی
 بزیارت وی روند و از وی مدد خواهند مدد ها دهد
 و صورت زیارت آنست که بر تربت آنجنین کس رود و از
 دور بایستد و متوجه آن تربت شود بکلی آن ساعت از
 همه چیز باز آید و آینه دل را پاک و صافی گرداند تا روح
 را بر بار و روح منور بواسطه قهر ملاقاتی افتد انگاه اگر مطرب
 نایر علم و معرفت باشد در همان ساعت آن مساله که وی

کردن آنجا
 ص ۶

درخواست میکند بر دل وی پیدا آید اگر استعداد در ذات
آن دارد و اگر مطلوب زاید در ویاری در کارهای دیگر
باشد بعد از زیارت اجابت دعا ظاهر شود و نهضت
کفایت کرد **فصل** بدانکه هر بلایی یا عیبی
که از آن عالم روانه شود تا به این عالم آید پیش از آنکه به این
عالم برسد عکس آن بر دل انسان کامل پیدا آید و ویران
آن حال معلوم شود اینجا که دیگران در خواب بدست
در پیداری به بیند در خواب بسیار کس بدست و با تعبیر
بگویند و معبر ایشان از آن بلای از آن عطا خیر دهد
ای درویش چندین گاه هست که پیشگوی که در ریاضت
آینه کیتی نمای نهاده اند تا هر چیزی که در آن در ریاضت
شود پیش از آنکه بایشان رسد عکس آن چیز در آینه
نمای پیدا آید و بی دانی که آن آینه چیست و آن دریا کدام
آن دریا علم غیب است و آن آینه دل انسان کامل است
چیز که از هر دریا علم غیب روانه میشود تا بساحل وجود
آید عکس آن بر دل انسان کامل پیدا آید و انسان کامل
از آن حال خبر میشود **ای درویش** قوی دیگر بغیر سالکان
هستند که دلها ایشان در اصل خود سازه و بی نقش افغان
است بر دلها ایشان هم پیدا آید و از احوال گذشته و احوال
آینده و از اندرون مردم خبر دهند **ای درویش** علامت

اس

این قوم آنست که عقل ایشان نقصان باشد از روی عقل و
از روی بدن ناقص افتاده باشند و این نقصان از مادر ^{یا خود}
آورده باشند نه آنکه در وقت ولادت یا بعد از ولادت
رسیده باشد و بر دلها حیوانات هم فرود آید که دلها
ایشان هم سازه و بی نقش است و آن حیوانات خیر مردم
دهند و بعضی مردم فهم کنند و بعضی نکنند **ای درویش**
این ظهور عکس بفر و اسلام و علم و جهل تعلق ندارد ظهور
عکس بدل سازه و بی نقش تعلق دارد و این ظهور عکس
در کامل و ناقص پیدا آید و در فاسق و صالح ظاهر شود
فصل بدانکه اهل منزل اول گفتند که ملائکه
سماوی کروپیان و روحانیان اند و قتها از آسمان بر زمین
آیند و مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند
و گویند که ما ملک و رسول خدایم و بکاری آمده ایم و
بر اینها ظاهر شوند و سخن خدای با نپا رسانند و در
قرآن و احادیث ذکر این معنی بسیار است اهل منزل دوم
میگویند که این صورتها که گفته شد بر کسی ظاهر شوند
که آنکس را قوت خیال غالب باشد و این هر کسی بلای
بعضی کسانی باشد از جهت آنکه آدمی سه قوت دارد
یکی قوت علمی و یکی قوت عملی و یکی قوت خیالی بعضی
کسانی این هر سه قوت قوی اقبال باشد و بعضی

کسانرا این هر سه قوت ضعیف افتاده باشد و بعضی
 کسانرا متفاوت باشد یعنی این سه قوت بعضی ضعیف
 و بعضی قوی باشد عرض ما از این سخن آنست که هر
 را قوت خیال قوی افتاده باشد این صورتها بسیار
 پدید می آید در خواب و هم در بیداری و مصور این صورتها
 اندرون همین پدید است چنانکه در خواب صورتها
 پدید می آید در بیداری هم میتواند کرد در خواب
 کسی را بود اما در بیداری اندک بود وقت باشد که کسی
 در خواب تشنه باشد صورتی پیدا آید و قدح آب سرد
 بدست گرفته باشد و بوی دهد تا بخورد و از خوردن
 آن آب لذتی هر چه تمامتر بوی رسد و تشنگی وی ساکن
 گردد و چون بیدار شود از آن لذت هنوز چیزی باقی
 باشد و تشنگی ساکن بود و هیچ شک نیست که آن صورت
 و آن آب خیال باشد و مصور این صورت و این آب
 اندرون همین پدید است در بیداری نیز وقت باشد
 که کسی در بیداری تشنه باشد و تشنگی بکمال رسیده بود
 و آب نباشد صورتی پیدا آید و قدح آب سرد بدست
 گرفته باشد و بوی دهد تا بخورد و از خوردن آن
 آب لذتی هر چه تمامتر بوی رسد و تشنگی وی ساکن
 شود و در کسنگی نیز همین میدان صورتی پیدا آید

و نماند

میگردد که این صورت
 که مردم

و نماند کتم بوی دهد تا بخورد و از خوردن آن لذتی هر چه تمامتر
 بوی رسد و کسنگی وی ساکن شود و مانند این قوت خیال
 و هم صورتها بسیار را نگیرد در اندرون و بیرون **ای دروش**
 بوم مردم تشنه شوند و بوم سیراب شوند بوم بیمار
 شوند و باشد که بوم بپزند و وهم در آید قوتها و اثرها قوی
 دارد **ای دروش** و هم در مقابل عقلست و در غلبه اوقات و هم
 غالب می آید بر عقل سخن طاز شد و از مقصود باز ماندیم عرض ما از
 این سخن آن بود که اهل منزل و هم می بینید نه ملائکه اندرون
 صورتها را اندرون همین پدید مصور میگرداند از جهت آنکه
 ملائکه سماوی همیشه در مقام خود باشند و بکار خود مشغول
 بوند و بغير کار خود کاری دیگر نتوانند کرد اما ملائکه سماوی
 جمله پاک و صافی اند و جمله علم و طهارت دارند و مگر بر باضا
 و مجاهدات خود را پاک و صافی گردانند و علم و طهارت حاصل
 کند با ملائکه سماوی همچون دو آینه صافی باشند که مقابل
 یکدیگر بدارند و این مقالات در بیداری سبب و عی و الهام
 و در خواب سبب خواب راست است اینست معنی و عی
 و الهام و اینست معنی خاطر ملکی و اینست مصور شدن ملائکه
 و اینست معنی دیدن حضرت و الیاس و اینست دیدن مردان
 غیب و اینست معنی صورتها که سالکان در ضلوة خانها پدید
 همچون شیخ الغیب و صورتها دیگر که بغير صورت آدمی

و صورتها نورانی جمله شعاع نور آفتاب و ماه و ستارگان و مانند این
این جمله را کسی بیند که قوت خیال بر وی غالب باشد و تصور
این صورتها اندرون همین پدید است چنانکه در خواب در آنها
انگیزد در پیداری هم می انگیزد **فصل**
در بیان خواب و بیداری و در بیان خواب دیدن بدانکه
آدمی را حالتی هست و آن حالت را بیداری میگویند و حالت
دیگر هست و آن حالت را خواب میگویند و خواب و بیداری
عبارت از آنست که روح آدمی از راه حواس بیرون می آید و
تا کارهای بیرونی ساز دهد و چون کار بیرون سازد باز
باندرون می رود تا کارهای اندرون سازد هر چون بیرون
می آید حواس در کار می آیند این حالت را بیداری میگویند
و چون باندرون می رود حواس کارها معزول میشود آن حالت
را خواب میخوانند و اندرون رفتن روح را سیهها بسیار است
اما مراد ما در این موضع بیان خواب است چون معنی خواب
و بیداری دانستی اکنون بدانکه سبب خواب دیدن در خواب
یکی حواس اندرونی و یکی ملائکه سماوی حواس اندرونی خیال
و حافظه است خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه
خزینه دار و همست هر دو خزینه دارند و هر روز کار در آن
چیزها گرفته اند صورتی و معنوی و در خزینه نهاده
اند تا بوقت آنکه طلب کنند عرض کنند **ای درویش**

چیزها

چیزها یاد گرفتن و حفظ کردن عبارت از اینست که خزینه
داران چیزها از ایشان میگیرند و در خزینه می نهند و نگاه
میدارند و یاد آورند چیزها عبارت از آنست که خزینه
داران چیزها بوقت طلب عرض میکنند اگر زود عرض کنند
گویند که زود یاد آمد و اگر دیر عرض کنند گویند که دیر یاد
آمد و اگر اصلا خود عرض نکنند بسیار عجایب از آن آید
و سبب دیر عرض کردن و سبب اصلا خود عرض نکردن
آن باشد که خللی در خزینه داران پیدا آمده باشد یا خورد
مدت دراز گشته باشد و آن نقش پاک شده باشد تا سخن
دراز نشود و از مقصود باز نمانیم **ای درویش** وقت باشد
که خزینه داران بوقت آنکه چیزی از وی طلب کنند آن چیز
را عرض کنند و وقت باشد که از ایشان چیزی طلب
کنند ایشان خود عرض کنند اگر در بیداری عرض کنند مردم
گویند که فلان چیز با فلان کسی در خاطر ما آمد یا یاد ما آمد
ای درویش احوال گذشته همچون صورتها خوب که وقت
دین باشند یا طعامهای ضالح که وقتی خورده باشند یا
جمعیتها و صحبتها خوش که وقتی با یاران بوده باشند در
خاطر کسی آید جمله از این قبیل است و این فکری باشد و فایده
و اندیشه بودنی معنی صوفیان گویند نغمی خاطر یکی از
شرایط تصوف است و اگر در آینه هم از این نوع اندیشهها

در ظاهر آید هم بی معنی بود که گفته و آید را نفی باید کرد و
این احوال پیداری بود و اگر در خواب عرض کنند آن خفته در
چیزها پند مثل اینها که گفته شد این خواب دیدن را
اعتباری نباشد و این خواب را تعبیری نبود اینجا که در
پیداری عرض میکنند و بی فایده بی معنی است در خواب هم بی
فایده بی معنی است و قسم دیگر هست که نه از این قبیل است
اما هم از حواس اندرونی است و آن خواب دیدن را اعتبار
هست و آن خواب را تعبیر هست **ای درویش** اگر در بدن
آدمی یکی از این اخلاط اربعه غالب شود مثلا صفر غالب شود
قوت خیال چیزها زرد تصور کند و در خواب عرض کند همچون
کل زرد و انجیر زرد و جامه زرد و موضعی بر آتش که شعله می
و مانند این تعبیر این آن باشد که خلط صفر بر این بپزد
غلبه کرده باشد مصحح آن باشد که دفع صفر بکند و اگر
پماریهای صفراوی پیدا آید و اگر در بدن صفر اندک باشد
کل زرد پزند و اگر قوی تر باشد انجیر زرد پزند و اگر قوی تر باشد
باشد جامه زرد پزند که پوشیدن باشد و اگر قوی تر باشد
موضعی بر آتش پزند که شعله میزند اگر کل زرد پزند پماری
از جهت آنکه صفر اندک بود با ندک تسکینی ذایل شود اگر
انجیر زرد پزند که میخورد اگر دفع صفر نکند پماری شود و
تب صفراوی پیدا آید اگر یکی خورده باشد یک تب پیاید و اگر

دو خورده

دو خورده باشد و تب پیاید بعد از آنکه خورده باشد پیاید
و اگر جامه زرد پزند که پوشیدن است و دفع صفر نکند پماری
پیدا آید و اگر موضعی بر آتش پزند که شعله میزند و حرارت
آتش بوی میرسد جگر آنکس بخایت گرم باشد و خوف آن باشد
که از غایت گرمی بسوزد و پیشتر آن باشد که این چنین کسی
شود اگر دفع صفر نکند و این چنین که در خلط صفر اندک
در آن اخلاط دیگر همچنین میدان اگر خون غالب شود قوت
خیال چیزها سرخ تصور کند و در خواب عرض کند و اگر بلغم
غالب شود قوت خیال چیزها سفید پزند همچون برف و آبها
روان تصور کند و در خواب عرض کند و اگر سودا غالب بود
قوت خیال چیزها سیاه و جایهای تاریک و خراب تصور کند
و در خواب عرض کند این هر دو قسم که گفته شد از حواس
اندرونی است اول را اعتبار نیست و تعبیر نیست و این قسم دوم
اعتبار و تعبیر هست و آن قسم دیگر که از ملامت سماوی است
چون بواسطه خواب حواس معزول میشوند و اندرون جمع
میشود و آئینه دل صافی میگردد در آن ساعت دل را با ملامت
سماوی مناسبت پیدا می آید و همچنانکه در آئینه صافی می
که در مقابل یکدیگر برآیند چیزی از آنجه معلوم ملامت پیدا
عکس آن بر دل خواب پبند پیدا آید این خواب دیدن را
اعتبار هست و این خواب را تعبیر هست و خواب را

از
 عنایت اینست و این خوابست که نیک جزو است از جهل و
 جزو از نبوت و چون عکس بر دل خواب نیستند پیدا آید یا
 شود از احوال آینده و این احوال شاید که خاص بنفسی و تعلق
 دارد و شاید که بنفس دیگری تعلق دارد و شاید که عالم
 در شهری و شاید که عالم باشد در همه عالم **از رویش**
 چون عکس بر دل خواب بپوشد خواهد که پیدا آید قوت
 خیال از در صورتی پوشیده گرداند صورتی که مناسبت
 آن معنی باشد از جهت آنکه معنی بی صورت را در نتوان
 یافتن و معبر از آن صورت عبور کند و بمعنی رسد و
 دیگر آنرا از آن صورت بگذراند و بمعنی رساند و معبر را
 از این جهت معبر گفته اند **فصل**
 در بیان ملک و شیطان و ابلیس بدانکه شیخ المشایخ شیخ
 سعد الدین جموی قدس الله روحه العزیزی فرماید که ملک
 کاشف است و شیطان سانساز است و عین القضاة قدس
 روحه میفرماید که ملک سبب است و شیطان هم سبب
 سبب کشف ملک است و سبب ستر شیطان است سبب رحمت
 ملک رحمت است و سبب عذاب ملک عذاب است سبب
 خیر ملک است و سبب شر شیطانست هر که تورا بکارها
 نیک دعوت میکند و از کارهای بد باز میدارد ملک
 است و هر که تورا بکارهای بد دعوت میکند و از کارها

نیک باز

نیک باز میدارد شیطانست **از رویش** در ولایت خود
 در شهر نفس شبی بیخبر علیه السلام بخواب دیدم فرمود
 یا عن یوم یو اعوذ و شیطان لاجول کون را می شناسی گفت نه
 یا رسول الله فرمود که فلان دیو اعوذ کوست و فلان شیطان
 لاجول کوست انرا نشان بر صدر باش هر دو را می شناختم
 و با ایشان صحبت میداشتم ترک صحبت ایشان کردم
از رویش آنچه حقیقت این سخن است بشرح تقریر کنم که دانستن
 این سخن از مهمات است بدانکه در عالم کبیر کارکنان هستند
 و در این سخن هیچ شک نیست در عالم صغیر هم کارکنان
 و در این سخن هیچ شک نیست و این کارکنان را تا بیان هر یک
 با صلاح خود نامی نهاده اند آدمی که عالم صغیر است مرکب است
 از دو عالم عالم ملک و عالم ملکوت عالم ملک صورتست
 و عالم ملکوت معنی است عالم ملک جسمست و عالم ملکوت
 جانست عالم ملک خانه است و عالم ملکوت خداوند خانه است
 این خداوند خانه مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد یعنی
 خداوند خانه را باضافات و اعتبارات با اسامی مختلفه ذکر
 کرده اند در مرتبه نامش نفس کرده اند و در مرتبه نامش
 عقل کرده اند و این جمله اسامی یک جوهر است و آن یک
 جوهر حقیقت آدمی است و برنگی دیگر هم باضافات و اعتبارات
 با اسامی مختلفه ذکر کرده اند این خداوند خانه را دیدند که

چند کار میکرد یکی عمارت و اصلاح و یکی فساد و خرابی و یکی
 تکبر و فرمان زاپردن و یکی تواضع و فرمان بردن باعتبار
 آنکه عمارت و اصلاح میکرد نامش ملکت نهادند و باعتبار
 آنکه فساد و خرابی میکند نامش شیطان نهادند و باعتبار
 آنکه تکبر و نا فرمان برداری میکند نامش ابله نهادند و باعتبار
 آنکه تواضع و فرمان برداری میکند نامش آدم نهادند
 و از اینجا گفته اند که هر آدمی که هست شیطان دارد که با او
 همراه است و با وی زندگی میکند و رسول صلعم فرمود
 که اسلم شیطان علی بدی **او درویش** عمارت و اصلاح
 و فساد و خرابی در خود میکند و در غیر خود هم میکند
 و عالم کبیر مرکب است از دو عالم عالم ملک و عالم ملکوت
 عالم ملک صورت است و عالم ملکوت معنی است عالم ملک
 جسمیست و عالم ملکوت جان است عالم ملک خانه است
 و عالم ملکوت خداوند خانه این خداوند خانه مراتب دارد
 و در هر مرتبه نامی دارد در مرتبه نامش عقل است و
 در مرتبه نامش نفس است و در مرتبه نامش طبیعت است
 و اینها کارکنان عالم کبیر اند تا سخن دراز نشود و از **مقصود**
 بان نامیم کارکنان عالم کبیر و کارکنان عالم صغیر جمله
 ملائکه اند تمام شد منزل دوم و **حکما** جمله در این منزل
 دویم اند و اهل تناسخ جمله در منزل سیوم اند **تم** و الحمد لله **العالم**

هم

رساله تناسخ در بیان اهل منزل سیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا حول و لا قوة الا بالله
 و السلام علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آله و اصحابه
 الطیبین الطاهرین **اما بعد** بدانکه منزل سیوم تناسخ
 است و طریق تناسخ طریق قدیمست چندین هزار سال
 است تا در میان خلق است و پیشتر خلق عالم بر طبق
 تناسخ بودند و هستند اهل عالم چهار دانگ بلك زیادت
 بر طبق تناسخ اند اهل تناسخ میگویند که نفوس جمله آدمیا
 یعنی ارواح جمله آدمیان در عالم علوی موجود بودند و
 هر یک بوقت خود از عالم علوی باین عالم سفلی تزل میگردند
 و بر مرکب قالب سوار میشوند و حال خود حاصل میکنند
 و چون حال خود حاصل کردند باز عروج میکنند و بعالم علوی
 باز میگردند و این تزل و عروج ارواح صراط است که بر
 روی دوزخ کشید است از جهت آنکه در حدیث آمده است
 که صراط در روی دوزخ کشید است و صراط از سوی یادگرت
 است و از شمشیر نیز تراست و بر صراط چندین گاه بریز
 می باید رفت و چندین گاه بیالای باید رفت و هر که از صراط
 گذشت از دوزخ گذشت و بهشت رسید و بر صراط
 بعضی کس زود و بی زحمت بگذرند و بعضی دیر و با زحمت

۳

سیاه
منزل سیم از منازل

بگردند و بعضی کس نتوانند کفشت و در دوزخ افتند
ای درویش این صراط که بر روی دوزخ کشیده است
 تا تزلزل و عروج ارواح است از جهت اینکه در تزلزل و عروج
 چندین گاه بزیر می باید رفت و چندین گاه بیاید
 رفت و این راه تزلزل و عروج ارواح بر روی دوزخ کشیده
 است از جهت آنکه درین فلك قمر است دوزخ است و هر کس
 این تزلزل و عروج را تمام کرد از دوزخ گذشت و بهشت رسید
 و بعضی کس این تزلزل و عروج را زود بی زحمت تمام کنند و
 بعضی کس آذین و باز بهت تمام کنند و بعضی کس نتوانند
 تمام کرد و بدرکات دوزخ فروروند و در این تزلزل و عروج
 بر صراط مستقیم می باید رفت تا این تزلزل و عروج زود و
 بی زحمت تمام شود و صراط مستقیم در همه کارها وسط
 است و وسط از موی بار یکتراست و بر وسط رفتن در شوار
 تر از آنست که بر شمشیر تیز رفتن بس وسط از شمشیر تیز
 تر باشد و هر دو طرف وسط طریق غیر مستقیم است طرف
 افراط و طرف تفریط تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم
ای درویش اهل تناسخ میگویند که نفوس جملة آدمیان
 از عالم علوی هر یک بوقت خود باین عالم سفلی بطلب کمال
 می آیند و چون کمال حاصل میکنند باز به عالم خود باز میگردند
 و کمال بی آلت حاصل نمیتوان کرد و آلت قالب است و نفوس

هر چه
 صحیح

قالبها

قلب را در دوزخ می سازد بقدر آن که در دوزخ است
 خود خودی بخازد و بعد راست عباد و اول
 هر چه می خازند هر چه میزند که در اصدادی و خاری و دانی و پیشانی
 کف و دست افزار صورت بهتر و نیکوتر می آید نفس اول
 طهارت است و اشجار پیدا میکند و در دوزخ از صورت حیوانات
 پهل چو فهد و پندریچ باز صورت انسان پیدا میکند بند
 و در هر مرتبه نامی دارد چنین میوه ای که تمام فهم نکرده
 روشن تر بگویم **فصل در بیان اهل بدانک اهل**
 تناسخ میگویند که آنچه فرود فلك قمر است که عالم کون و
 فساد و عالم طبایع و شهوات است دوزخ و درکات
 دوزخ است و آنچه بالای فلك قمر است که عالم بقا و نباتات
 و عالم عقول و نفوس است بهشت و درجات بهشت است
 فلك قمر واسطه است میان بهشت و دوزخ و جای نفوس
 اطفال و جای نفوس کسانی است که در معنی اطفال باشند
 و درجات بهشت هشت است و درکات دوزخ هفت
 است چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه نفوس از
 عالم علوی اول عناصر و طبایع می آیند تا تزلزل تمام میشود
 و چندین گاه در این تزلزل می باشند و افلاک و آنچه را می گردانند
 و طبایع میگردند و فیض و اثرها عناصر و طبایع میگردند
 و مقصود از این همه کشش آنست تا نفوس که در عناصر

ص

و طبایع اند پرورش یابند و استعداد عروج حاصل کنند
 چندین هزار سال درین مرتبه می باشند و پرورش یابند
 و نام نفس درین مرتبه طبیعت است انکاه از عناصر و طبایع
 عروج می کنند و نبات می آیند و اول صورتی که از نباتات
 پیدا می کنند صورت طحلب است و این طحلب گیاهی است
 که در آبها پیدا می آید و برآب بر می آید و صورت نباتات و
 اشجار پیدا می کنند تا بجدی شجر حیوان نزدیک شود همچون
 درخت خرما و درخت لفاع و درخت واق و چندین
 هزار سال دیگر درین مرتبه می باشند و از گردش افلاک و
 پرورش می یابند و در این مرتبه نام وی نفس نباتی است
 انکاه از نباتات حیوان می آیند و اول صورتی که از صور حیوانات
 پیدا می کنند صورت خراطین است و این خراطین کرم است
 سرخ کاز و باریک که در کل و زمین آب ناک پیدا می آید و بعد
 در می آیند و صور حیوانات بتدریج پیدا می کنند تا بجدی که
 حیوان غیر ناطق حیوان ناطق نزدیک میشود همچون
 پیل و بوزینه و سناس و چندین هزار سال دیگر در این
 مرتبه می باشند و از گردش افلاک و انجم پرورش می
 و در این مرتبه نام وی نفس حیوانی است و انکاه از حیوان
 با انسان می آیند و اول صورتی که از صور انسان پیدا می
 صورت زنگی است و در این مرتبه نام وی نفس انسانی
 است

است

است یعنی نفس ناطقه و نفس ناطقه را در این مرتبه نفس
 اماره می گویند و برآب بر می آیند تا بدرجة علمای رسند
 و در مرتبه نفس ناطقه را نفس لواحه می گویند و برآب بر
 می آیند تا بدرجة اولیا رسند و در این مرتبه نفس ناطقه
 را نفس قدسی می گویند و برآب بر می آیند تا بدرجة انبیا
 رسند و در این مرتبه نفس ناطقه را نفس مطمئنه می گویند
 اکنون بحال رسید و بر این مزید نباشد و وقت بازگشت
 شد یا که بها النفس المطمئنه از رحمة الاریک راضیه
 مرضیه فارضی فی عبادی و ارضی جنتی **ای درویش**
 معنی فارضی فی عبادی آنست که نفس بعقول و نفوس
 عالم علوی که درجات بهشت اند پیوند و ارضی جنتی
 بعقل اول که جنت خاص است پیوند بعضی از دوزخ
 بگذرند و بدرجات بهشت رسند و بعضی از درجات
 بهشت بگذرند و بهشت خاص رسند و بعضی از بهشت
 خاص بگذرند و بخدا رسند ان المتقین فی جنات و غیر
 فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر علماء و حکماء جنات
 و نهران و اولیا در مقعد صدقند و انبیا عند ملیک
 مقتدر اند **ای درویش** تا از اخلاق ذمیمه تمام پاک
 نشوی و با اخلاق حمیده تمام آراسته نگردی از دوزخ خلاص
 نیایی و بدرجات بهشت نرسی و تا اشیا را و حکمت اشیا را

کلی نشنا می بر پشت خاص روی و باز خورد
 نمیری بخدا زنده نشوی و بخدا نرسی **ای درویش** این که
 گفته شد که نفس اول صورت نباتات باز صورت حیوانات
 باز صورت انسان بنام روح پروا می کند در وقتی باشد
 که در عالم حیوانات نباشند اما اگر در عالم نباتات و حیوانات
 و انسان باشند این چنین که این ساعت نفس
 بقرن نباتی یا بقطعه حیوانی یا بقطعه انسانی تعلق سازد
 و آن وقت که در عالم نباتات و حیوانات نباشند و
 باشد که در عالم طوفان عام پیدا آید یعنی هر مدتی در عالم
 طوفانی می باشد و هر طوفانی که می باشد قیامت است پس
 قیامت سه نوع باشد از جهت آنکه سه دروازه در آن
 هر دروی قیامت صغری و قیامت کبری و قیامت
 عظمی قیامت صغری عام نباشد و قیامت کبری عام باشد و
 تمام روی زمین را بگیرد و در روی زمین نباتات و حیوانات
 نماتد بسبب طوفان آب یا طوفان باد یا طوفان آتش
 اما شاید که اثری از آثار پیشینیان بماند همچون بناهای
 استوار و قلعه های محکم که در کوهها باشد و بطوفان
 آب و باد و آتش خراب نشوند و قیامت عظمی هم عام باشد
 و تمام روی زمین را بگیرد و بر روی زمین نباتات و حیوانات
 نماند و هیچ اثری از آثار پیشینیان هم نماند و باز در اول

بناتات و
ص

در طرفی از اطراف
زمین باشد ص

در اول

در دیگر نباتات و حیوانات بتدریج این چنین که گفته شد
 در آید نباتات و حیوانات کوچک **ص** که در چهار روز
 این پیدا آید اما حیوانات بزرگت و انسان در موضع پیدا
 آید که هوای آن موضع معتدل باشد همچون سراندیب و
 آن که میگویند سراندیب فرود آمدن و قدم نهادن در آن
 است یعنی در آن موضع از مرتبه حیوانی بر مرتبه انسانی
 پیدا و او انسان اول بود و در این انسان اول قطعه پیدا
 شد و باقی فرزندان وی از قطعه او پیدا شدند و در روی
 زمین گستر شدند چنین میدانم که تمام فهم نگر دی روشن تر
 از این بگویم **قصه** بدانکه اهل تناسخ
 میگویند که هر هزار سال دوری است و در آخر هزار سال قیامت
 است اما قیامت صغری و هر هفت هزار سال دوری است
 و در آخر هر هفت هزار سال قیامت است اما قیامت کبری و
 هر چهل و نه هزار سال قیامت است اما قیامت عظمی چون
 این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هفت هزار سال
 دوری اصل است هزار سال خاص و شش هزار سال بشرکت و
 هفت هزار سال دوری و در بیشتر نیست هزار سال خاص و شش
 هزار سال بشرکت و همچنین تا بقدر هفت هزار سال دیگر هزار
 سال خاص و شش هزار سال بشرکت جمله چهل و نه هزار
 سال میشوند و در این چهل و نه هزار سال سه دروازه است

آن موضع را
ص

وسه دوراست و سه قیامت میکند در قیامت صغری
 رسوم و عادات مردم دیگر شود و قاعد و اصلاح زبکان
 و شریعت و قانون پیغمبران منسوخ گردد و جمله از نور یک پادشاه
 پیدا آیند و هر پیغمبری که در این وقت خواهد که رسوم و
 عادات مردم را براندازد و شریعت و قانون اول را منسوخ
 گرداند و شریعت و قانونی دیگر بنهد آسان باشد از جهت
 آنکه وقت و زمان مساعد باشند و هر که بغیر این وقت خواهد
 که رسوم و عادات مردم را براندازد و شریعت و قانون اول
 منسوخ کند نتواند بکمال برسد و جهد نماید کشته شود
 و زحمت بسیار و عقوبت بی شمار بقوم و اتباع او رسد و
 زبکان و دانایان که کشته شدند و در زحمت افتادند باین
 بود که وقت و زمان را نشناختند و در قیامت کبری بسبب
 آب یا باد یا آتش بر روی زمین نباتات و حیوانات نمایند
 و باز در اول دور دیگر پیدا آیند و هر چیز که پیدا می آید بتدریج
 بکمال می رسد چون هفت هزار سال بگذرد تا آخر دور رسد
 جمله چیزها بکمال رسیده باشد و هیچ چیز نمانده و هیچ چیز
 ناکرده نمانده باشد و هر چیز که بکمال رسیده ختم شد اینست
 معنی ختم نبوت و ختم ولایت و در قیامت عطی زمین بیکبار
 در آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی آن
 نیمه دیگر که مسکون نبود و در آب بود ظاهر شود و بتدریج

و مبالغه کند
 ص

بنات

وسه دوراست و سه قیامت میکند در قیامت صغری

رسوم و عادات مردم دیگر شود و قاعد و اصلاح زبکان
 و شریعت و قانون پیغمبران منسوخ گردد و جمله از نور یک پادشاه
 پیدا آیند و هر پیغمبری که در این وقت خواهد که رسوم و
 عادات مردم را براندازد و شریعت و قانون اول را منسوخ
 گرداند و شریعت و قانونی دیگر بنهد آسان باشد از جهت
 آنکه وقت و زمان مساعد باشند و هر که بغیر این وقت خواهد
 که رسوم و عادات مردم را براندازد و شریعت و قانون اول
 منسوخ کند نتواند بکمال برسد و جهد نماید کشته شود
 و زحمت بسیار و عقوبت بی شمار بقوم و اتباع او رسد و
 زبکان و دانایان که کشته شدند و در زحمت افتادند باین
 بود که وقت و زمان را نشناختند و در قیامت کبری بسبب
 آب یا باد یا آتش بر روی زمین نباتات و حیوانات نمایند
 و باز در اول دور دیگر پیدا آیند و هر چیز که پیدا می آید بتدریج
 بکمال می رسد چون هفت هزار سال بگذرد تا آخر دور رسد
 جمله چیزها بکمال رسیده باشد و هیچ چیز نمانده و هیچ چیز
 ناکرده نمانده باشد و هر چیز که بکمال رسیده ختم شد اینست
 معنی ختم نبوت و ختم ولایت و در قیامت عطی زمین بیکبار
 در آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی آن
 نیمه دیگر که مسکون نبود و در آب بود ظاهر شود و بتدریج

بنات و حیوانات و انسان پیدا آیند و هیچ کس نداند که در
 علم و وقتی کسی بوز است از جهت آنکه هیچ اثری از آثار پیشین
 بر روی زمین نباشد زمین باشد هامون و همواره کوه بنه
 بالا و شب نبود قاعا صفا لتری فیها عوجا و لامت
 انکا بتدریج کوهها پیدا آید و همانها کرده شود و دانایان پیدا شوند
 و انبیا ظاهر گردند و دعوت و تربیت پیدا آید و مردم بتهدیب
 اخلاق و تبدیل صفات مشغول شوند **در ویش**
 اگر چه دانایان پیدا آیند و انبیا ظاهر شوند اما در اول چنان
 دانان باشند که در دور آخر بتدریج بکمال رسند و دانان شوند
 تا هفت هزار سال بگذرد و در هزار هفتم دانایان بکمال رسند
 و استنادان در همه چیز کامل شوند این بود بیان قیامت
 و ادوار **در ویش** هر که عمر ضایع نکند و سخن دانایان قبول
 کند و کمال حاصل کند بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندد
 و بهشتی شود و در آن در ناز و نعم باشد خالیدین فیها ابد
 او ازین زحمت های عالم سفلی خلاص یابد این سخن اهل
 تناسخ در بیان نسخ **فصل** در بیان
 مسخ بدانکه اهل تناسخ میگویند که نسخ عبارت از آنست
 که نفسی صورتی رها کند و صورتی دیگر با لای صورت اول بکشد
 چنانکه نفس اول صورت عناصر داشت صورت عناصر
 رها کرد و صورت نبات گرفت و صورت نبات رها کرد

و صورت حیوان گرفت و صورت حیوان رها کرد و صورت
انسان گرفت و صورت انسان آمد و صورت انسان
انسان را تیره نشود و سخاوت از آن است
رها کند و صورت دیگر فرود صورت اول بگیرد یعنی اگر
نفس انسانی در مرتبه انسانی کامل حاصل نکند و بعد از آن
که کامل حاصل نکند همچون بهایم زندگانی کند و صفات بهایم
موصوف شود بعد از مفارقت قالب باز بر مرتبه حیوان
غیر ناطق باز گردد تا وقت مفارقت صفت کدام حیوان
بر وی غالب باشد در صورت آن حیوان حشر شود
مثلا اگر صفت مور یا موش بر وی غالب باشد در صورت
مور و موش حشر شود و اگر صفت کاه یا خر بر وی غالب باشد
در صورت کاه یا خر حشر شود و در جمله صفات حیوانات
همچنین میدان در هر کدام صفت که مفارقت کند در صورت
آن صفت حشر شود و وقت باشد که از مرتبه حیوان پرت
بنات فرود و وقت باشد که از مرتبه بنات بر مرتبه
جهاد فرود و بصورت معادن حشر شود و سالها بسیار
در این مرتبه بماند فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه
یعنی از در که بدر که فرود تا بقدر کناه عذاب کشد
و بقدر جنایت و قصاص باید کلیا نصحت جلوه
بر لنا هم جلوه را غیرها لید و قوا العذاب و چون بدر

دوره

توزیع فرود و بقدر کناه عذاب کشد و بقدر جنایت
بقدر این باید نگاه بان
و بعضی صفات بهایم موصوف شود و کناه و جنایت کند بعد از
مفارقت قالب باز بر مرتبه فرود تا بخار برود که بقدر کناه
عذاب کشد و بقدر جنایت و قصاص باید چون عذاب
کشید و قصاص یافت باز گردد و بعضی حیوان فرود
و بعضی تا بنات فرود و بعضی تا جهاد فرود و همچنین
فرود میروند و بر می آیند تا نگاه که کامل خود حاصل کنند و
وقت باشد که نفس انسانی در مرتبه انسانی از قالب
مفارقت کند و کامل خود حاصل نکرده باشد اما صفات
بهایم موصوف نشده باشد از مرتبه انسانی بریزند
و هم در مرتبه انسانی بصورت انسانی دیگر حشر شود و
همچنین از انسان با انسانی دیگر نقل میکند تا مجازات و مکافات
می یابد و اگر در قالب اول نیکی کرده باشد و راحت رسانید
بود در قالب دوم ثواب آن بوی میرسد و اگر در قالب
اول بدی کرده باشد و آزار رسانید باشد در قالب دوم
آزار آن بوی میرسد همچنین از انسانی با انسانی دیگر
نقل میکند تا نگاه که کامل خود حاصل کند و چون کامل خود
حاصل کرد بعد از مفارقت قالب بعالم علوی باز گردد و

و عذاب

هر نوبت که بر روز و باز آید و از انسانی با انسانی دیگر نقل کند
زیرک تر و مستعدتر باشد و بعضی گفته اند که بغایت زیرک
و مستعد باشند از آنست که بسیار رفته باشند و باز
آمدن باشند **ای درویش** چند نوبت گفته شد که کمال
نفس انسانی مناسبت است با عقول و نفوس عالم علوی
عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و بجمله
علم و طهارت دارند و هر کدام که بالاتر است علم و طهارت و
پیشتر است پس هر که علم و طهارت پیشتر حاصل میکند
مناسبت او با عقل و نفس بالاتر حاصل میشود و با هر کدام
که مناسبت حاصل کرد بعد از مغایرت قالب آن عقل او را
بخود کشد و باز کشت وی بوی خواهد بود معنی شفاعت
ان نیست **م** والحمد لله رب العالمین **م** بار

رساله شامین هم در مثل ثالث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
المحمد لله رب العالمین والعاقیبة للمتقین والصلوة والسلام
علی انبیائه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم واصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما بعد** جنین کوید اضغف ضغفا و خام
فقر که جماعت درویشان کثر هم الله ازین بیچار در خواست
کردند که می باید که در بیان لوح محفوظ و کتاب خدای
و در بیان جبر و اختیار و در بیان حکم قضا و قدر

رساله جمع کنید در خواست ایشان تا اجابت کردم و از خدا
تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنده
علی مایشا قدیر و بلا جابۀ جدید **فصل**
بدان اعزک الله فی الدارين که مفردات عالم لوح محفوظ و
کتاب خدای اند و هر چیز که در مرکبات عالم پیدای آمد
وی آید جمله در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است
و قلم خشک کشته است یعنی آبا و امهات لوح محفوظ
و کتاب خدای اند و هر چیز که درین عالم بود و هست و
خواهد بود جمله درین لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته
است و قلم خشک کشته است و هر چیز که درین لوح
محفوظ و کتاب خدای نوشته است درین عالم آن ظاهر
خواهد شد و آنچه در این لوح محفوظ و کتاب خدای
نوشته است بعضی از آنهاست که هیچ کس بر آن اطلاع
نیست قومی استراق سمع میکنند و چیزی از آن در
می یابند و با مردم میگویند یعنی میخان بعلی که دارند چیزی
از آن در می یابند و با مردم میگویند و شهاب تا قیامت
است که برایشان میزند تا مطعون شوند و مردم التفت
بسخن ایشان نکنند کذب المنجم و رب الکعبه من آمن
بالنجوم فقد کفر **ای درویش** اگر چه علم نجوم علمی شریف
است و اگر منجم در حساب غلط نکند و در زمان و مکان

شهر چه می افتد و هر اقلیمی را چه می رسد **فصل**
بدانکه بر این سخن یک سوال دیگر میکنند میگویند که اگر چنین است
که تدبیر افلاک و اجرام در عالم بطریق عموم است نه بطریق
خصوصی بایست که ما را در جمله کارها اختیاری بودی
و نیست و پتین میداریم که در بعضی کارها مختاریم و در بعضی
کارها مجبوریم **جواب** بدانکه لوح محفوظ رو است
یکی عام و یکی خاص لوح محفوظ عام افلاک و اجرام و عناصر
و طبایع است و لوح محفوظ خاص نطفه آدمی است هر چه
در افلاک و اجرام نوشته است درین عالم آن ظاهر خواهد
شد و ما را در بعضی از آنها اختیار است و بسعی و کوشش
ما باز بسته است اگر خواهیم حاصل کنیم و اگر نه خواهیم
رد کنیم و هر قدر نطفه آدمی نوشته است در آدمی آن ظاهر
خواهد شد و آدمی را در آن اختیار نیست و دفع کردن
آن از خود هیچ نوع ممکن نیست از جهت آنکه هر چه در
افلاک و اجرام نوشته است بطریق عموم است و هر چه در
نطفه آدمی نوشته است بطریق خصوص است **فصل**
در بیان حکم قضا و قدر **ای در ویش** این سخن ترا جز بمثال معلوم
نشود بدانکه اگر کسی خواهد که آسیایی بنهد او را اندیشه
کند که این آسیا را چه بکار می باید سنک و چرخ و آب و
ماستد این با خود تصور کند نگاه سنک و چرخ و آب

حاصل کند نگاه آسیا را در گردش آورد و آرد ظاهر کند
بس همه مرتبه آمدن تبه او بلکه اندیشه کرد که چه
بکار می باید حکمت و چون این بکار می بایست حاصل
کرد قضا است و چون در گردش آورد و آرد ظاهر شد
قدر است همچنین علم خدای با افلاک و اجرام و عناصر و
طبایع پیدا آورد قضای خداست و چون در گردش
آورد و اثرهای افلاک و اجرام درین عالم ظاهر شد قدر
خدای است چون معنی حکم و قضا و قدر را نستی اکنون
بدانکه رد حکم و رد قضا ممکن نباشد اما رد قدر ممکن است
از خود و لیکن رد قدر از عالم ممکن نیست و از خود ممکن
بعضی میگویند که بعقل است و بعضی میگویند که بدعا
و صدقه است باری رد قدر از خود ممکن است بهر طریق
که تواند رد کند **ای در ویش** رد قدر هم بقدر توان کردن
از جهت آنکه رد آهن هم با آهن میسر شود مثلا سر مار
افلاک و اجرام نوشته است و این قضای خدای است و درین
عالم ظاهر میشود و این قدر خدای است و گر ما هم در افلاک
و اجرام نوشته است و این قضای خدای است و در این عالم
ظاهر میشود و این قدر خدایست بس رد سر ما بگرمان توان
کردن و رد سر ما بگرمان توان کردن و رد سر دی بگری و
رد گری بسردی توان کردن و ما بتداین میخواستم که

طبایع حکم خدای
و چون افلاک
و عناصر و

درین رساله در لوع محفوظ خاص که لوع محفوظ عالم
صغیر است و در جبر و اختیار بحث مستوفی بکنم و تفاوت
کود باشد که در این رساله که می آید کرده آید ^{و الحمد لله العالی}

رساله ناسع هم در مستزاد ثالث

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی انبیاید و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم واصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما** بیان اعزک الله فی الدارین که لوع محفوظ
عالم صغیر رطفه است از جهت آنکه هر چیز که در آدمی پیدا
آمد آن جمله در رطفه وی نوشته بود همچون سعادت و
شقاوت و زیرکی و حماقت و بخل و سخاوت و مهمت عالی
و خساست و درویشی و توانگری و مانند این این جمله
با رطفه آدمی همراه است و آدمی با دفع اینها از خود هیچ وجه
ممکن نیست و آدمی درینها مجبور است پس هر که سعید است
سعادت از شکم مادر با خود آورده است **السعید من سعد**
فی بطن امه و **الشیقی من شیقی فی بطن امه** و این چنین که
در سعادت و شقاوت دانستی در جمله احوال فرزند چنین
میدان **ای درویش** آنرا که سعادت همراه است نه از آنست
که ویرا دوست میدارند و سعادت همراه وی کرده اند
نصیب وی خود چنین افتاده است از جهت آنکه کار

افلاک و آنچه آشت که همیشه سعادت و شقاوت و زیرکی
و حماقت و بخل و سخاوت و مهمت عالی و خساست و درویشی و
توانگری و دریانت و خیانت در روح عالم میباشند تا نصیب هر کس
چیز می آید یعنی حرکات افلاک و آنچه در این عالم اثرها دارند و یکی
الآن اثرها آشت که در زمان خاصیتها پیدا می آید و زمانها
که هر که در آن زمان سفر کند نیلک آید و زمانی می باشد که هر که در آن
آن زمان سفر کند نیلک نیاید و زمانی می باشد که در آن زمان
هر که در راه افتد آن روزند سعید باشد و زمانی می باشد که در
آن زمان نقطه هر که در راه افتد آن روزند شقی باشد و مانند این
بسیار است و در جمله احوال فرزند اینچنین میدان در هر زمان
ظرفیتی پیدا می آید چون لوع محفوظ عالم صغیر را دانستی اکنون
بدانکه بین سخن سوالی میکنند میگویند که اگر چنین است که
سعادت و شقاوت و توانگری و درویشی و مانند این با رطفه آدمی
همراه است چرا احوال بعضی مردم میگردد و بعضی را در اول عمر مال
و جاه می باشد و در آخر عمر مال و جاه نمی ماند و بعضی را در اول عمر
مال و جاه نمی باشد و در جمله چیزها همچنین میدان **جواب**
ای درویش این کشتن احوال خاصیت از منته اربعه است
چنین میدانم که تمام فهم نگردی روشن تر از این بگویم که دانستن
این سخن از مهمات است **فصل**
در بیان از منته اربعه بدانکه گفته شد که بسبب گردش افلاک

واجب و اتصالات ایشان در هر زمانی خاصیتی پیدا می آید و
زمان شایسته کاری میگردند آن زمان که نطفه در رحم می افتد
و آن زمان که صورت فرزند پیدا می آید و آن زمان که حیوة فرزند
می پیوندد و آن زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می آید این
هر چهار زمان اثرهای قوی و خاصیت های عظیم دارند در احوال
فرزند اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان اتفاق افتد
دلیل باشند بر علم و حکمت با وجود این آن فرزند سعی و کوشش
بسیار کند در تحصیل علم و حکمت پیشوا کرد با وجود سعی
و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دهد آن فرزند در علم
و حکمت یکانه شود بلك در علم و حکمت پیشوا کرد و صاحب
مذهب یا صاحب ملت شود اگر چنان اتفاق افتد که این هر
چهار زمان دلیل باشند بر مال و جاه فرزند و با وجود این
آن فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل مال و جاه
با وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد
آن فرزند یکانه شود در مال و جاه بلك بادشاه گردد و پادشاه
باشد با لشکر بسیار و خزینة تمام و اگر بر عکس این اتفاق
افتد که گفته شد بر عکس این باشد که گفته شد یعنی اگر
این هر چهار زمان دلیل باشند بر نخوست و بی چیزی فرزند
آن فرزند هر چند سعی و کوشش بسیار کند در طلب قوت بلك
روز بی فایده باشد و میسر نشود اگر قوت با جاد باشد

آن فرزند

شبهانگاه نباشد و اگر قوت شبهانگاه باشد از آن با جاد
نباشد و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل
باشند بر اخلاق نیک فرزند آن فرزند بغایت متواضع و حلیم
و کریم و عادل و بادیانت و راحت رسان باشد و راست گوی
و نیکو کردار بود و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان
دلیل باشند بر اخلاق بد فرزند آن فرزند بغایت سفیه و خپل
و ظالم و بی دیانت و بی رحم و آزار رسان باشد و دروغ گوی و بد
کردار بود و در جمله احوال فرزند آن چنین میدان همچون نهد
و ترك حرص و طمع و تقوی و صلاحیت و فسق و فجور و مانند
این **ای درویش** این چنین کم افتد که هر چهار زمان اقتضای
بلك چیز کنند این بنادر در هر اقلیمی در هر وقتی یکی این چنین
افتد باقی در اکثر اوقات و اغلب زمان این هر چهار زمان
مختلف افتد و احوال آن فرزند مختلف باشد یعنی اگر چنان
اتفاق افتد که در زمان اول دلیل باشند بر سعادت فرزند و
در زمان آخر دلیل باشند بر شقاوت فرزند آن فرزند در اول
عمر برادر بگذرانند و در آخر عمر بنامرادی سپرد و اگر بر عکس این
باشد بر عکس این باشد و اگر چنان اتفاق افتد که این هر
چهار زمان مختلف باشند احوال آن فرزند مختلف باشد
از اول عمر تا به آخر عمر افتان و خیزان بگذرانند و وقتی نیک و
وقتی بدانیست بیان لوح محفوظ عالم صغیر **فصل**

ای درویش همان سوال گفتند **ای درویش** در لوع محفوظه
میکردند درین رساله در لوع محفوظه خاص هم میکنند مسکون
که اگر نظر آدمی لوع محفوظه خاص است و هر چیز که در لوع
آدمی نوشته است آن در آدمی ظاهر خواهد شد و آدمی را در
آنها از خود هیچ وجه ممکن نیست و آدمی در آنها مجبور است
پس اگر مجبور است پس چه احتیاط آدمی را برای چیست
دعوت انبیا و تربیت علماء است و تدبیر عقلا و معالجت
حکما را فایده چیست **جواب** بدانکه شکی نیست که لوع
آدمی لوع محفوظه خاص است و هر چیز که در لوع محفوظه خاص
نوشته اند در آدمی ظاهر خواهد شد و آدمی را در دفع آنها از
خود هیچ وجه ممکن نیست و آدمی در آنها مجبور است
ای درویش جواب این همانست که در لوع محفوظه عام
گفته شد در لوع محفوظه خاص هر چه مقید نوشته است
آدمی در آنها مجبور است و هر چه مطلق نوشته است آدمی
آنها مختار است مثلا در لوع فرزند نوشته است که
این فرزند سجد باشد البته سجد باشد و این فرزند
در این سعادت مجبور باشد یا نوشته است که این فرزند
البته شقی باشد و این فرزند درین شقاوت مجبور باشد
و در جمله صفات فرزند همچنین میدان ادا در حرکت که
در حرکت کردن مختار است **ای درویش** در لوع فرزند هر

مقید

مقید نوشته است از نظر ان مجبور است و هر چه مطلق
است فرزند در آن مختار است و حقیقت این سخن آنست که
در لوع آدمی در حرکت کردن مختار است و در لوع فرزند در حرکت
کندن مختار است و در لوع انواع است حرکت قوت باشد و حرکت
اعلی بود پس جمله آدمیان در افعال و اقوال مختار باشد اگر
خواهند راست گویند و اگر خواهند دروغ گویند و اگر خواهند
طاعت کنند و اگر خواهند معصیت کنند و اگر خواهند
حلال خورند و اگر خواهند حرام خورند **ای درویش** اگر آسان
در افعال مجبور اند جدا و اغل خیر مستحق مدح است و فاعل اثر
مستوجب ذمت و جرا عاقلان و در انبیا امر معروف و
نهی منکر کرده اند و میکشد و جرافعی است و مشورت پسندیده
راشته اند و می دارند چون دانستی که آدمیان در افعال و اقوال
مختارند پس پر هیز و احتیاط آدمی و دعوت انبیا و تربیت علماء
و تدبیر عقلا و معالجت حکما بجای خود باشد و در هر یکی از آنها
فوائد بسیار باشد **ای درویش** تقلید مادر و پدیده عبادت است
و حرکت درین این مجاب ماند همچین را جناحه آن چیز است
ندانست و ندید و معنی فرغ الرزق من الخلق و الخلق و رزق
و اجل راست است و رزق مقدر است و اجل مقدر است و
صلای تعالی تقدیر رزق و اجل کرده است و اگر تقدیر رزق
اجل نکرده بودی رزق و اجل نبود اما رزق مطلق در رزق

معین واجل مطلق بناجل معین یعنی رزق واجل اهل عالم
 واجل زید و بکر و این سخن بغایت ظاهر و روشن است و از غایت
 ظهور بعضی کس در این مسئله سرگردانند **ای درویش** اگر اجل
 زید و بکر مقدر و معین است چرا کشنده را باز میکشند و
 رزق زید و بکر مقدر و معین است چرا حلال خواد مستحق دست
 و چرا حرام خوار مستوجب زمست و این جنین که در رزق و
 دانستی در جمله چیزها همچین میدان **فصل**
 بدانکه میگویند که ما را بقیقین معلوم شد که آدمیان در افعال
 و اقوال مختارند و در باقی چیزها مجبورند اما باین سخن بکیسو
 دیگر مانده است میگویند که چون در رزق آدمی نوشته است
 این فرزند عالم یا جاهلست یا توانگر یا درویشست و ما بتدوین
 میبایست که علم و مال این فرزند را حاصل بودی یعنی هر چیز که در
 این فرزند نوشته بودی بایست که بی سعی و کوشش و پیرا حاصل
 بودی و نیست و چون بسعی و کوشش وی موقوفست تا آن
 چیز که در رزق نوشته است بوی رسد چه فرق باشد میان
 وی و دیگر فرزندان که در رزق ایشان نوشته است چو
 بدانکه در رزق آدمی علم و مال و جاه و نامتداین نوشته است
 یعنی در رزق آدمی نوشته است که این فرزند را علم چند
 و مال چند بود و در جمله چیزها همچین میدان در رزق آدمی
 استعداد تحصیل علم و حکمت و استعداد تحصیل مال و جاه و

در این سخن
 در این سخن
 در این سخن

است چون استعداد علم و حکمت در رزق آدمی نوشته است علم
 و حکمت نصیب این فرزند است اما موقوفست بسعی و کوشش
 این فرزند و در جمله چیزها همچین میدان و تفاوت میان این
 فرزند و دیگر فرزندان آن باشد که تحصیل علم و حکمت یا تحصیل
 مال و جاه برین فرزند آسان باشد یا ندرست بسعی و کوشش که
 این فرزند کند بمقصود و مراد برسد از جهت آنکه نصیب خود
 میطلبد که او را از برای آن چیزها فایده اند **کل میسر لما**
 خلق له بخلاف فرزندان دیگر که در رزق ایشان این استعداد
 نوشته اند تحصیل علم و حکمت یا تحصیل مال و جاه برایشان
 دشوار باشد بلکه بی فایده بود از جهت آنکه چیزی میطلبد که ایشا
 از برای آن چیزها فایده اند **ای درویش** بقیقین معلوم شد که
 آدمیان با استعداد و سعی و کوشش بمقصود و مراد میرسند
 و در استعداد مجبورند و در سعی و کوشش مختارند پس آنکس
 که میگوید که چیرست خطا میگوید و آنکس که میگوید که همه قدر
 است هم خطا میگوید و آنکس که میگوید که چیر و قدر هر دو
 چیر بجای خود و قدر بجای خود حق میگوید **ای درویش**
 طریق مستقیم در میان چیر و قدر است چنانکه مدام
 که تمام فهم نگر دی روشن تر از این بگویم بدانکه آدمی و چیر
 دارد که آن چیز و پیرا بمقصود و مراد میرساند اول عقل و
 دوم عمل و آدمی در بودن عقل مجبورست و در کردن عمل

بلكه صبد و عاقل از برای بیک مراد صد نام را می تحمل نکند ترک
 آن بیک را کند تا آن صد نام را می نباید کشید **ای درویش**
 بیقین بدان که تمام سافریم و البته ساعه فساعه خواهیم
 گذشت و حال هر یکی از ما هم بسیار است و بساعه فساعه خواهد
 گذشت اگر در وقت میگذرد و اگر محنت است هم نمیگذرد
 پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت میکنی که معلوم نیست
 که ساعتی دیگر چون باشد و اگر محنت داری دل تنگ میکنی که معلوم
 نیست که ساعتی دیگر چون باشد در بند آن باش که آزاد
 از تو بکسی نرسد و بقدر آنکه میتوانی راحت میرسان تمام شد
 منزل سیوم و اهل تناسخ جمله در این منزل اند و اهل تصوف
 جمله در منزل چهارم و پنجم اند **تم** و الحمد لله رب العالمه

رساله عاشر در بیان اهل منزل چهارم و پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والعاقيه للمتقين والصلوة والسلام على
 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين
اما بدان اعزتك الله في الدارين که اهل تصوف جمله در این منزل
 چهارم و پنجم اند اهل تصوف قومی بغایت عزیز گرامی اند نیک
 اخلاق و خوش حضور و خوش صحبت و نیک زندگانی اند
ای درویش در عالم بسیار سفر کردم و در میان هر طایفه
 بودم و زندگانی جمله را دیدم زندگانی هیچ طایفه همچون زندگانی

عاشق
 منزل چهارم از منازل
 و پنجم

بختارست پس جبر و قدر و وبال آدمی اند و آدمی به این دو بال
 بقصود و مراد میرسد و اگر این دو بال نباشد آدمی هرگز
 بقصود و مراد نرسد و عقل دو قسم است یکی عقل عزیزی
 و آن استعداد است و یکی عقل مستفاد و آن کمال عقل است
 انیست بیان لوح محفوظ و کتاب خدای و انیست بیان
 جبر و قدر **ای درویش** آیا و امهات کتاب خدای اند
 اما کتاب مجمل و مولید هم کتاب خدای اند اما کتاب مفصل
فصل بیان نصیحت **ای درویش** باید که
 بر دنیا و بخت دنیا دل تهی و بر حیوة و صحت و مال و جاه اعتماد
 نکنی که هر چیز که در زیر فلک قرار است و افلاک و آنچه برایشان
 میگردند بر یک حال نمی مانند البته از حال خود میگرد یعنی
 حال این عالم سفلی بر یک صورت نمی مانند همیشه در گردش
 است هر زمانی صورتی میگیرد و هر ساعتی نشی پیدایم آرد
 صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت نیافته است
 که صورتی دیگر آید و آن صورت اول را محو گردانید بعینه
 بموج دریا می مانند یا خود موج دریا است و عاقل هرگز بر موج
 دریا عمارت نسازد و نیت اقامت نکند **ای درویش**
 درویشی اختیار کن که عاقل ترین آدمیان درویشانی اند
 که باختیار خود درویشی اختیار کرده اند و از سر دانش نامراد
 برگزیده اند از جهت آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی پنهان است

اهل تصوف ندیدیم زنده ای بغایت نیک دارند هم در کار
دنیا و هم در کار آخرت دنیا را چنانکه دنیا است در دست
و دیده اند و از سر رانش و اختیار ترک کرده اند و عزت و قناعت
پیش گرفته اند و صحبت دانا برگزینند و صحبت بیاران
و بیاران هم در در و بیاران هم تصوف اختیار کرده اند **ای روش**
هر که ترک کرده است و عزت و قناعت و صحبت دانا اختیار
نکرده است نه از اهل تصوفست خود را بایشان مانند کرده است
و سجاده و تسبیح راست کرده است و این را دام مال و جاه خسته
است علامت ایشان ترک و عزت و قناعت و صحبت دانا
هر که دارد از اهل تصوفست اهل تصوف اقوال نیک و افعال
نیک و اخلاق نیک و معارف دارند و ترک و عزت و قناعت
و صحبت دانا دارند **ای روش** این طایفه اهل صحبت اند
و بنزدیک ایشان بعد از ادای فریض و سنن هیچ طاعتی
برابر صحبت دانا نیست و بعد از صحبت دانا هیچ طاعتی برابر
صحبت بیاران موافق و بیاران هم در در و بیاران هم مقصود
نیست و ترک دنیا کرده و ترک شیخی و پیشوایی کرده اند
و آزاد و فارغ گشته اند از نگاه از سر رانش و اختیار
عزت و قناعت پیش گرفته اند و آنچه فریض و سنن است
جای می آرند و در صحبت دانا و بیاران موافق و بیاران هم
مقصود روزگار میگذرانند و خدمت یکدیگر میکنند و

عزت

عزت و محبت یکدیگر نگاه میدارند اگر یکدیگر دوست میدارند
بسیار با بر آن باشند که کسی را صحبت دوست دوست
و بار دوست زندگانی باید کرد در طریق بغایت خوبست و زندگانی بغایت
نیکست **ای روش** این زندگانی بیرون اهل تصوفست که گفته
شد جوانان باید که در جوانی ریاضات و مجاهدات سلیمه
بسیار بامردان دانا کشیده باشند و روز شب را بطاعت و
عبادات قسمت کرده بودند و هیچ ساعه را بجهل و ضایع
نگذاشته باشند و اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و
معارف حاصل کرده بودند و ترک شیخی و پیشوایی
کرده باشند و عزت و قناعت پیش گرفته بودند تا انگاه شایسته
صحبت بیاران کردند **فصل** جوانان اهل
تصوف از این بپایه درخواست کردند که می باید که در جذب
و در شرایط جهله و در آداب ترک گفتن و در عروج اهل تصوف
رساله جمع کنید خواست ایشانرا احابت و از خداوند تعالی
مدد و یاری خواستیم تا از خطا و زلل نگاه دارد اند علی ما یشا
قدیر و بالاجابده جدیر **فصل** بدانکه
اهل تصوف در راه تصوف سه چیز را بغایت اعتبار
کنند اول جذبیه دوم سلوک سیم عروج جذبیه عبارت
از کشش است و سلوک عبارت از گوشش و عروج عبارت
از بخشش است **ای روش** جذبیه فعل حق است تعالی

و تقدس بند را بخود میکشد بند روی بدینیا آورده است
و بشهوت بطن و فرج گرفتار شده است باینکه بدوستی مال
و جاه فرموده است عنایت حق در می رسد و روی دل بند
را می گرداند تا بند روی جدا میکند و دوستی خدای بر دل وی
غالب میشود و دنیا را دشمن میگیرد جذبیه من جذبات الحق
تواری عمل الثقلین خدای تعالی روی دل بند را می گرداند بند
روی دل جدا می آرد آنچه از طرف حق است نامش جذبیه است
و آنچه از طرف بند است نامش میل و آردت و محبت و عشق است
توجه بند هر چند زیادت میشود نامش دیگر میگردد تا جای
برسید که پیکار روی خدای آرد و یک قبله شود چون یک قله
شد و خود را و هر چه غیر حق است پیکار فراموش کرد نامش
عشقست چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون
یکی از آدمیان جذبیه حق در رسید و آنکس در دوستی خدای
بر تبه عشق رسد پیشتر آن باشد که از آن باز نیاید در عالم
مرتبه عشق زنگاری کند و در همان مرتبه عشق از این عالم
برود این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که
باز آید و از خود با خبر باشند و چون از خود با خبر شدند
اگر سلوک کنند و سلوک را تمام کنند این چنین کس را مجذوب
سالک گویند اگر اول سلوک کند و سلوک را تمام نکند و جدا
حق بایشان نرسد این چنین کس را سالک گویند و جمله

چهار قسم میشوند مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب
و سالک شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره روحه العزیز در
عوارف المعارف میفرماید که از چهار قسم بیک قسم شیخی و بیشتر
می شناسند و آن مجذوب سالکست و آن سه قسم دیگر شیخی و بیشتر
را می شناسند **فصل در بیان شرایط**
جهله بدانکه شرایط اول حضور شیخ است باید که با جازت شیخ
نشیند و شیخ حاضر باشد و هر هفته یا هر بد روز شیخ بخونجا
وی رود تا ویرا بدیدن جمال شیخ قوت زیادت شود و تحمل جا
تواند کرد و اگر مشکلی افتاد باشد یا خوابی یا واقعه درین باشد
تعبیر آن نراند از شیخ سوال کند تا شیخ تعبیر آن بگوید و آن مشکل
لا حل کند شرط دوم آنست باید که جایی طلب کند که از زمان ضلوع
دور بود چنانکه آواز مردم بوی نرسد و آواز ذکر گفتن وی
بمردم نرسد و جایی خالی و تاریک باشد و در این جهل روز
هیچکس پیش وی نرود الا شیخ و خادم شرط سیوم زمانت
یعنی در وقتی باید که باشد که سرما و گرما سخت نبود در وقت معتدل
باید که باشد و در وقتی باید که باشد که روزه منهی نباشد شرط
چهارم قوت صلاست و احتیاط آن بر شیخ و خادمست از جهت
آنکه آنچه ما محتاج و نیست درین جهل روز بر شیخ و خادمست و
شرط پنجم آنست که پیوسته با وضو باشد و هر وقت نمازی را
وضو تازه کند و هر نوبت که وضو تازه کند در رکعت شکر وضو

هدات

بگردد... باطل شرط... باید که...
باید که در این جهت... همگس کن گوید...
نعم که گفتند باید که...
و هر چند که این است و ظاهر...
و ظاهر یکی و ظاهر...
و این که بان علامت...
باید که هر ظاهری که در آید...
شناس باشد اگر چه احتمال...
کرد از صحت آنکه او را با شیخ...
شکی رحمانی است شرط...
اداء فرایض و سنن هیچ کاری...
لا اله الا الله و باید که ذکر بلند...
و دانند که نفی و اثبات...
و سالک هم مراتب دارد نفی...
برابر نباشد در بیان آداب...
ذکر گفتن بدانکه ذکر...
و سالک باید که ذکر از شیخ...
بمثابت وصل درخت است و ذکر...
تجدید طهارت کند و مشکل و ضوابط...

بدرستی

آخار

آخار کند بعضی گفته اند...
آشور و تر نباشد و بعضی گفته اند...
در نماز می نشینند و باید که...
و ذکر در اول چند سال بلند...
و بدل رسید و دل ذکر شده...
مدیر در اندرون روز و جای...
که در ذکر گفتن باید که...
خود میکند و از ذکر لا اله الا الله...
که لا اله الا الله گوید...
چنانکه مضغه بدر آید و چون...
آواز بگیرد و مضغه بدر آید...
و در در مضغه ساکن شود و چنان...
با آواز بلند ذکر کند آواز بگیرد...
علامت آن باشد که ذکر باندر...
و در رویشان که ذکر باشند...
بگویند که لا اله الا الله...
رفته است و دل وی ذکر شده...
ذکر گفتن خاصیت بسیار دارد...
این سخن را کسی فهم کند که...
بروی گذشته باشد **تست** الحمد لله رب العالمین

باید

رسالة حادی عشر در منازل مذکور

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقيه للمتقين والصلوة والسلام على انبيائه وآلبيته خيره خلقه وعلى الهمة واصحابهم الطيبين الطاهرين **برآنکه** دیگر در خواست کردن که می باید که در محبت و عشق رساله جمع کنید که محبت چیست و عشق چیست و علامات محبت و عشق چیست در خواست ایشانرا اجابة کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از حطا و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یشتاء اقلیر و بالا جابقه جدید **فصل** بدان اعزت الله فی الدارين که محبت ارادت مفرط است و عشق و عشق محبت مفرط است و علامات محبت یاد دوست و ذکر محبوب است هر چند محبت بیشتر بود ذکر محبوب بیشتر بود من احب شیء اکثر ذکره تا بجایی برسد که محبوب خود هرگز فراموش نشود **ای درویش** یاد دوست صفت دل است اما وقتی که محبت غالب شود دل زبان در کار آورد پس ذکر محبوب بدل باشد و بزبان هم بود آن ذکر که بزبان باشد بدل نبود آن ذکر محبوب بود آن بعبادت لفظی گفته شود یا بتقلید دیگران کلمه گفته آید و بیشتر مردم که نماز میکنند یا قرآن میخوانند در این مقام اند یا بعبادت است یا بتقلید دیگران و این نماز نباشد و مناجات بنود و یاد دوست و ذکر

محبوب نباشد **ای درویش** ما اول مراتب ذکر را بیان کنیم تا محبت برسد که هر یک در کدام مرتبه اند انگاه مراتب عشق را بیان کنیم تا عاشقان بدانند که هر یک در کدام مرتبه اند **فصل** در بیان مراتب ذکر و مراتب ذکران بدانکه ذکر چهار مرتبه دارد و جمله ذکران درین چهار مرتبه اند بعضی در مرتبه اول اند و بعضی در مرتبه ارادت اند و بعضی در مرتبه محبت اند و بعضی در مرتبه عشق اند و از اهل تصوف هر که را عروج افتاد در مرتبه چهارم افتاد یعنی در مرتبه عشق و مشایخ در این مسئله خلا کرده اند بعضی میگویند که روح سالک را چون عروج افتد انگاه بر مرتبه عشق رسد و بعضی میگویند که سالک چون بر مرتبه عشق رسد انگاه روح او را عروج افتد و پیشتر بر آنست که سالک چون بر مرتبه عشق رسد انگاه روح او را عروج افتد از جهت آنکه عشق براق سالک است و بی براق بمعراج نتوان رفتن **ای درویش** ما این چهار مرتبه ذکرانرا بشرح تقریر کنیم مرتبه اول آنست که ذکر بصورت در خلوت خانه باشد و بزبان ذکر میگوید و بدل در بازار بود میخرد و میزند و شد و این ذکر را اکثر بود اما از فایده حاصل نبود مرتبه دوم آنست که ذکر را ذکر میگوید و دل وی غایب میشود و او دل خود را بتکلف حاضر میگرداند و پیشتر ذکران در این مرتبه باشند که دل خود را بتکلف حاضر گردانند مرتبه سوم آنست که ذکر بر دل مستولی شود و هکلی در لایم و کیرد و ذکر آنست

دیگر مشغول
ص

که ذکر نکوید و اگر خواهد که ساعتی دیگر که ضروری باشد
مشغول شود بتکلیف تواند مشغول شد چنانکه در
دویم بتکلیف دل خود را حاضر میکند در مرتبه سیم
دل خود را بکار می میکرد و این مقام بلند است و از کار آن
باین مقام رسند و این سخن را کسی فهم افتد که وقتی مشغول
باشته باشد از جهت آنکه محب همیشه ذکر محبوب خود
و بی ذکر محبوب نتواند بودن همه روزه خواهد که با دیگران
ذکر محبوب خود گوید یا دیگران در پیش وی ذکر محبوب
گویند و اگر خواهد که بکاری دیگر یا بسنخی دیگر که ضروری باشد
مشغول شود به تکلیف تواند مشغول شد در مرتبه چهارم
است که مذکور بود در مستولی شود چنانکه در مرتبه سیم
ذکر بود در مستولی بود در مرتبه چهارم مذکور بود در مستولی
و فرقی بسیار است میان آنکه نام معشوق بود در مستولی
یا معشوق بود در مستولی باشد **ای درویش** وقت باشد
که عاشق نام معشوق را فراموش کند از جهت آنکه عاشق
غیر معشوقست جمله را فراموش کند و نام معشوق غیب
معشوقست پس نام را فراموش کند و باشد که خود را هم
فراموش کند چون این مراتب را معلوم کردی اکنون بدانکه این
مراتب گفته شد مراتب طلب است از جهت آنکه طلب
مرتبه دارد مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دویم مقام ارادت

و مرتبه سیم مقام محبت است و مرتبه چهارم مقام عشق است
ای درویش هر که خواهان کسی شد آن خواست او را میل میکند
و چون میل زیادت شد و مغرط کشت آن میل مغرط را ارادت
میکویند و چون ارادت زیادت شد و مغرط کشت آن ارادت
مغرط را محبت میکویند و چون محبت زیادت شد و مغرط کشت
آن محبت مغرط را عشق میخوانند پس محبت ارادت مغرط آمد و
عشق محبت مغرط آمد **ای درویش** اگر این مسافر عزیز به هم
تواند عزیزش را و عزت این مسافر است که خانه دل را از جهت
وی خالی کرد اندک که عشق شرکت بر نتابد و اگر تو خالی بگردانی او
خود خالی گرداند **بند** عشق آمد و شد جو خون اندر رک و پود
نی کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست اجزاء وجود من همه در دست گرفت
نایست ز من بر من و باقی همه **ای درویش** عشق بر اوق سالک
و مرکب روزگار است هر چه عقل بخواهد سال اندوخته باشد عشق
آن جمله را در یکدم بر اندازد و عاشق را پاک و بجز در کند عاقل
بصد جمله آن مقدار سینه تواند کرد که عاشق در یک طرفه العین
کند از جهت آنکه عاقل در دنیا است و عاشق در آخرت بلکه عاشق
از عقبی گذشته است و بمولی رسیده است نظر عاقل در سیر بقدم
عاشق نرسد **ای درویش** عاشقان از زن و فرزند گریزان شدند
و از خانه و بستان بیزار گشتند و از نام و تنگ فارع آمدند مسجد ها
طلب و رباط های کهنه جای ایشان شد از جهت آنکه ایشان را در مسجد

نست

و است

و پروای همیشگی
۴

و رباط معمود راه ندهند و ایشان را رباط معمود و رباط کهنه
و چاند نو و جامه کهنه یکسان باشد از جهت آنکه از جای
و جامه بی خبر اند بلك از خود خبر ندارند از جهت آنکه کلمه
بسط باشند و گاهی رقبض چون در تجلی حال بودند در بسط
و در نرازش بودند از غایت ذوق و فرح یا در خود و پروای خود
و پروای همیشگی نباشد و چون در تجلی جلال بودند در رقبض
باشند و در کلازش بودند از غایت خوف و ترس یا در خود
پروای خودشان نباشد تیمهون پهن جماله و جلاله فی ملة
حیوته **ای درویش** هر که در عشق خدای پیر دشهید دست
و خون بهای وی خدایست بعضی از اهل بهشت را در هر سال
یکبار دیدار بود و اینها اهل میل اند و بعضی را در هر ماه یکبار
دیدار بود و اینها اهل ارادت اند و بعضی را در هر روزی دیدار
بود و اینها اهل محبت اند و بعضی را هر لحظه بلکه دایم دیدار
بود و اینها اهل عشق اند **ای درویش** هر که در دنیا را دایم در
باشد در آخرت دایم در دیدار بود و هر که را در دنیا و قتها
مشاهده باشد در آخرت و قتها دیدار بود **ای درویش** از عشق
حقیقی بخنانکه حق عشق است نمی توانم نوشت که مردم فهم نیکند
اما از عشق مجازی چیزی بنویسم تا عاقلان از آنجا استدل
کنند **فصل** بدانکه عشق سه مرتبه
دارد اول جنان باشد که عاشق همه روز در یاد معشوق

بود و شب بی خواب باشد و روز بی آرام بود و شب و روز
بجا و راوی معشوق باشد و خانه معشوق را قبله خود سازد
و همه روز کرد خانه معشوق طم اف کند و در روز در یوار معشوق
نگاه میکند تا باشد که جمال معشوق را از دور ببیند تا از دیدار
معشوق راجتی دل بجز وی رسد و هر چه راحت دل وی
کرد و این مرتبه اول است در عشق و در میان جنان بشود
که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد چون معشوق را ببیند
لرزه بر اعضای وی افتد و سخن نتواند گفت و خوف آن
باشد که بیفتد و بیهوش گردد **ای درویش** عشق آتش
است که در عاشق می افتد و موضع این آتش دلست و
این آتش از راه چشم بدیل می آید و دل و وطن میسازد **فصل**
گردل نبود کجا وطن سازد عشق و عشق بنا شد چه کار آید دل
و شعله این آتش از دل بهره اعضای رسد و بتدریج اندر و
عاشق را میسوزاند و پاک و صافی میگرداند تا دل عاشق
جنان نازک و لطیف می شود که تحمل دیدار معشوق نمی
تواند کرد از غایت نازکی و لطافت و خوف آنست که تجلی
معشوق نیست شود و موسی علیه السلام در این مقام
بود که دیدار میخواست حق تعالی حل و علا نمود که این
مرا نتوانی دید نفرمود که من خود را بتو نمی نمایم **ای درویش**
در این مقام است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می دهد

و از فراق راحت و آسایش پیش می باید همه روز باندون با معشوق
مکوبید و از معشوق می شنود معشوق گاه بلطفش می نوازد
و این ساعه عاشق در بسط است و کامی بقمش میکند از رویان
ساعت عاشق در قبض است و کسانی که حاضر باشند آن قبض
و بسط عاشق را می بینند و نمی دانند که سبب آن قبض و بسط
چیست و این مرتبه دوم است در عشق و در آخر جنان میشود
که جمال معشوق دل عاشق را از غیر خود خالی یا بد همگی دل عاشق
را فر و کبیر جنانک هیچ چیز دیگر را راه نماند آنکه عاشق پیش
خود را نپندد همه معشوق را پندد اگر خورد و اگر خسپد
اگر رود و اگر آید پندار دکه معشوق است که می خورد و می خسپد
و می رود و می آید چون عاشق از غم هجران خلاص یافت و
اندوه فراق نماند با جمال معشوق عادت کرد و کشتاخ شد
از خوف پیرون آمد یعنی پیش از این خوف آن بود که بتجلی
معشوق نیست کردد اکنون آن خوف برخاست و جنان
شد که اگر معشوق را از پیرون پندد التفات نکند و جمال
خود باشد و متغیر نشود از جهت آنکه آن که در اندرون است
و در میان دل وی وطن ساخته است و در پای وی انسر و آرام
گرفته است تر دیکتر از اینست که در پیروست و چونکه از آن
تر دیکتر است و همگی دل را فر و گرفته است و دل را مستغرق کرد
است متاثر نمیشود و مستغرق نمی گردد از پیرون که در

متاثر نشود و مستغرق نگردد و اگر کسی سوال کند که در این
مقام اگر از پیرون متغیر نمیشود راست جواب پیرون التفات
نمیکند چون پیرون و اندرون یکی اند جواب بدانکه بعضی
میکوبند که عاشق با آتش عشق سوخته است و بغایت
لطیف و روحانی گشته است و جمال معشوق که دل وطن
ساخته است و همگی دل را فر و گرفته است هم بغایت لطیف
و روحانیست و آنکه در پیروست بنسبت اندرون کثیف
و جسمانیست و التفات روحانی بر روحانی باشد و التفات
جسمانی جسمانی بود **ای درویش** پیش این ضعیف آنست
که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فر و گرفت جنانک
دیگر را راه نماند عاشق پیش خود را نمی پندد همه معشوق را
می پندد بنسبت متغیر وقتی بشود که دو کس باشند و التفات وقتی
کند که دو کس باشند درین مقامست که طلب بر میخیزد و
فراق و وصال نمی ماند و خوف و امید و قبض و بسط هر یوم
می شوند و این مرتبه سیوم است در عشق **ای درویش** هر که
عاشق نشد پلک نشد و هر که پلک نشد پلک نرسید و
هر که عاشق شد و عشق خود را آشکارا کرد اندین پلید بماند
و پلک نشد از جهت آنکه آتش که از راه چشم بدل رسید
بود از راه زبانش پیرون کرد آن دل نیم سوخته در میان
راه بماند از آن دل من بعد هیچ کاری بر نیاید نه دنیوی و

که موجود در روح خالی نباشد یا او را اول باشد یا نباشد
اگر او را اول باشند موجب لذاته است و اگر باشند وجود
و واجب الوجود لذاته را خدای عالم میگویند و ممکن الوجود
لذاته را عالم خدای میخوانند و عالم در قسمت اول بر دو قسمت
عالم ملک و عالم ملکوت چنین میداند که تمام فهم نکر در روز
تراز این بگویم بقیاری دیگر **فصل**
بدانکه معلوم اهل علم سه قسم است و از این سه قسم بیرون
نیست یا واجب است یا ممتنع یا ممکن واجب موجودی است
که عدم بروی روانیست پس واجب همیشه بود و همیشه
باشد و ممتنع معدومی است که وجود بروی روانیست پس
ممتنع هرگز نبوده و هرگز نباشد و ممکن چیزی است که عدم
بروی روانیست و وجود بروی روانیست پس ممکن شاید که
موجود باشد و شاید که معدوم بود وجود و عدم دو
ممکن است و ممکنات دو عالم دارند یکی عالم عدم و یکی عالم
وجود **ای درویش** عالم عدم علی بغایت بزرگ و فراخ
و روی خلقان بسیارند و آن خلقان از این عالم که درویش
خبر نیست و رسول صلعم میفرماید که خدا پر از زمین هست
بغیر از این زمین که درویش و آن زمین سفید است و
روی خلقان بسیارند و آن خلقان از خبر نیست که
بغیر زمین ایشان زمین دیگر هست و آن خلقان از خبر

نه آخروی و نه مولوی تمام شد این چهارم و حیوانات اهل
تصوف جمله را این منظر اند **و الحمد لله رب العالمین**
رساله ثانی عشر در بیان اول حکمت
الحمد لله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام
علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی الهم و صحابه الطیبین
الطاهرین **اما بعد** حنین گوید اصعب الضعفا و غام
فقر که پیران اهل تصوف از این بچان درخواست کردند که
می باید که بیان کنند که اهل تصوف در ذات و صفات خدا
چه گفته اند و شرح عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت
چون کرده اند در خواست ایشانرا اجابت کردم و از خداوند
تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد آنده علی
مایشاء قدیر و بالاجابة جدیر **ای درویش** هر متنی که می آید
قاعد و قانون ایشان در سخن گفتن دیگر میشود هر یک
از طوری اند و هر یک از متنی اند و دراز یکدیگر اند سخنان
این متزل چهارم را از گوش دیگری باید شنود و پیران اهل
تصوف را چشم دیگری باید دید و ساکنان این دعا را
بسیار خواستند اللهم متعنا باسماع اسماعنا و ابصارنا و
ابصار ابصارنا و قلوبنا و قلوب قلوبنا **فصل**
در بیان خدای تعالی در بیان عالم بدان اعزك الله فی الدارين

که موجود

سماعنا و
ابصارنا

که در این زمین آدم و ابلیس بوده است و آن خلق آخر است
 که کسی عظیم آن خدای تعالی تواند که در **در ویش** آن زمین
 زمین عدم است و آن خلقان ممکنات اند که در عالم عدم
 سازند و حقیقت این سخن آنست که جوهر و اعراض عالم جملة
 یکبار در عالم عدم بالقوة موجودند بطریق کل آن جوهر
 و اعراض که در عالم عدم بالقوة موجودند بطریق کل ممکنات
 ایشانند که غیر وجود و غیر عدم اند و ایشانند که حقیقت
 موجودات اند و اگر آن موجودات بالقوة در عالم عدم **بودند**
 این موجودات بالفعل در عالم وجود نبودندی چون این
 مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عالم در قسمت اول
 برد و قسمت عالم عدم و عالم وجود در عالم عدم موجودند
 بالقوة اند و در عالم وجود موجودات بالفعل اند باز عالم
 وجود در قسمت اول برد و قسمت عالم محسوس و
 عالم معقول در عالم محسوس موجودات محسوس اند
 و در عالم معقول موجودات معقول اند موجودات عالم
 پیش از این نیستند چون دانستی که موجودات عالم پیش
 از این نیستند اکنون بدانکه موجودات محسوس را
 عالم ملک هم میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت
 هم میگویند و موجودات بالقوة را عالم جبروت هم میگویند
 چنین میدانم که تمام فهم نگر در روشن ترا این بر گویم

فصل بدانکه آن عالم را که موجودات
 بالقوة در وی اند باضافات و اعتبارات باسای مختلفه ذکر
 کرده اند عالم قوه و عالم عدم و عالم ممکنات و عالم ماهیات
 و عالم کلیات و عالم حقایق و عالم استعداد و عالم فطرت
 و عالم جبروت و ما ستد این گفته اند و مراد از این جمله
 یک عالم پیش نیست و آن عالم قوه است و این رو عالم را که
 موجودات محسوس و موجودات معقول در ایشانند هم
 باضافات و اعتبارات باسای مختلفه ذکر کرده اند عالم
 محسوس و عالم معقول و عالم ملک و عالم ملکوت عالم خلق
 و عالم امر عالم شهادت و عالم غیب عالم ظلماتی و عالم نورانی
 عالم جسم و عالم روح و ما ستد این گفته اند و مراد از این
 جمله همین رو عالم پیش نیست و آن عالم محسوس و عالم
 معقول است **ای در ویش** بخوانست که عالم دیگر و هو جویا
 دیگر یعنی نه بخوانست که عالم ظرف باشد و موجودات
 مظهر و موجودات عین عالم اند و بخیز موجودات چیز
 دیگر نیست سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم
 مقصود ما آن بود که موجودات بالقوة را عالم جبروت
 میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند
 و موجودات محسوس را عالم ملک میگویند **فصل**
 بدانکه موجودات بالقوة که در عالم عدم اند و معدومند

ممكن اند جمله شیئی اند و جمله معلوم خدای تعالی اند و باین اشیا
خطاب آمد که البت بر بکم و از ایشان جواب آمد که بلی
و این اشیا هرگز از حال خود نکشند و نخواهند گشت
فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها
لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ای درویش از بود
و نابودن موجودات آن اشیا را تفاوتی نیست اگر موجودات
جمله بیکبار معدوم شوند و اگر همچون این هزار دیگر موجود
گردند آن اشیا زیارت و کم نشوند و در آن اشیا تغییر
و تبدیل پیدا نیاید از جهت آنکه آن اشیا جمله کلیات اند
و کلیات هرگز از حال خود نکشند و نخواهند گشت و
از بودن و نابودن جزویات و از بسیاری و اندکی جزویات
کلی زیارت و کم نشود و در کلی تغییر و تبدیل پیدا نیاید و شخصی
میگوید که آن زمین سفید که رسول صلعم خبر می دهد
نطفه آدمیست و این سخن هم راستست از جهت آنکه عالم
کبیر عالم جبروت دارد و عالم صغیر هم عالم جبروت دارد
عالم جبروت عالم کبیر عالم قوه است و عالم جبروت عالم
صغیر نطفه است چون مراد از زمین سفید عالم جبروت
است و عالم جبروت دو است پس هر دو را متناوب باشد
چنانکه در عالم قوه موجودات بالقوه اند در نطفه هم
موجودات بالقوه اند **فصل** بدانکه

خدا تعالی فاعل مطلق است و عالم جبروت قابل مطلقست
خدای تعالی که فاعل مطلق است ازین عالم جبروت که قابل
مطلق است بیک جوهر امر کرد که موجود شود آن جوهر
در یک طرفه العین موجود گشت و از علم قوه بعالم فعل
آمد و ما امرنا الا واحدا کلمه بالبصر و آن جوهر را جوهر
اول میگویند و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی
دیگر نداند از جهت آنکه جوهر اول بغایت شریف و لطیف
است و بغایت دانا و مقرب است و بغایت حاضر و مشتاق
است همیشه در اشتیاق خدایست تعالی و تقدس و
هرگز بیک طرفه العین از آن حضرت غایب نشد و نشود
و از آن درگاه غایب نکشت و نگرود و این بزرگواری جوهر
اول از آنست که بی واسطه غیر پیدا آمد انگاه باین جوهر
اول خطاب کرد که مفردات عالم بنویس در یک طرفه العین
بنوشت انما امرنا اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
مفردات عالم موجود گشتند و از عالم قوه بعالم فعل آمدند
و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و اجرام و
عناصرند چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کا جوهر
اول تمام شد از این معنی خبر داد که جف القلم انگاه باین
مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم بنویسد بنوشتند
و می نویسند تا مرکبات عالم موجود شدند و می شوند

خدای تعالی

و از عالم قوه ب عالم فعل و آفرینند و می آیند و مرکبات عالم معادن
 و نباتات و حیوانات اند اینست موجودات و موجودات
 عالم پیش از این نیستند و القلم و مایسترون عباد
 از عالم جبروت است و عالم جبروت ذوات خدای است و کم
 عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است و در
 مایسترون عبارت از مفردات اند و مفردات عالم تو
 و دایم در کتابت اند کار ایشان اینست که همیشه مرکبات
 مینویسند و مرکبات کلمات اند و این کلمات هرگز نهایت
 نرسید و نرسد و با این که نهایت ندارند مگر رئیسند
قل لو كان البحر مدادا لكتنا كل
البحر لمداد لكتب الله قبل ان تنفك
 ای درویش هیچ شک نیست که در عالم کارکنان هستند این
 کارکنان را بعضی ملکینه میخوانند و بعضی عقول و نفوس و
 طبایع میگویند و این اصطلاح است و این سخن مشکلست
 و ثورا یقین معلوم است که اجسام جانی دارند و فعل و نشو و
 نمای اجسام و حس و حرکت اجسام از آن جانست جان هر چیز
 ملکوت آن چیز است و دیگر ظایفه میگویند که جوهر اول با غلظت
 تعالی موجود گشت و طایفه دیگر میگویند که جوهر اول از ذات
 تعالی صادر شد این هم اصطلاحست اگر با نصاب بر بحث
 یقین بدانند که مقصود جمله بکیست **ای درویش** این همه ظاهرا

و این همه اختلاف که پیدا آمد از ادانان پیدا آمد مبتدیان
 ندانستند که مقصود جمله بکیست لاجرم مذهب مختلف پیدا
 آمد و خلق سرگردان شدند و میباشند و از آن جهت ندانستند
 که مبتدیان از لفظ بتنی می روند لاجرم الفاظ مختلفه عجایب
 ایشان میشود و منتهمیان از معنی بلفظی آید لاجرم الفاظ
 مختلفه عجایب ایشان می شود **ای درویش** هر که از لفظ بعی
 روز همیشه وی و قوم وی سرگردان باشند **فصل**
 چون عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک را دانستی اکنون
 بدانکه عقول و نفوس که کبر و پیمان و روحانیانند و فلاك و
 النجم که عرش و کرسی و آسمانها و ستارگانند عالم علوی اند و
 طبایع و عناصر عالم سفلی اند چون عالم علوی و عالم سفلی را
 هم دانستی اکنون بدانکه افراد عالم علوی هر یک صورتی که
 دارند رهایی کنند و صورتی دیگر نمیگیرند و هر یک بکاری
 که دارند مشغول اند و ایشانرا از آن کار هرگز خستگی و ملالت
 نیست و در کار ایشان تغییر و تبدیل نیست و علم و عمل ایشان
 هرگز زیارت و کم نشود و ایشان علم و عمل از کسی بیاموخته
 اند با ذات ایشان همراه است و کمال ایشان مقارن است
 ایشانست و باین سبب عالم علوی با عالم بقا و ثبات میگویند
 و افراد عالم سفلی هر یک صورتی که دارند رها میکنند و
 صورتی دیگر میگیرند آتش هوا و هوای آب و آب خاک می شود

کاری دارند و

و خالت آب و آب هوا و هوا آتش می گردد و هر چهار مرکب همیشه
 و مرکب باز مفردات میگردند و هر یک با اصل خود باز میگردند
 و این سبب عالم سفلی را عالم کون و فضا میخوانند **ای در**
 مفردات چون مرکب میشوند اعراضی که در مفردات بالقوه
 موجودند در مرکب بالفعل موجود می گردند و از قوت بفعلی آیند
 و از عالم احوال به عالم تفصیل میرسند و خود را جلوه می دهند
 و باز مرکبات چون مفردات میشوند و هر یک با اصل
 خود باز میگردند همان اعراضی که در ایشان بالقوه موجود
 بودند همچنان در ایشان بالقوه موجودند بی زیارت و
 نقصان پس جوهر و اعراض عالم از آنچه هستند هرگز
 زیاد و کم نشدند و نشوند چنین میدارم که تمام فهم
 نگردی روشن تر از این بگویم **و**
 بدانکه چون مفردات عالم موجود گشتند و از قوت بفعل
 آمدند اعراضی که بمفردات تعلق می داشتند با مفردات
 از قوت بفعل آمدند اما اعراضی که بمركبات تعلق
 می داشتند در مفردات بالقوه بماندند و از قوت بفعل
 نیامدند چون مفردات مرکب میشوند آن اعراض که در
 مفردات بالقوه موجودند در مرکبات بالفعل موجود
 می شوند و از قوت بفعلی آیند و از عالم احوال به عالم تفصیل
 میرسند و اگر آن مرکب بقایابد و تریبیت و پرورش

چنانکه

چنانکه شرط است پدید بگردد و اگر بقایابد و
 آفتی بوی رسد یا تریبیت و پرورش چنانکه شرط است نیاید
 ناقص باز گردد و چون مرکبات مفردات میشوند و هر یک
 با اصل خود باز میگردند همان اعراضی که در مفردات بالقوه
 موجود بودند همان در ایشان موجودند بی زیارت و نقصان
 پس هر چیزی که در مرکبات بتدریج پدید می آید و هر حال که در
 مرکبات ظاهر میشوند بلکه هر حال که در عالم سفلی پدید آیند
 آن جمله در مفردات عالم علوی و عالم سفلی بالقوه موجودند
 بطریق کل **ای در ویش** مفردات عالم علوی و عالم سفلی
 جمله خزاین خدای اند و لله خزاین السموات و الارض و
 هر چند که از این خزاین بمركبات می بخشند از این خزاین
 کم نمیشود خزینه وجود و خزینه حیوة و خزینه صحت و خزینه
 سعادت و خزینه دولت و خزینه فراغت و مانند این خزاین
 بسیار دارد **ای در ویش** چندین گاه هست که می شنوی
 که خدای تعالی خزینه بسیار دارد و هر چند که از آن خزاین
 می بخشند از آن خزاین هیچ کم نمی شود و نمی دانستی که آن خزاین
 چیست و چرا کم نمیشوند **ای در ویش** در عالم عدم چندین
 خزاین اند این کلیات که در عالم عدم اند جمله خزاین اند و
 در عالم وجود چندین خزاین اند در مفردات خالص و آن خزاین
 اند و هوا و آتش خزاین اند و افلاک و اجرام خزاین اند و عقل

هیچ

و نفوس خزاین اند و در مرکبات هر معدنی خزینه است
 و هر بنای خزینه است و هر رختی و هر حیوانی و هر
انسانی خزینه است و آن من شیء الا عندنا خزائنه
 و ما ننزله الا بقدر معلوم و هر چند که از این خزاین می
 بخشد ازین خزاین هیچ کم نیست **ای درویش** هر بنای
 بنای خزینه است و هر تخم درختی خزینه است و از هر
 خزینه چندین خزاین دیگر پیدای آیند عجب کار است اینست
 و با عظمت حایست و بر حکمت عالمیست اما چه فایده
 که پیشتر خلق از دریافت این معنی بی نصیب اند
 الا ماشاء الله **فصل** بدانکه هر چیزی که در
 عالم کبیر اثبات کتد باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد
 تا آن سخن راست بود از جهت آنکه عالم صغیر نسخه و نمودار
 عالم کبیر است و هر چیز که در عالم کبیر هست نسخه و نمودار آن
 در عالم صغیر هست چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
 رطفه آدمی تا در پشت است نمودار عالم جبروت است از
 جهت آنکه هر چیز که در آدمی موجود کشت و از قوه بفعل
 آمد و از عالم اجال به عالم تفصیل رسید آن جمله در رطفه
 وی بالقوه موجود بودند و پوشید و بجل بودند
 چون بر عم زن آمد نمودار جوهر اولست و جسم و روح
 آدمی نمودار عالم ملک و ملکوتست **ای درویش** بت نظر آدمی

عالم جبروت

عالم جبروت عالم صغیر است و طبیعت جوهر اول عالم
 است و جسم و روح آدمی عالم ملک و عالم ملکوت عالم صغیر
 است و چون دانستی که اول چیزی که در رطفه پیدای آمد
 طبیعت بود و انداین جهت طبیعت را جوهر اول عالم
 صغیر میگویند چون دانستی که رطفه چون بر عم زن
 آمد جوهر اول عالم صغیر است اکنون بدانکه بر این طبیعت
 خطاب آمد که مفردات عالم صغیر بنویس نهوش تا
 رطفه چهار طبقه شد و سود او بلغم و خون و صفرا خود
 کشتند و از قوه بفعل آمدند و از عالم اجال به عالم تفصیل
 رسیدند آنکه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم
 صغیر بنویسد نهوشند تا تمامت اعضا پیرونی و اندو
 آدمی موجود کشتند و از قوه بفعل آمدند و از عالم اجال
 به عالم تفصیل رسیدند **ای درویش** چون مفردات عالم
 صغیر موجود کشتند اعراضی که بمفردات تعلق می داشتند
 با مفردات از قوه بفعل آمدند اما اعراضی که مرکبات تعلق
 داشتند در مفردات بالقوه بماندند و از قوه بفعل نیامدند
 چون مفردات مرکب شدند و اعضا آدمی پیدای آمدند آن
 اعراض که در مفردات بالقوه موجود بودند در مرکبات
 بالفعل موجود کشتند و از قوه بفعل آمدند و اگر این فرزند
 که موجود کشت بقا یابد و تربیت و پرورش چنانکه شرط است

جوهر اول صغیر

نی

باید بکمال خود رسد و تمامت اعراضی که در وی بالقوه وجود
 اند بالفعل موجود گردند و اگر بقا نیابد و آفتی بوی رسد
 تا شیت و پرویش چنانکه شرط است نیابد ناقص باز
 گردد **ای درویش** در آدمی خزاین بسیارست هر عضو
 از اعضا اندونی و بیرونی آدمی خزینه ایست این
 جنین عرفها و صنعتها و عمارتها خوب که در عالم است
 و این جنین علمها و حکمتها و معرفتها که در عالم است
 از خزاین آدمیانست و رسوا صلعم فرمود که الناس
 معادن کعادن الذهب والفضة این جنین خزاین
 را بعضی معطل فرود داشته اند و بخزاین دیگران حسد
 می برند **ای درویش** علم اینست که در این رساله گفته
 و رعایتی غیر که اللهم انما الاشياء كما هي انیست هر
 که این در بر کشادند و اسرار ملک و ملکوت و جبروت بر
 وی آشکارا گردانیدند او را از مقریان حضرت خود کردند
 و در عزم خود راه دارند و از عالم ایمان بعالم ایقان رسانیدند
 و کذلک تری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکن
 من الموقنین **معنی** استم که درین رساله بیان ذات و
 صفات خدای تعالی بکنم و بیان عالم جبروت و عالم ملکوت
 و عالم ملک تمام کنم نتوانستم کرد باشد که درین رساله که
 می آید تمام کنم **تم** والحمد لله رب العالمین **م** ۴

رساله ثالث عشر هم در بیان منازل وجود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
 على انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى الهام واصحابهم الطيبين
 الطاهرين **اما** بدان اعزك الله في الدارين که ملک عالم شهادت
 است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب است
 و صلاى تعالی غیب غیب غیب است **ای درویش** عالم خیروت
 که عالم غیب غیب است عالم قوه است و عالم قوت باک عالم ملک
 و عالم ملکوتست از جهت آنکه در عالم ملک و عالم ملکوت موجود
 بالفعل اند و در عالم جبروت موجودات بالقوه اند و موجودات
 بالقوه اند و موجودات بالقوه مقدم باشند بر موجودات
 بالفعل اول صلاحیت باشد انگاه حاصلیت و دیگر آنکه موجودات
 بالقوه اول نذرند و موجودات بالفعل اول دارند **ای درویش**
 جواهر و اعراض عالم جمله پیکار در عالم عدم بالقوه موجودند
 بطریق کلی آن جواهر و اعراض را که در عالم عدم بالقوه موجودند
 بطریق کلی ماهیات و ممکنات و کلیات میگویند و آن موجودات
 بالقوه جمله شیئی اند و جمله معلوم خدای تعالی اند **ای درویش**
 معدوم ممکن دیگرست و معدوم ممنوع دیگر معدوم ممکن
 شیئی است و معدوم ممنوع شیئی نیست و این اشیا را این
 عزیزی اعیان ثابتیه میگوید و شیخ سعدی مجموعی اشیا

رات

ت

ثابته میگوید و این بچاره حقایق ثابت میگویم این اشیا
را از جهت آنکه هرگز از حال خود نکشند و نخواهند
تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم عرض مآرا این
پیان ماهیت است **فصل** بدانکه ماهیت
حقایق موجودات اند هر موجودی که بالفعل موجودند آن
موجود حقیقتی دارد و آن موجود بان حقیقت بالفعل
موجود است که اگر آن حقیقت نبودی آن موجود بالفعل
موجود نبودی آن حقیقت را ماهیت میگویند و آن حقیقت را
مکن هم میگویند و آن حقیقت غیر وجود و غیر عدم است
وجود ظاهری و عدم ظاهری در وصف وی اند و آن حقیقت
گاهی موصوفست بصف وجود و گاهی موجود است بصف
عدم و در وجود ضرای تعالی خلاف کرده اند که ماهیت دارد
یا ندارد و بعضی گفته اند که وجود ضرای تعالی ماهیت ندارد
از جهت آنکه در ذات ضرای تعالی هیچ نوع کثرت نیست و
ضرای تعالی وجود مجرد است و وحدت صرفست و بعضی
گفته اند که وجود ضرای تعالی عین حقیقت اوست و
بعضی گفته اند که وجود ضرای تعالی غیر حقیقت اوست
از جهت آنکه وجود ضرای تعالی معلوم بشرست و حقیقت
ضرای تعالی معلوم بشر نیست پس حقیقت او غیر وجود
او باشد اما در موجودات ممکن جمله اتفاق کرده اند که

حکله ماه

حکله ماهیات دارند و ماهیات حقایق موجودات اند
و غیر موجودات اند و اسمی چیزها اسمی آن چیزها
اند همچون اسم عالم و اسم آسمان و اسم زمین و اسم انسان و
ماست این جمله اسمی ان حقایق اند یعنی اسمی ماهیات
اند از جهت آنکه عالم را وصف میتوان کرد بصفتم موجود
و بصفتم عدم پس عالم باید که اسم چیزی باشد که آن چیز
غیر وجود و غیر عدم باشد و آن ماهیت است و در جمله
اسمی همچنین میدان **ای درویش** ماهیات جمله پاک و
مجرد اند و جمله ساده و بی نقش اند و جمله مستعد کمال خورند
عالم ماهیات عالی بغایت خوش و بی زحمت است و عالم
وجود عالی بغایت ناخوش و پر زحمت است عالم ماهیات
نمودار عالم هشت است یا خود هشتست از جهت آنکه
در آن عالم تفرقه و پراکنندگی نیست و ریخ و بیماری نیست
و خوف و حزن نیست حسرتگی و ملالت نیست و مرگ و
بیماری نیست امین اند از تغییر و تبدیل و هیچ نوعی برابر
امن نیست اصل موجودات ماهیات اند این وجودها
صفتی است از صفات ماهیت سخن دراز شد و از **مقصود**
دور افتادم **فصل** بدانکه موجودات چهار
قسمت موجود ذهنی و موجود خارجی و موجود لفظی
و موجود کتابی و چون موجود جمله قسم آمد معلوم

رحمی

هم چهار قسم باشد از جهت آنکه معدوم در مقابله موجود است
چون اقسام موجود و اقسام معدوم را دانستی اکنون بدانکه
موجود ذهنی موجود علمی هر دو یکیست اما در حق آید
موجود ذهنی میگویند و در حق خدای تعالی موجود علمی
میگویند در موجود ذهنی اصالت علم است و در موجود
خارج اصالت عینی است در موجود ذهنی علم الیقین
است و در موجود خارجی عین الیقین است غرض از
این سخن آنست که ماهیات جمله موجودات در ازل
در علم خدای تعالی بودند و وجود علمی داشتند و هرگز از
حال خود نلشتند و نخواهند گشت بنا بر این بعضی گفته
اند که خدای تعالی عالمست بکلیات اما عالم نیست بجزویات
یعنی عالمست باهیات موجودات که کلیات اند اما عالم
نیست بجزویات که موجودات خارجی اند از جهت آنکه
موجودات خارجی بر یک حال نیستند از حال خیالی
میگردند و چون معلوم بگردد علم هم بگردد و هر چیز که
بگردد حادث باشد و ذات و صفات خدای قدیم است
جواب بدانکه خدای تعالی عالمست بکلیات و جزویات
اما خدای تعالی عالم بالذات است نه عالم بالعلم از کشتن
کشتن علم لازم آید اما از کشتن معلوم کشتن ذات
لازم نیاید چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین میگویم

ای درویش بدانکه خدای تعالی احد حقیقی است از جهت آنکه
در ذات وی هیچ نوع کثرت نیست ذات مجرد است و وحدت
صرف است پس اگر خدای تعالی حی بالجموعه و عالم بالعلم و برید
بالارادت و قادر بالقدرة و سمیع بالسمع و بصیر بالبصر و
متکلم بالکلام باشد در ذات وی کثرت لازم آید و باتفاق
در ذات وی کثرت نیست پس عالم بالعلم و قادر بالقدرة و
ماستعین باشد و باتفاق خدای اینا معلومات و مرادات و
مقدورات و مانند این حاصلست و بغير ذات چیزی دیگر
نیست و ضرورت دانستیم که خدای تعالی حی بالذات و عالم
بالذات و مرید بالذات و قادر بالذات و سمیع بالذات و بصیر
بالذات و متکلم بالذات است **ای درویش** تمام موجودات مظهر
صفات خدای اند جوهر اول مظهر صفات ذاتست همچون علم
و قدرت و مانند این و عقول و نفوس و طبایع و افلاک و
انجم و عناصر مظهر صفات افعال اند همچو اجاد و اعدام و اجیا
و اماتت و مانند این **ای درویش** صفات ذات هفت پیش
نیست اما صفات افعال بسیارست چند نوبت گفته شد که
ترویل در مفردات است و عروج در مرکباتست جوهر اول مظهر
صفات ذات آمد و مفردات مظهر صفات افعال آمد ترویل
تمام شد و عروج در مقابله ترویل باشد معادن و نبات و
حیوان مظهر صفات افعال اند و انسان کامل مظهر صفات

ذاتست عروج تمام شد از جهت آنکه در این تمام کشت و با این
 تالیا اول خود نرسد تمام نشود **ای درویش** این تریول قریح
 می یابست تا تمامت صفات و اسامی خدای ظاهر شوند و تمام
 افعال و حکمتها خدای پیدا آید از جهت آنکه افعال که از
 مفردات ظاهر میشوند از مرکبات ظاهر میشوند و افعال
 که از مرکبات ظاهر میشوند از مفردات پیدائی آید و **والله**
 جنود السموات و الارض و حکمتها که در خزاین مفردات
 در خزاین مرکبات نیست و حکمتها که در خزاین مرکبات
 در خزاین مفردات نیست **والله خزائن السموات و الارض**
ای درویش در آن وقت که در خدمت شیخ المشایخ شیخ
 سعد الدین عموی بودم و در سایه تن پیت وی می باشیدی
 شیخ می فرمود که جوهر اول مظهر صفات خداست و شیخ
 این مقدار پیش فرموده است و مرا عجب می آمد و بدشواری
 قبول میکردم و این ساعت معلوم شد که افراد موجودات
 جمله پیکار مظاهر صفات خدای اند و آن عزیز دیگر گفته
 است که اگر چه خدای تعالی فرید کار موجودات است اما
 بعضی چیزها چنانست که بسی آدمی تمام میشود تا دست
 آدمی بای در میان آن نمی آید آن چیز در وجود نمی آید اگر چه
 این سخن را فهم میکردیم اما می پذیرا شدیم که مگر آدمی است که
 این چنین است و اکنون یقین دانستیم که هر فردی از افراد

موجودات

موجودات این چنین است مگر غسل کاری میت و آنکه در
 و کرم ابریشم کاری میت و آنکه در که دیگران آن کاری توانند کرد
 هر یک کاری را از بند و هر یک کار خود می توانند کرد **لا یحسون**
الله ما امرهم و یعطلون ما یؤمروا و هیچ یک کار دیگر نمیتوانند
 کرد و ما بنا الاله مقام معلوم و این همه می یابست تا تمامت
 صفات و تمامت حکمتها خدای ظاهر شوند کنت کنزاً مخفیاً
 فاحبت ان اعرف فخلق الخلق لکی اعرف میخواستیم که معرفت
 ذات و صفات خدای و بخت ملک و ملکوت و جبروت
 در این رساله تمام کنم و نتوانستم کرد باشد که در این رساله
 که می آید تمام کنم **ای درویش** هر رساله که می آید در این مثل
 چهارم سخن بلندتر میشود تا حاضر باشی **بسم الله الرحمن الرحیم**
رساله رابع عشر هم در منازل مذکور

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة والسلام
 علی انبیائهم و اولیائهم خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین
 الطاهرین **اما بعد** بدان اعزت الله فی الدارین که عالم ملک
 عالم اعداد است و عالم ملکوت عالم ترتب است و عالم
 جبروت عالم وحدت است با کثرت و ذات خدای تعالی
 وحدت صرفست در عالم جبروت موجودات جمله پیکار
 بالقوة موجودند بطریق کلی امانام و نشان ندارند و کل

و صورت ندارد
 آن روی که صراحت همه دارد همه دارد و از آن روی
 که هیچ حاصل نیستند هیچ ندارد در عالم ملکوت مراتب پیدا
 آمد و نام و نشان ظاهر شده و در عالم ملکوت شکل و صورت
 پیدا آمد و اضداد ظاهر شدند **ای درویش** در عالم جبروت
 شهد و حنظل یک طعم دارند تر باق و زهر در یک ظرف پرورش
 می یابند باز و مرغ با هم زندگانی می کنند کرم و کوسه ها با هم
 می باشند روز و شب یک رنگ دارند ازل و ابد هم خانه اند
 نمرود و ابراهیم با هم بصلند و فرعون را با موسی هیچ جنگ نیست
فصل ای درویش بدانکه ملک نور در ملکوت
 و ملکوت نور در جبروت است تا از ملک استدلال کنند
 بملکوت و از ملکوت استدلال کنند جبروت و اگر گویند که
 ملک آینه ملکوت است و ملکوت آینه جبروت است هم راست
 باشد از جهت آنکه جبروت در ملکوت جمال خود را می بیند
 و ملکوت در ملک هم جمال خود را می بیند از جهت آنکه هر چند
 که در جبروت مجل و پوشیده بودند در ملکوت مفصل
 گشتند و در ملک ظاهر شدند و ازین جهت جبروت است
 لیلۃ القدر و لیلۃ الجمعة می گویند و ملک را بوم القیمه و
 بوم الجمعة و بوم البعث میخوانند **فهدا یوم البعث و للکم
 کنتم لا تعلمون ای درویش** اندازه همه چیزها

در عالم جبروت
 در عالم ملکوت
 در عالم جبروت
 در عالم ملکوت
 در عالم جبروت
 در عالم ملکوت

در عالم جبروت مقدر و معین بود و گفته اند و کیفیت همه
 خدا را معلوم بود و کل شیء عند بقا و ان جمله که در عالم
 جبروت مقدر و معین بودند و مجل و پوشیده بودند
 اکنون در عالم ملکوت و عالم ملک مفصل گشتند و ظاهر
 شدند و از عالم قوت بعالم فعل آمدند و از عالم اجمال بعالم
 تفصیل رسیدند **فصل** اگر کسی سوال
 کند که ذات خدا را که اول موجود است و عالم جبروت
 را که عالم ماهیات است و عالم ملکوت را که عالم معقولات است
 و عالم ملک را که عالم محسوسات است یا یکدیگر چون می آید
 دانست **ای درویش** جواب این سوال بغایت مشکل است
 و با این که مشکل است جواب می باید گفت و اگر میخواهی که
 بدانی که مشکل است اشارتی بکنم تا محدود و نامتناهی
 را موجود دانستن و چیزی را بیکر را با وی هم موجود دانستن
 و هر دو را موجود گفتن چنانکه نامحدود و نامتناهی را
 حد و نهایت و جهت و تجزیه و تقسیم و غرق و التیام لازم
 نیاید بغایت مشکل است **ای درویش** جواب این اینچنین
 نتوان گفتن که ذات خدای تعالی بالا همه است باز در زیر
 آن عالم جبروت است و باز در زیر آن عالم ملکوت است و باز
 در زیر آن عالم ملک است از جهت آنکه این چنین جمله محدود
 و متناهی باشند و جهت پیدا آید چون پتیین دانستی که اینچنین

نستن

نی نماید و طریق دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که در معیت
همدیگر نمانند و بر آن محیط نیست و جهت نباشد از جهت آنکه معیت
چند گونه باشد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن
تر از این بدویم که دانستی این سخن از همانست **فصل**
بر آنکه خاک غلیظ است و آب بصیبت با خاک لطیفست و
هوا از آب لطیف تراست و آتش از هوا لطیف تراست و هر
کدام که لطیف تراست مکان وی بالا تراست چون این مقدار
معلوم کردی اکنون بدانکه این هر چهار چیز بسبب لطافت و
کثافت هر یک در این عالم مکانی دارند جداگانه و در یکدیگر
هم مکانی دارند مثلا اگر طشتی را پر از خاک کتد چنانکه
در آن طشت هیچ خالی دیگر را جای نباشد در میان آن خاک
آب را مکانی هست که در آن مکان خاک نمی تواند بود و آب
میتواند بود و در میان آن آب هوا را مکانی هست که در آن
مکان آب نمی تواند بود و هوای تواند بود و در میان آن هوا
آتش را مکانی هست که در آن مکان هوای تواند بود و آتش
بود از جهت آنکه هر چیز که لطیف تراست نفوذ وی زیاد
تراست و شمول و احاطت وی بیشتر است هیچ زره از ذرات
آن خاک نیست که در آن طشت است که آب بذات با آن
نیست و بر آن محیط نیست و هیچ زره از ذرات آن آب و خاک
نیست که هوا بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ

ذره از ذرات آن هوا و آب و خاک نیست که آتش بذات
با آن نیست و بر آن محیط نیست و اگر چنین بودی هیچ
پیدا نیامدی و نبات نرویددی و اگر چه هر چهار با هم
اند و محیط یکدیگر اند اما هر یکی در مکان خود اند و کثیف
بمکان لطیف نمی تواند رسیدن و در مکان لطیف نمیتوان
بودن اگر میخواهی که یقین بدانی که با هم اند و هر یک در
مکان خودند بدانکه اگر کسی دست در آتش کند آتش
دست او را بسوزد اما تر نکند و اگر کسی دست در آب
کند آب دست او را تر کند اما نسوزد و اگر کسی دست
در آب جوشان کند دست را هم بسوزد و تر نکند معلوم
شد که آب و آتش هر دو با هم اند و تو را یقین معلوم
است که آب و آتش در یک زمان در یک مکان نتوانند
بودن پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان
خود بود و این از لطافت و کثافت می آید لطیف در میان
کثیف مکانی ندارد **ای درویش** اگر شمع در خانه تاریک
آرند و خانه بآن شمع روشن شود و شعاع شمع همه
خانه را بگیرد جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت
بآن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا
شعاع شمع راه یابد و تمام خانه را بگیرد و روشن کند از
جهت آنکه مکان نور دیگر است و مکان هوا دیگر نور در

مکان خود است و هوادر مکان خود است در آن مکان
 که نور است هوادر آن مکان نمیتواند بودن و به آن مکان
 نمیتواند رسید پس نور هوارا غرق نمی کند و جای هوا
 تنگ نمی کند و هوادر غرق نمی کند و جای بود تنگ نمی
 کند هر یک در مکان خودی باشند و در جمله لطیفها و
 و کثیفها همچنین میدان هیچ یک غرق یکدیگر نمیکند و
 جای یکدیگر تنگ نمیکند و اگر در شمع دیگر در این خانه
 آرند و خانه بغایت روشن بشود هوای خانه همچنان
 که بود بجای خود باشد و بواسطه شعاع شمع از جای
 خود بجنبند **ای درویش** اگر میخواهی که بدانی که از مکانی تا به مکان
 چند تفاوت است بدانکه بعضی در مکان خاک سفر میکنند
 و بعضی در مکان هوا سفر میکنند و بعضی در مکان خود
 سفر میکنند آنک در مکان خاک سفر میکند غایتش آن
 باشد که در روزی ده فرسنگ یا پانچده فرسنگ سفر
 کند و آنکه در مکان آب سفر کند در روزی پانصد فرسنگ
 سفر کند و آن که در مکان هوا سفر کند در روزی هزار
 فرسنگ سفر کند و آنکه در مکان نور سفر کند در یک
 لحظه از مشرق بغرب رود تا سخن دراز نشود و از
 مقصود باز نمایم **ای درویش** این تقریرها که کرده شد
 تطبیح سخن مانیت از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش

سفر میکنند
 در بعضی مکان

هر چهار جسم اند و در مکان و در جهت اند و محدود و
 متناهی اند و قابل تجزیه و تقسیم اند و قابل فرق و التیام اند
 و سخن مادر ذات خدای تعالی و عالم جبروت و عالم ملکوت
 است که جسم نیستند و در مکان و در جهت نیستند
 و قابل تجزیه و تقسیم و فرق و التیام نیستند اما این سخنها
 از جهت تقریب فهم شما گفته شد تا تو با این سخنها آشنا
 شوی تطبیحی دیگر تر دیگر بگویم **فصل**
 بدانکه روح آدمی بذات با جسم آدمیست هیچ زره از زرات
 جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست
 و با آنکه جنین است جسم در مکان خود است و روح در
 خود است و جسم بمکان روح نمیتواند رسید و در مکان
 روح نمیتواند بود اگر از چشم عضوی جدا کنند همچنان
 روح در مکان خود است و مجال خود است و اگر عضوی
 دیگر جدا کنند همچنان روح در مکان خود است تا سخن
 دراز نشود و اگر جسم را زره زره کنند در روح هیچ تفاوت
 نکند و هیچ زحمتی بر روح نرسد از جهت آنکه جسم و افعال
 جسم و آلات جسمانی بمقام روح نمی تواند رسید **ای درویش**
 بدانکه روح انسانی با جسم است و نه در جسم است حلولی
 از اینجای غلط کرده است و سرگردان شده است و ندانست
 که خدای با همه است نه در همه است و این بسبب لطافت

روح و کثافت جسم ^{سست} و در جمله لطیفها و کثیفها عجین
میران کثیف بمقام لطیف نمی توانند رسید و در مقام لطیف
نمی توانند بود و هر چه نیک که لطیف تر بود نفوذ و احاطت
وی بیشتر بود **فصل** ای در ویش این
همه از جهت آن تقریر میکنم تا این سخن که خواهم گفت در باب
بدانکه لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ
نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت و لطافت عالم جبروت بغایت
لطیف لطیف و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
بلطافت ذات خدای تعالی ذات خدای تعالی بغایت لطیف
لطیف لطیف است چون مقدمات معلوم کردیم اکنون
بدانکه هیچ زره از ذرات عالم ملک نیست که عالم ملکوت
بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ از ذرات عالم
ملک و عالم ملکوت نیست که عالم جبروت بذات با آن نیست
و بر آن محیط نیست و هیچ زره از ذرات عالم ملک و عالم
ملکوت و عالم جبروت نیست که ذات خدای تعالی بذات
با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست
آلاتهم فی مرید من لقانهم الا انه بكل شیء محیط هم بذات
محیط است و هم بعلم محیط است و ان الله قد احاط
بكل شیء علما ای در ویش احاطت جسمی دیگر است و احاطت

روحی

روحی دیگر است احاطت جسمی احاطت مجاز و کثافت و احاطت
روحی احاطت حقیقی است و احاطت جسمی همچون احاطت
افلاک است مریکه یکرا و احاطت روحی همچون احاطت
روح انسانی است مریکه خود هیچ زره از ذرات جسم
نیست که روح انسانی بذات با آن نیست و بر آن محیط
نیست و از آن آگاه نیست تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمایم عرض ما از این سخنها آن بود تا تورا پیغمبر معلوم
شود که خدای بذات با همه است و از همه آگاه است هیچ
از ذرات عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست
که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از
آن آگاه نیست اینست معنی و هو اللطیف الخیر
باین یک آیه می بایست که جمله اهل عالم محمد ایمان آور
دندی اما از آن ایمان نیاوردند که معنی و هو اللطیف
الخیر را در نیافتند پیدا باشد که در عالم چند کسی معنی
و هو اللطیف الخیر را دریافته باشند **ای در ویش**
لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق خیر مطلق
بود یعنی لطیف حقیقی محیط حقیقی باشند و محیط حقیقی
خیر حقیقی بود از جهت آنکه هر چند لطافت بیشتر
بود احاطت بیشتر بود و هر چند که احاطت بیشتر
بود خیره بیشتر باشد و اگر کسی این معنی را دریافته

باشند ازین **ای درویش** و هُو مَعَكُمْ اَیْنا كُنْتُمْ
و انعموا انعمون بصیر و از این حدیث چه معلوم کند که
گفت که سمعاً و بصراً و یزاً و اسماً تا بی اسمح و بی بصیر و بی
ینطق و بی پیتش **ای درویش** بغایت نزدیک است
و نحن اقرب الیه من حبل الورد و در قرآن و احادیث
مانند این بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور
دور دور افتاده اند و از خدای بی اسمح و بی نصیب ماند
اندهم روز فریاد میکنند و میگویند که خدای حیطلم
و نمی دانند که خدای حاضر است و حاجت رطلب کردن نیست
ای درویش ملك باقست و ملکوت باقست و جبروت
باقست و خدای باقست **ند**
ای در طلب که کشایی مرده ، با وصل بزاده و ز جدایی مرده
ای براب بچرتشنه در خالی شده ، وی بر سر کج و زکدانی مرده
ای درویش خدای از بعضی دور و بعضی نزدیک نیست
خدای با همه است اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب
و بعدا و برابر اند قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ما گفته اند
یعنی هر که عالم تر است نزدیک تر است و اگر نه هیچ دره از
ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست و
بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و از آن مرتبه کویا نیست
ای درویش خدای همه زبانها گویاست بزبان آدمیان گویا

اگر چه

اگر چه آدمیان نمی دانند که میگویند و بزبان مرغان و پرندگان
گویاست اگر چه مرغان و جانوران نمی دانند که میگویند و
خواب در است و خاطر راست و از همیشه صواب خدای است
که با بند سخن میگوید **ای درویش** اگر چه خدای از همه
جای گویاست اما کار شنوندگان دارند که سخن خدای
از همه جای میشنوند و اگر کسی این معنی را در نیافته باشد
و به این نور نامحدود نامتناهی نرسیده باشد از این آیت
چه فهم کند که الله نور السموات و الارض **فصل**
درویشی از این پچار سوال کرد که اینچنین که شما میگویند
که خدای بذات با همه است هیچ دره از ذرات موجودات نیست
که خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه
نیست پس اگر چنین است خدای را صفات همچون حیوة
و سمع و بصیر نباشد از جهت آنکه ما را پتقین معلوم است
که جماد حیوة ندارد و چون حیوة نباشد صفاتی که بحیوة
مشروط اند هم نباشد پس خدای با جماد نباشد و اگر
باشد خدای را این صفات نباشد **جواب**
ای درویش ما نه گفتیم که هر فردی از افراد موجودات
مظهر جمله صفات خدای اند تا نور این سوال رسد که
میگویند که جماد حیوة ندارد و سمع و بصیر ندارد پس خدای را
این صفات نباشد ما می گوئیم که خدای بذات با همه است

هیچ زره از زرات مریدان نیست که خدای بذات با آن نیست
 و افراد موجودات جمله پیکار مظاهر صفات خدای اند اما
 لازم نیست که هر فردی از افراد موجودات مظهر جمله صفات
 خدای باشد و این خود امکان ندارد همه از همه ظاهر شوند
 هر یک بقدر استعداد خود مظهر چیزی باشند بجارات
 هر یک مظهر چیزی باشند و نباتات هر یک مظهر چیزی
 باشند و حیوانات هر یک مظهر چیزی باشند از جهت
 آنکه هر یک استعداد چیزی دارند و بقدر استعداد هر
 یک مظهر چیزی اند و صفات و اسامی و افعال و حکمتها
 خدای از این جمله ظاهر شده اند پس اگر جماد را حیوة نباشد
 لازم نیست که خدا یا حیوة نباشد و اگر چیزی دیگر را
 سمع و بصر نباشد لازم نیاید که خدا یا سماع و بصر بنا
ای درویش اعضا آدمی مظاهر صفات روح آدمی اند
 اگر دست آدمی را بصر نباشد لازم نیاید که روح آدمی را
 بصر نباشد عضوی دیگر مظهر بینایی باشد و دست مظهر
 چیزی دیگر باشد جواب سوال فوق تمام شد چیزی دیگر
 هم میگویم **ای درویش** این که گفتی که جماد حیوة ندارد نه
 نیک گفتی از جهت آنکه جماد حیوة دارد اما روح دارد و
 در هر مرتبه نامی دارد روح جماد و روح نبات و روح حیوان
 هر یک بقدر استعداد خود از روح برخوردارند و این

مراتب

جنین

جنین می بایست که بودی اگر جهان بودی که افراد خود
 را جمله یک استعداد بودی صفات و اسامی و افعال و
 حکمتهای خدای تمام ظاهر نشدی و نظام عالم بنوری از جهت
 آنکه آنچه از مفرات ظاهر شدند از مرکبات ظاهر نشوند
 و آنچه از مرکبات ظاهر شوند از مفرات ظاهر نشوند و
 در جمله چیزها همچنین میدان **تم** الحمد لله رب العالمین

رساله خامس عشر هم در منازل مذکور

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
 علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم واصحابهم الطیبین
 الطاهرین **اما** بدانکه در ویشان کثرت روح الله از این بیان
 خواست کردند که می باید که بیان کنید که پیران اهل تصوف
 بیان ذات و وجه و نفس چون کرده اند و بیان صفت و
 اسم و فعل چه کرده اند در خوابست ایشانرا اجابت کردم و
 از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه وارد
 اند علی مایشان قدیر و بالاجابة جزیر **فصل**
 بدان اعزتك الله فی الدارين که هر فردی از افراد مرکب و هر
 فردی از افراد بسیط مجازی و هر فردی از افراد بسیط حقیقی
 ذات و وجه و نفس دارند و صفات و اسامی و افعال
 دارند ابتدا از افراد مرکب کنیم **ای درویش** هر فردی از افراد

و تقس در نیز و صفات و اسای و افعال دارند
 جامع و صورت *تفرقه* دارند جمله هشت چیز
 میشوند *جز مخصوص* بذات آن چیز و
 اسای هر چیز مخصوص *از چیز و صورت* جامع
 صورت ذات است و صورت متفرقه صورت وجه است
 و این سخن نور اجزای مثال معلوم نشود بدانکه جسم آدمی وجه
 و ذات و تقس دارد و صفات و اسای و افعال دارد و صورت
 جامع و صورت متفرقه دارد *ای در ویش مزاج* وجه و
 زلفه و پیضه هر چهار مرتبه ذات دارند و ذات مولید
 اند و ذات مولید پیش از این نیستند و امکان ندارد
 که مولید بی یکی از این چهار چیز موجود شوند هر یک بر
 اند میان عالم تفرید و عالم ترکیب مفردات را به این بران خمی
 باید آمد و از این بران خمی باید گذشت تا به عالم ترکیب رسید
 و بعث شوند و *وین و لیهم بران خمی* ایوم پیدایش و این هر
 چهار چیز هر یک لوح محفوظ بعضی از مولید اند فلاك
 و این عناصر و طبایع لوح محفوظ عام اند و این چهار
 چیز لوح محفوظ خاص اند و هر یک از این چهار چیز را
 چهار نام خوانند اند کتاب خدای و لوح محفوظ و عالم
 جبروت و روایت گفته اند و این نامهای عالم اجمال است
 و ذات از عالم اجمال است بل خود عالم اجمال است و وجه از

در کتابی در افعال و احوال و غیره مینویسند

عالم تفصیل

عالم تفصیل است بل خود عالم تفصیل است و وجه را کتاب
 خدای هم گویند اما ذات کتاب محمل است و وجه کتاب
 مفصل است و هر چیز که در کتاب محمل نوشته است
 در کتاب مفصل آن پیدا خواهد آمد و چیزی
 که در کتاب محمل نوشته است در کتاب مفصل پیدا نیاید
 تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه این هر چهار
 چیز روایات اند و سر و آتی کاتب و قلم و لوح با خود دارند
 و از خود دارند طبیعت قلم مولید است و این قلم همیشه
 در کتاب است و این چندین کلمات که نوشت از این چهار
 روایت نوشت خود می نویسد و از خود می نویسد و بر خود
 مینویسد این هر چهار روایت هر یک آنچه ما لایذات است
 تا به کمال خود رسند با خود دارند و از خود دارند و این کتاب
 و این کلمات هرگز بنهایت نرسید و نرسد *ای در ویش*
 مولید تجلیات آبا و امهات اند و تجلیات آبا و امهات
 نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند مگر نیستند
ای در ویش اگر مفردات را آبا و امهات کوی مرکبات مولید
 اند و اگر مفردات را بنویسند کوی مرکبات کلمات اند
قال لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لانتقد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله
 مددا هر چند میخوانیم که سخن دراز نشود بی اختیار من

دراز میشود عرض ما پیمان ذات و وجه و نفس بود **فصل**
 بدانکه جسم آدمی دو طرف دارد طرف ابتدا و طرف انتها
 ابتدا نطفه است و انتها ظهور اعضا است ابتدا عالم اجال است
 و انتها عالم تفصیل است یعنی نطفه عالم اجال است و چون
 اعضا تمام ظاهر شوند عالم تفصیل است چون مقدمات را
 معلوم کردی اکنون بدانکه خلاصه سخن آن شد که جسم
 آدمی دو عالم دارد عالم اجال و عالم تفصیل و وجه جسم آدمی است
 و مجموع هر دو مرتبه نفس جسم آدمی است و در جمله بنات و
 حیوانات عجیب میدان اول جسم که عالم اجال است ذات است
 و آخر جسم عالم تفصیل است و وجه است و مجموع هر دو مرتبه
 نفس است چون ذات و وجه و نفس جسم آدمی را دانستی
 اکنون بدانکه صفت صلاحیت است و در مرتبه ذات
 است و اسم علامت است و در مرتبه وجه است و فعل
 حاصلیت است و در مرتبه نفس است جنین میدانم که تمام
 فهم نکردی روشن تر از این بگویم بدانکه صفات در مرتبه
 ذات انداز جهت آنکه صفت هر چیز صلاحیت آن چیز
 است و نطفه آدمی صلاحیت آن دارد که از وی تمامیت
 اعضا اندرونی و بیرونی پیدا آید این صلاحیت
 اند و در مرتبه ذات اند و اسامی در وجه اند از جهت
 آنکه اسم هر چیز علامت آن چیز است تا از دیگر چیزها متمایز

عالم تفصیل
 عالم اجال ذات جسم آدمی است

شود

شود پس احتیاج بعلامت در مرتبه وجه باشد که عالم تفصیل
 است یعنی هر عضوی از اعضای آدمی علامتی خاص دارد و جسم
 علامتی دارد و گوش علامتی دارد و دست و پای و جمله اعضا
 بیرونی و اندرونی همچنین هر یک علامتی خاص دارند که با آن
 از یکدیگر متمایز میشوند این علامات اسامی اند و در مرتبه وجه
 اند و افعال در مرتبه نفس اند از جهت آنکه جمله اعضا اندرونی
 و بیرونی در مرتبه نفس بالفعل حاصل اند و دیگر بدانکه ذات
 است و صورت جامعه دارد و وجه صورت متفرقه دارد

فصل بدانکه اسمی بر دو قسم اند یکی اسم

حقیقی و یکی اسم مجازی اسم حقیقی هر چیز علامت حقیقی آن چیز
 است که به آن چیز همراه است و آن چیز را از دیگر چیزها متمایز
 میکند و اسم مجازی هر چیز علامت مجازی آن چیز است
 که به آن چیز همراه نیست دیگران بر وی نهاده اند و آن اسم علم
 است پس این خلاف که در میان علم افتاده است که اسم
 عین مستمی است یا غیر مستمی از این جهت است آنکس که میگوید
 که اسم عین مستمی است اسم حقیقی میخواهد و شکی نیست که آن
 حقیقی عین مستمی است و آنکس که میگوید که اسم غیر مستمی است
 اسم مجازی میخواهد و شکی نیست که اسم مجازی غیر مستمی است
 و دیگر بدانکه صفات بر دو قسم است یکی صفت حقیقی است
 و یکی صفت مجازی صفت مجازی صفت هر چیز صلاحیت آن چیز است

که با آن همراه است و صفت مجازی هر چیز عرض آن چیز
است که بسبب از اسباب بر آن چیز عارض شدن است
و با آن چیز همراه نیست و از این جهت این یک قسم را عرض
میکویند پس آنکس که میگوید که صفت عین موصوفست
صفت حقیقی میخواهد و شک نیست که صفت حقیقی عین
موصوفست و آنکس که میگوید که صفت غیر موصوفست
صفت مجازی میخواهد و شک نیست که صفت مجازی
غیر موصوفست **فصل** ای در ویش مراد
از این سخنان که گفتیم آن بود که تا نسبت این سخنان آشنا
شوی و ذات و وجه و نفس خدای را در بابی نظری نیز
بین و باریک بین میخواهد تا ذات و وجه و نفس احد
حقیقی را دریابد و آنچه گفتیم جمله در مرکبات بود یک نظیر
دیگر در بسیط مجازی بگویم انگاه بیان ذات و وجه و
نفس احد حقیقی بکنیم **ای در ویش** آب بسیط مجازی است
و ذات و وجه و نفس دارد نظر هستی آب دیگر است
و نظریه آنکه آب عالمست تمامت نباتات را دیگر است
و نظریه مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این سه نظر را
راستی اکنون بدانکه هستی آب ذات آبست و عموم
آب جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه
نفس آبست چون ذات و وجه و نفس آب را دانسته

الکون

الکون بدانکه صفات آب در مرتبه ذات اند و اسامی آب
در مرتبه وجه اند و افعال آب در مرتبه نفس اند **ای در ویش**
بصلاحیت بسیار چیزها دارد صلاحیت آن دارد که از
وی نباتات مختلف و اشجار مختلف و کلهها و میوهها بسیار
پیدا آید صلاحیت این چیزها صفات آب اند و در مرتبه
ذات اند و چون نباتات و اشجار و کلهها و میوهها پیدا آید
و از عالم اجال بعالم تفصیل رسند هر یک را علامتی حاصل آید
که با آن علامت از یکدیگر ممتاز میشوند آن علامات است
آبست و در مرتبه وجه است **ای در ویش** آب دو عالم
دارد عالم اجال و عالم تفصیل عالم اجال ذات است و عالم تفصیل
وجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس است آمدیم بمقصود
سخن بدانکه وجود خدای تعالی در مکان و در زمان و در
جهت نیست از جهت آنکه وجود خدای تعالی فوق و تحت
و بین و بیسار و پیش و پس ندارد نور نیست نامحدود
و نامتناهی و بحر نیست بی پایان و بی کران اول و آخر و حد
و نهایت و اجزا و کثرت ندارد احد حقیقی است و در ذات
وی هیچ نوع کثرت نیست چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه این نور که احد حقیقی است و نامحدود و نا
متناهی است ذات و وجه و نفس دارد **ای در ویش**
نظر هستی این نور دیگر است و نظریه آنکه این نور عالم است

از آب صح

تمام موجودات را دیگرست و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است
 چون این سه نظر را دانشی الکتون بدانکه هستی این نور
 ذات این نور است و عنون این نور تمام موجودات را وجه
 این نور است و مجموع هر دو مرتبه نفس این نور است و صفا
 این نور در مرتبه ذات اند و اسای این نور در مرتبه وجه
 اند و افعال این نور در مرتبه نفس اند **ای درویش** این نور
 عام است تمام موجودات را وجود موجودات و بقا موجودات
 از این نور است هیچ زره از ذرات موجودات نیست که نور
 خدای بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه
 نیست این عموم و این احاطت وجه این نور است پس تو
 هر چیز که روی آوری روی بوجه خدای آورده باشی
 فاینها تولاو افتد وجه الله و هر کس هر چیز را که پرستد
 خدای را پرستد اگر چه آنکس نداند که خدای را چه پرستد
 از جهت آنکه روی بهر چیز که آورده است روی بوجه
 خدای آورده است و همه چیز قابل هلاک اند الا وجه
خدای کل شیء هالك الا وجهه کل من علیها فان
و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام رسول صلعم
 میفرمود با مشرکان که ما و شما یک خدای را می پرستیم و
مشرکانرا عجب می آمد مشرکان می گفتند اجعل
الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب ای درویش

خدای

خدای میفرماید که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدنا
 و گفت خدای خلاف نباشد پس یقین بدان که هر کس
 هر چیزی که می پرستد خدای را می پرستد و امکان ندارد
 که کسی بغیر خدای چیزی دیگر را پرستد و این سخن بیغای
 خوبست هر که در یاد کارهای دشوار بروی آسان شود
 و درهای علم بروی کشاده گردد و با خلق عالم صلح کند و
 از اعتراض و انکار آزاد آید **ای درویش** هر که بوجه
 خدای رسید و وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما مشرک
 است و مایوس الکنهم بالله الا وهم مشرکون و در اعتراض
 و انکار است و هر که از وجه خدای گذشت و بذات خدای
 رسید خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موصل است و
 از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم صلح است
فصل ای درویش باین بحر محیط و باین نور
 نامحدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید
 و از این نور در عالم نگاه می باید کرد تا از شرک خلاص یابی
 و صلح و اتحاد باطل شوند و اعتراض و انکار بر خیزد و با
 خلق عالم صلح پیدا آید از جهت آنکه هر که به این نور رسید
 و این نور را دید یقین دانست و دید که خدای پروردگار
 عالمیان و دارای موجودات است هیچ زره از ذرات موجودات
 نیست که این نور بذات با آن نیست موجودات جمله بجا

مظالم صفات وی اند و صفات وی ازین جمله ظاهر شده اند
 پس هر که روی بهر چیز آورده است روی بوی آورد است
 اگر چه آنکس نمیداند و هر که هر چیز را که می پرستد و بر
 می پرستد اگر چه آنکس نمیداند شیخ این پیمان میفرمود که
 که من به این نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود نا
 محدود و نامتناهی و جبری بود بی پایان و بی کران فوق و تحت
 و بین و بیسار و پیش و پس نداشت در آن نور حیران
 بماندم و خواب و خورد و دخل و خرج از من برفت و نمی
 توانستم کرد با عزیز بی صکایت کردم که حال من چنین
 است فرمود که بر و از زمین گاه کسی مستی گاه بی اجازت
 خداوند بر کبر برفت و بر گرفت آن نور را ندیدم این پیمان
 را با کت پیش من آنست که این نور را چشم من نتوان دید
 از جهت آنکه این نور محسوس نیست شیخ فرمود که با
 عزیز پیش من آنست که این نور را هم چشم من و هم چشم من
 نتوان دید **ای درویش** این پیمان با این نور رسید
 و این نور را دید اما در خواب بودم و در خواب میدیدم
 و چنین پنداشتم که در پیداری دیدم ام از جهت آنکه خواب
 اهل ریاضت بغایت سبک می باشد چیزها در خواب
 پستد و می پندارند که در پیداری می پستد گفتیم یا شیخ تو
 راست می گوئی که این نور را دیدی اما در خواب بودی

که دردی

که دیدی گفت یا عزیز قصه دراز مسکن که من در پیداری
 این نور را دیدم و سه شبانه روز مختیر و حیران بودم
و ای درویش به این نور نامتناهی
 رسیدن و این بحر بی پایان و بی کران را دیدن کاری بغایت مشکل
 و دشوار است و مقامی بلند است ریاضات و مجاهدات سالها
 بسیار در صحبت دانا ثبات می باید نمود تا چیزی روی نماید
 نه چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز بگریز و بگریز
 و بسر کار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار است که از
 چنین ریاضت کاری بر نیاید و چیزی نکشاید **ای درویش**
 اگر همت کاری داری و کاری خواهی کردن اول ترک باید
 کرد و بتانزاد هم باید شکست و بیک جهت و بیک قبله باید
 شد و جمعیت و فراغت حاصل باید کرد نگاه در صحبت دانا
 سالها بسیار بدل فارغ و دل ساده و بی نقش در ریاضات
 و مجاهدات ثبات باید نمود تا بدن نوظاک و صافی گردد
 و دل نوظفاف و عکس پذیر شود همچون آبکینه صافی
ای درویش آبکینه چون صافی باشد و پیرا باز نشناسند
 از آنچه در وی بود پیران اهل تصوف گویند که تصفیل
 و تنویر است و کار سالک تصفیل است تنویر خود پیدا آید
 یعنی سالک چون بتصفیل مجاهد اندرون خود را پاک و
 صافی گردانند و شفاف و عکس پذیر گردد هر علم و معرفت

که در عالم است عکس آن برد وی پیدا آید و هر نور و
 روشنی که مقصود سالک است بر دل سالک ظاهر شود
 و مقصود سالک نور الله است و چون نور الله ظاهر شد
 بیقین دانست و دید که خدای با همه است **مصدق**
 هم نور تو باشد که نور باشناسد ، سالک باین نور
 نامتناهی رسیده و این بحر بی کران و بی پایان را دید **فصل**
 بدانکه هر که از این نور خبر داد از وجه این نور خبر داد هیچ
 کس از ذات این نور خبر ندارد از جهت آنکه از ذات این
 نور خبر نتوان داد از احد حقیقی چون خبر دهند
 آتش که جسم است از ذات آتش خبر نمی توان داد
 تغریف آتش بلوازم آتش میتوان کرد از احد حقیقی
 که نور مطلق است و ترکیب و اجزا و جنس و فصل
 ندارد از ذات وی چون خبر دهند فرعون از موسی
 سوال کرد که خدای تو چیست موسی دانست که از
 ذات سوال میکنند و می دانست که از ذات خبر نتوان
 داد از وجه خبر میداد فرعون با جماعتی که حاضر بودند
 میگفت که پیغمبر شما دیوانه است من از ذات سوال
 میکنم و او از وجه جواب میگوید **قال فرعون وما**
رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما
ان کنتم موقنین قال لمن حوله الا تستمعون قال بکم

در

و رب اباکم الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم ليجنون
 قال رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون
ای در ویش فرعون قصدا را این سوال میکرد **میکرد که موسی**
 را پیش قوم عجل کند که فرعون میدانست که از ذات
 خدای تعالی خبر نتوان داد فرعون دانا بود و خدا را
 می شناخت و موسی را می دانست که پیغمبر است **قال**
ان رسولکم الذی ارسل الیکم اما با موسی میگفت که من
بزرگتر از توام و تربیت خلق بهتراز تو میکنم انا ربکم
الاعلی الاعلی دلیل است بر آنکه دعوی بزرگتری میکرد
 نه انکار موسی میکرد **تم والحمد لله رب العالمین**
رساله سالک عشر هم در این منزل

بش
 الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
 علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی الهم واصحابهم الطیبین
 الظاهرین **اما بعد** جنین کویدا ضعیف ضعیفا و خادم
 فقرا کثر هم الله ازین بچار در خواست کردند که می باید که
 بیان کنید که حقیقت بهشت و روز چیست و حقیقت
 خوشی و ناخوشی چیست و بهشت و روز چند است
 و کدام بهشت بود که آدم و حوا در آن بهشت بودند و
 کدام درخت بود که چون بآن درخت نزدیک شدند از آن

میکرد که موسی

که جماعت در ویش
 ۶

بهشت پیرون آمدند در خواست ایشانرا اجابت کرد
 و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستیم تا از خطا و ذلل
 نگاه دارد انه علی ما یشاء قدير و بلا جايه جدیرای در
 پیش از این آدم و حوایی بوده است و قصه ایشان در
 و مشهور است و حالیا بنقد دریا آدم و حوایی هست و
 بعد ازین بهشت و روزی خواهد بود و قصه آن عم مشهور
 و مشهور است و حالیا بنقد دریا بهشت و روزی هست
 اول آنچه در ما است در این رساله بیان کنیم انگاه آنچه در روز
 ما است در رساله دیگر تقریر کنیم و ما توفیقی الا بالله علیه
 توکل و الیه انیب **فصل** در بیان بهشت
 و روزی حالی و در بیان آدم و حوایی بدان اعزک الله
 الدارین که حقیقت بهشت موافق است و حقیقت روزی
 مخالف است و حقیقت خوشی یافتن مراد است و حقیقت
 ناخوشی نایافتن مراد است و اگر کسی دیگر بجاری دیگر
 گفته باشد یا بگوید معنیش همین باشد که گفته شد
 چون حقیقت بهشت و روزی کوانستی اکنون بدانکه بهشت
 و روزی درهای بسیار دارند جمله اقوال و افعال پسندید
 و اخلاق حمید درهای بهشت اند و جمله اقوال و افعال
 ناپسندیده و اخلاق ذمیه درهای روزی اند از جهت
 آنکه هر راحت و اسایش که به آدمی میرسد از اقوال و افعال

پسندیده و اخلاق حمید میرسد و هر رنج و ناخوشی که به آدمی
 میرسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیه میرسد
فصل بدانکه بعضی گفته اند که درهای روزی
 هفت است و درهای بهشت هشت است این سخن هم
 راست است از جهت آنکه مشاعر آدمی هشت است یعنی
 ادراک آدمی از هشت در است پنج حس ظاهر و خیال و
 وهم و عقل و هر چیز که آدمی ادراک میکند و درمی یابد از
 این درها درمی یابد هر گاه که عقل با این هفت همراه نباشد
 و این هفت بی فرمان عقل کارکنند و بفرمان طبیعت باشند
 هر هفت درهای روزی بوند و چون عقل سرآید و برین
 هفت حاکم شود و این هفت بفرمان عقل کارکنند هر
 هشت درهای بهشت شوند پس جمله آدمیانرا اول
 گذربرد و روزی خواهد بود و انگاه به بهشت رسند و آن
 منکم الا و ردھا کان علی بک حتما نقضیا ثم تجی
 الذین اتقوا و نذرا لظالمین فیها جثیفا **ای درویش** پیشتر
 آدمیان در روزی میبندند و از روزی نتوانند گذشت این
 بود آنچه پیش از ما گفته اند **فصل**
 بدانکه بهشت و روزی مراتب دارند و راه آدم و حوایی
 جمله بهشتها و روزیها خواهد بود هفت روزی و هشت بهشت
 است هر بهشتی روزی در مقابله دارد آه بهشت اول که

پسندید

برهنگی نیست و زحمت سر با و کرم انبیسست و بدرخت مزاج
 نزدیک مشو که چون بدرخت مزاج نزدیک شوی ازین
 بهشت دویم بیرون باید آید و چون از این بهشت دویم
 بیرون آبی بدخمت کردی یعنی محتاج شوی از جهت
 آنکه کرسنگی و تشنگی پیدا آید و برهنه کردی و زحمت
 سر با و کرم ظاهر شود یا آدم ان هذا عدو لك ولزومك
فلا یخرجك من الجنة فتسقى ان لك الا تجوع فیها
ولا تقری وانك لا تطأ فیها ولا تصحی فوش فیها
 الشیطان بدخمت مزاج نزدیک شدیم قال هبط
 منها جرحا بعضكم لبعض عدوا از بهشت دویم
 بیرون آمدند و بهشت سیوم آمدند و از آسمان تفریدند
 زمین ترکیب رسیدند و درین بهشت سیوم محتاج شدند
 و کرسنه و تشنه و برهنه گشتند باز خطاب آمد که در
 این بهشت سیوم ساکن باش که در این بهشت سیوم
 نعمت بسیارست و نورانی نیست و باز خواست و زحمت
 نیست هر چه میخواهی و از هر کجا که میخواهی میخور و بدرخت
 عقل نزدیک مشو که چون بدرخت عقل نزدیک شوی
 از این بهشت سیوم بیرون باید آید چون از این بهشت
 سیوم بیرون آبی ظالم کردی یا آدم اسکن انت وزوجك
الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقریا

جك

دو زخ در مقابله ندارد و بهشت اول عالم ماهیات است و
 آدم و حوا اول درین بهشت بودند و این بهشت دو زخ
 در مقابله ندارد از جهت آنکه در عالم ماهیات اضداد و
 مخالف نیست و حقیقت دو زخ اضداد و مخالف اند ای
 عالم ماهیات عالمی بغایت خوش و بی زحمت است عالم امن
 و هیچ نصی بر ابرام نیست بهشت حقیقی است و در
 وی اضداد و مخالف و تغییر و تبدیل نیست و کرسنگی و
 تشنگی و برهنگی نیست و خوف و حزن نیست و ریخ و پیم
 و پیری و مرگ نیست ای درویش ماهیات در عالم عدم
 اند و عالم عدم بغایت بزرگ و فراخ است بلکه نامحدود
 و نامتناهی است و در وی خلاقان بسیار اند و ان خلاقان
 این اند از جمله بلاها و فتنها و از تغییر و تبدیل و ریخ و
 بیماری و ولت و پیری هر چند صفت خوشی عالم عدم
 کم از هزار یکی نگفته باشم تا سخن دراز نشود و از مقصود
 باز نمایم آدم و حوا اول درین بهشت بودند بخطاب
 کن از عالم عدم بعالم وجود آمدند و از بهشت اول بیرون
 آمدند و بهشت دویم رسیدند و بهشت دویم مفر را
 اند که موجودات اول و آبا و امهات اند و چون بهشت
 دویم رسیدند خطاب آمد که یا آدم در این بهشت دویم
ساکن باش که در این بهشت دویم کرسنگی و تشنگی و

اند

برهنگی

هذه الشجرة فتكون من الظالمين فازلها الشيطان
 عنها فاخرجهما مما كانا فيه بدخت عقل نزدیک
 شدند خطاب آمد اهبطوا بعضکم لبعض عدو
 ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین از بهشت سیوم
 بیرون آمدند و بهشت چهارم در آمدند و از بهشت سیوم
 شش کس بیرون آمدند آدم و حوا و شیطان و مار
 و ابلیس و طاوس ان درویش آدم روح است و حوا
 جسم است و شیطان طبیعت است و ابلیس و هر است
 و طاوس شهوت است و مار غضب است چون آدم
 بدرخت عقل نزدیک شد و از بهشت سیوم بیرون آمد
 و در بهشت چهارم در آمد جمله ملائکه عالم صغیر آدم را
 سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد یعنی جمله قوتهای روح
 و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح شدند که مطیع
 و فرمان بردار روح نشد هر چند میخواهم که سخن را از نشود
 بی اختیار من دراز میشود فصل بدانکه گفته
 شد که هشت بهشت است اکنون بدانکه در اول هر بهشته
 درختی است و هر درختی نامی دارد و آن بهشت را به آن درخت
 باز میخواهند نام درخت اول ماهیت است و نام درخت
 دوم وجود است و نام درخت سیوم مزاج است و نام درخت
 چهارم عقل است و نام درخت پنجم خلق است و نام درخت ششم

علم است و نام درخت هفتم ایقانست و نام درخت هشتم
 عیانست و چون بعیان رسید بنور الله رسید ای درویش
 اخلاق نیک بهشتی بغایت خوش است و اخلاق بد درخت
 بغایت ناخوش است اما لذت اخلاق نیک در مقابله لذت
 علم و معرفت مانند قطره و بحرست لذت ادراک لذتی بغایت
 خوش است چنانکه شهوتهای بدنی و لذت های جسمانی
 بلذت ادراک نمیرسد خدا را شناختن و جواهر اشیا و
 حکمت های جواهر اشیا را کاغذ دانستن و دیدن لذتی عظیم
 است همچنین هر بهستی که آخر تراست خوش تر است و هر
 روزی که آخر تر است ناخوش تر است از جهت آنکه هر
 که آخر تر است دانش در آن بهشت بیشتر است آن بهشت
 بر این سبب خوش تر است آدم هر چند که بر این مراتب
 بر می آید رانانتر میشود و بر این سبب باز خواست و در خواست
 وی زیادت میگرد و خوف وی زیادت میشود انا
 اعلمکم بالله و اخصیکم بالله هر چند رانانتر میشود محافظت
 بیرون می باید کرد تا چیزی نگوید و نکند که نه بعزت و حرمت
 و ادب باشد و محافظت اندرون می باید کرد تا چیزی
 نه اندیشد که نه بادب و عزت و حرمت بود هر چند که تر
 و بیکتر میشود بر این محافظت زیادت می باید کرد تا جایابی
 برسد که همیشه حاضر باید بود و بیک نفس غایب نباید

نباید کشت و اگر یک طرفه العین غایب شود او یک کلمه
 نه از سر حضور گفته شود یا یک حرکت نه از سر حضور کردن
 آید مواظب باشد و در عتاب بود حسنات الا برار
 سیئات المقربین انیست حضور پیران اهل تصوف
 و انیست مقام خشیت و انیست مقام محبت و خشیت
 و محبت هر دو در یک مرتبه اند و هر دو بعد از علم اند و از
 سر همین نظر فرمود که و المخلصون علی خطر عظیم هر صوفی
 که به این مقام نرسید از تصوف بوی نیافت پنداشت که
 تصوف سجاده و تسبیح راست کردنست و جامه ملع و غرقه
 کوتاه کردنست ای پیمان دور ماندن مقام تصوف مقام بلند
 است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم **ای درویش**
 هر چند که آدم بر آفت بر می آید رانانتر میشود و حاضر تر
 میگردد و کار بر وی ریشخوار تر میشود از این جهت اول
 با آدم خطاب می آمد که یا آدم در این بهشت دویم ساکن
 باش و بدرخت مزاج نزدیک مشو و چون بدرخت مزاج
 نزدیک شد و از بهشت دویم بیرون آمد و به بهشت سیوم
 رسید بار دیگر خطاب آمد که یا آدم در این بهشت سیوم
 ساکن باش و بدرخت عقل نزدیک مشو که هر چند که
 بر آفت بر آبی کار تو دشوار تر شود و چون بدرخت عقل
 نزدیک شد و از بهشت سیوم هم بیرون آمد و به بهشت

شکر که از آنجا که
 بیخبر از آنجا که
 شکر که از آنجا که
 بیخبر از آنجا که

همان

چهارم رسید خطاب آمد که یا آدم چون درخت عقل رسید
 و مکلف شدی و ما مور منزهی کشتی مردانه و ارتق در کار
 ده و قدم در راه نه که در راه ماندن نکار مردانست و بر
 این جمله بهشتها بگذر و بهیچ خوشی التفات مکن و بسته
 بهیچ چیز مشو و از ناخوشی مگریز و از راه بارمان که این
 خوشی و ناخوشی از برای آنست که تا تو در سایه و آفتاب
 پرورده شوی و در سعی و کوششش می باش تا آنکه که بنور
 اللهرسی و چون بنور الله رسیدی مرا شناختی و بقاء
 من مشرف شدی و چون بقاء من مشرف شدی هر
 دو جهان یافتی و به بهشت حقیقی رسیدی **ای درویش**
 بهشت این بهشت است و لذت این لذت است سالک
 چون بنور الله رسید ریاضات و مجاهدات محنت تمام شد
 و به آن مقام رسید که خدای میفرماید که گفت له سمعاً و
 بصراً و لساناً و یذاتی یسمع و یبصر و یبیطق و یبیطش
 و رسول صلعم میفرماید که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر
 بنور الله تعالی **ای درویش** سالک چون بنور الله رسید
 اکنون روند نور الله است تا اکنون روند عقل بود کاید
 عقل تمام شد نور الله چندان دیگر سپر کند که جمله عجزها
 نورانی و ظلماتی از پیش سالک بر خیزد و سالک خدای را
 برانده به پند یعنی نور الله بدریای نور رسد و دریای

نور را بپند **ای رویش** هم نورا و باشد که او را تواند
دید و تواند شناخت و این بهشت هشتم است و نیز
دیت این ضعیف آنست که این بهشت آخرین است
و بغیر این بهشت بهشتی دیگر نیست اما بعضی گفته
از اهل تصوف اند میگویند که بغیر از این بهشت
بهشتی دیگر هست و در آن بهشت درختی هم هست
و نام آن درخت قدرت است این طایفه میگویند که سیا
لک چون بنور الله رسید بصفات خدای آراسته شد
و دانا و توانا گشت و صاحب همت و صاحب قدرت شد
تا هر چه او خواهد آن باشد اما فهم این ضعیف باین
بهشت نهم نمی رسد از جهت آنکه از این بهشت نهم
که این طایفه حکایت میکنند چیزی در خود ندیدیم
و در بیان خود ندیده ایم اما بسیار شنیده ایم و می شنوم
و در بیان بهشت نهم که بعضی
خبر میدهند و ما نداریم بدانکه بعضی میگویند که
قوی هستند که هر چه ایشان میخواهند خدای تعالی آن
میکند و هر چیزی که ایشان را می باید آن می باشد و همت
هر چیزی که می بندند آنچنان میشود که همت ایشان می باشد
رب اشعث اغبر ذی طمرین لواقسم علی الله لا یرة یعنی
علم بکمال و قدرت بکمال و همت بکمال دارند و جمله مرادات

هشت
ص

ایشان

ایشان را حاصل است هر چیز که میخواهند آنچنان می باشد
چنانکه در منزل اول حکایت اولیا بشرح تفسیر کردیم مثلا
اگر این طایفه خواهند که باران آید در حال که در خاطر ایشان
بگذرد ابر ظاهر شود و باریدن آغاز کند و اگر خواهند که
باران نیاید در حال که در خاطر ایشان بگذرد ابر باریدن
کند و ناپیدا شود و اگر خواهند که کسی بیمار شود در حال
بیمار شود و اگر خواهند که بیماری صحت یابد در حال صحت
یابد و در جمله چیزها همین میدان و دیگر میگویند که این
قوم در یک ساعت از مشرق بمغرب می روند و در یک
ساعت از مغرب باز بمشرق می آیند و اگر میخواهند بر آب
میروند و اگر میخواهند در هوا میروند و اگر میخواهند
در آتش میروند و اگر میخواهند مردم ایشان را می بینند
و اگر میخواهند مردم ایشان را نمی بینند و هر روز از آن
ایشان آماده و پراخته و بی سعی و کوشش آدمیان
بایشان میرسد می آرند که موسی پیغمبر علیه چون بجهت
خضر علیه رسید و با هم می بودند روزی در میان
کرسنه شدند آهویی پیامد و در میان هر دو باستاد
آن طرف که پیش خضر بود پخته بود و آن طرف که پیش
موسی بود خام بود خضر آغاز کرد و میخورد موسی نمیتوان
خورد خضر فرمود که یا موسی آتش و هیبتم حاصل کن

و کوشش را بخته کن و بخور موسی سوال کرد که چو نشیت
 که آن طرف تو بخته است و این طرف من خام است ^{عقبر}
 فرمود که من در آخرت و تو در دنیا و رزق دنیا ملک است
 است و رزق آخرت پر داخته است و رزق دنیا
 مستانف است و رزق آخرت مستغرق است دنیا
 سرای عمل است و آخرت سرای جزاست رزق ما آماده
 و پر داخته رسد و رزق شما بسی و کوشش باشد
کلیها دخل علیها ذکر یا المراب وجد عند هارز قائل
یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق
من یشاء بخیر حساب این و امثال این از هشت
 نهم حکایت میکند **ای درویش** امروز که این مینویسم
 من این ندایم و یاران من این عم ندانند باشد که خدا
 بمانم بدهد **ای درویش** قدرت آدمی آنست که امر
 خدای بجای آرد و از وی دور باشد آنچه نیاید کرد بکند
 و آنچه نباید کرد نکند و کرامت آدمی آنست که خدای تعالی
 او را علم و اخلاق نیک بدهد و عمل صالح روزی کند علم
 و اخلاق هر که زیادت کرامت در حق وی زیادت **ای درویش**
 پتقین بدان که جمله آدمیان از پادشاه و رعیت و از انا
 و نادان عاجز و بیچاره اند و بنا مرادی زندگانی میکنند
 و بساز کاری روزگار میکند راستند و انبیا و اولیا و ملوک

و سلاطین

و سلاطین بسیار چیزهای خواستند که باشد و نمی
 بود و بسیار چیزهایی خواستند که باشد و نمی بود
فصل در بیان نصیحت ای درویش
 هر بزرگی که تورا نصیحت باید که قبول کنی و از خدای بشو
 و هر که فرود تو باشد باید که نصیحت از وی دریغ نداری
 که نصیحت قبول کردن از بالای خود و نصیحت کردن بفرود
 خود کاری مبارکست و فواید بسیار دارد هر که نصیحت
 بزرگان قبول نمی کند علامت بد بختی است و هر که نصیحت
 بزرگان قبول میکند علامت نیک بختی است و دیگر باید که
 نصیحت بانیکان و نادانان داری و از صحبت بدان و
 جاهلان دور باشی که صحبت نیکان اثرهای قوی و
 خاصیتهای عظیم دارد **ای درویش** این همه ریاضت
 و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بی شمار
 که در میان اهل تصوفست از جهت آنست که تا سالک
 شایسته صحبت دانا گردد که سالک چون شایسته صحبت
 دانا گشت کار سالک تمام شد هر سالکی که شایسته صحبت
 دانا گشته باشد یک روز بلکه یک ساعه در صحبت
 دانا باشد بهتر از آن بود که صد سال بی صحبت دانا را
 و مجاهد کند کار صحبت دانا دارد هر کس هر چه یافت از
 برکت صحبت دانا یافت تمام شد مثل بنجم و پیران اهل

تصوف درین مثل اند و اهل وحدت سه طایفه
اند و در عمل ششم و هفتم ایشان اند **تم** و الحمد لله رب العالمین
ز **الم** **سابع عشر در صفت اهل مثل ششم و هفتم**
س **الله الرحمن الرحيم**
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على
انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى الهمة واصحابهم الطيبين الطاهرين
ای درویش طایفه از اهل وحدت میگویند که وجود بر
رو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی و وجود حقیقی
وجود خدا نیست و وجود خیالی وجود علم و عالمی است علم
و عالمیان خیال و نمایش اند و بحقیقت وجود ندارند اما
بخاصیت وجود حقیقی که وجود خداست این جنین موجود
می نمایند همچو موجوداتی که در خواب و آب و آینه می نمایند و
بحقیقت وجود ندارند الا وجود خیالی و عکس و ظل **ای درویش**
خدای تعالی اول و آخر و مثل و شریک ندارد و قابل تغییر و
تبدیل و قابل فنا و عدم نیست و در مکان و در زمان و در
جهت نیست از جهت آنکه وجود خدای تعالی فوق و تحت
و بین و بسیار و پیش و پس ندارد نور نیست نامحدود و
نامتناهی و بحر نیست بی پایان و بی کران این طایفه درو
وجود خدای تعالی همان میگویند که اهل تصوف میگویند
فرق میان این طایفه و اهل تصوف آنست که اهل تصوف

کتابخانه انوار دهر
او کلون در راه و طلال

عالم را

عالم را و اهل عالم را خیال و نمایش میگویند میگویند که عالم
و اهل عالم هر یک حقیقتی دارند اما وجود خدای تعالی قدس
و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست و وجود عالم
صادث است و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم است
و این طایفه میگویند که عالم و اهل عالم خیال و نمایش اند
و حقیقتی ندارند و بخاصیت وجود خدای تعالی که وجود حقیقی
است این جنین موجود می نمایند تا سخن دراز نشود و
از مقصود باز نمانیم این طایفه میگویند که خدای هستیست
نیست نمای و عالم نیستیست هست نمای و آن عزیز
از سر همین نظر فرموده است که **بیت**
جویان اتصال بسی خلق و حق عزیز که نیستان هست بحال اتصال
وصل و فراق خلق و چیزات فتنه او نیست جز یکی فراقست وصال
اگر کسی سوال کند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از
ما خوش و بعضی ناخوش اند و بعضی در رخ و بعضی در آ
اند و بعضی حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی گویا و بعضی
خاموش اند و ما بتد این رخ و الم چگونه خیال باشد و
لذت و راحت چگونه نمایش بود **جواب** **ای درویش**
مگر تو هرگز بخواب نرفته و در خواب اینچنین چیزها ندیده
در خواب یکی را می نوازند و آنکس در آسایش و راحت است
و یکی را می زنند و آنکس در رنج و زحمت است و یکی را می کشند

و یکی را بر تخت پادشاهی می نشاندند و مانند این و نمودار هیچ
شکل نیست که در خواب این جمله خیال و نمایش است و
با وجود خیال و نمایش است بعضی در ریخ و زحمت اند و
بعضی در راحت و آسایش اند و بعضی حاکم و بعضی عکرم
اند عالم را و اهل عالم را همچنین میدان اگر بعضی در ریخ و زحمت
اند و بعضی در لذت و راحت اند و بعضی حاکم و محکوم اند
اما جمله خیال و نمایش اند و جمله در خواب اند و خوابی می
پنند **فصل** بدانکه هر که در خواب
چیزهای بپندد اگر چه آن چیزها که می پندد خیال است اما
آن خیال را بر حقیقتی دلالت است از آن خیال عبور می باید
کرد تا به آن حقیقت رسند و از آن حقیقت با خبر شوند
و معبر را از جهت این معنی معبر میگویند که مردم را از
آن خیال که در خواب دیده اند میگردانند و بحقیقت خواب
میرسانند همچنین عالم و اهل عالم جمله خیال و نمایش اند
اما این خیال و نمایش را بر حقیقتی دلالت است و این
حقیقت وجود خدای تعالی است پس از این خیال و نمایش
عبور می باید کرد تا از آن حقیقت با خبر شوند و در آنجا
و معبر است از جهت آنکه مردم را از این خیال و نمایش میگردانند
و از آن حقیقت که وجود خدای تعالی است خبر می دهند
و این خیال و نمایش را از جهت آن عالم گفته اند که علامت

است بر وجود خدای این بود سخن این بیک طایفه از
اهل وحدت بسیار کس را از نزدیکان بر این اعتقاد
یافتیم و مدت ها در خدمت ایشان بودم **و الحمد لله رب العالمه**
رساله ناسم عشر هم در این منزل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على انبيائه واوليائه خير خلفه وعلی آلهم واصحابهم الطيبين
الطاهرين **اما بعد** جنین کویدا صغف صغفا و ظم
فکر که این طایفه دیگر از اهل وحدت از این پیچاره در
گردند که بیان کنند که کفر چیست و توحید چیست و
الحاد چیست و وحدت چیست در خواست ایشان از انجا
کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذل
نگاه دارم آنه علی ما یشاء قدیر و بکالا جابنه جبر **فصل**
بدان اعزتك الله فی الدارين که آدمیان در معرفت خدای
تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال
اند و بعضی اهل کشف اند و ما سخن این هر سه طایفه را
بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر یک از کدام طایفه
اند اول بیان اهل تقلید بدانکه اهل تقلید بنیان اقرار
میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای تعالی
را و اعتقاد دارند که خدای صانع عالم است و اول و آخر ندارد

۸

وحد و نهایت و مثل و مانند ندارد و در مکان و در زمان و
 در جهت نیست و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست
 موصوفست بصفات سزا و منفزه است از صفات تا سزا
 می و علم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است ظاهر
 و باطن بنور کائنات میداند و افعال و اقوال بندگانش را میشنود
 و می بیند و اناست همه چیز و شنوا و توانا است بر همه
 چیز اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس سمع است یعنی
 بطریق کشف و عیان نیست و بطریق دلایل و برهان
 نیست شنوده اند و قبول کرده اند **ای درویش**
 اگر چه این اعتقاد بواسطه حس سمع است اما در
 حسابست و این طایفه از اهل اسلام اند و در این مرتبه
 برین سالک سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم
 مغلوب بود **ای درویش** ریاضات و مجاهدات بسیار
 در این مرتبه است و تحصیل و تکرار بی شمار درین مقام
 است و طاعات و خیرات بی قیاس در این حال است یعنی
 درین مرتبه جمله سعی و کوشش مشغول باشند یعنی
 درین مرتبه صوفیان ریاضتهای سخت کنند و علمای شرف
 و روز تحصیل و تکرار مشغول باشند و سعی و کوشش بسیار
 کنند و انواع علوم حاصل کنند و جاگهان و خواجگان طا
 عات و خیرات بسیار کنند تا سخن دراز نشود و از مقصود

بازماند

با نمانیم هر چیز که بظاهر تعلق دارد بسیار کنند و هر چیز
 که بیاطن تعلق دارد اندک کنند یعنی سعی و کوشش بسیار
 باشند اما رضا و تسلیم اندک بود و عدل و شفقت اندک اند
 بود و جمعیت و فراغت خود نبود از جهت آنکه این طایفه
 که درین مرتبه اند اگر چه اعتقاد هستی و یگانگی خدای
 دارند و خدا بر عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند اما علم
 و ارادت و قدرت او را بنور کشف و عیان یا بنور دلایل
 و برهان بر جمله اسباب و مستیبات محیط ندیده اند
 و جمله اسباب را همچون مستیبات عاجز و مقهور مینمایند
 نکرده اند باین سبب اسباب سعی و کوشش پیش این
 طایفه معتبر باشد و همیشه چیزها را با اسباب سعی و
 کوشش اصنافت کنند و از سبب و سعی و کوشش پیسند
 از جهت آنکه این طایفه هنوز در حس اند و اسباب و سعی
 و کوشش محسوسند و حس این طایفه پیش از این ادراک
 نمی توانند کرد و از اسباب و سعی و کوشش در نمی توانند
 گذشت **ای درویش** چون دانستی که اسباب و سعی و کوشش
 در این مرتبه معتبرست اکنون بدانکه غم محاش و اندوه
 رزق درین مقام است و حرص و سعی بسیار در کارها
 درین مقامست و محبت اسباب در این مقام است و
 اعتماد کردن بر سعی و کوشش در این مقام است و اعتقاد

که درین برکت طیب و کفایت منجم درین مقام است انیسست
 توحید اهل تنبیه و اهل اسلام و پیشتر مردم برین اعتقاد
 باشند **فصل** در بیان اعتقاد اهل
 استدلال بدعا که اهل استدلال بریان اقرار میکنند و
 بدل تصدیق میکنند همگی و یکا یکی خدا را تعالی و تقدس
 و یقین می دانند که این عالم را صانع هست و صانع عالم
 یکیست و اول و آخر و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک
 ندارد و در مکان و در زمان و در جهت نیست و قابل
 تخمین و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست موصوفست
 بصفات سزا و متر است از صفات ناسزا جمعی و عالم و
 مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است ظاهر و باطن
 بندگانه می داند و اقوال و افعال بندگانه می شنود و می بیند
 دانا است بهم چیز و توانا است بر همه چیز و اعتقاد
 این سالک بواسطه نور عقل است یعنی بطریق دلایل
 قطعی و برهان یقینی است و این طایفه از اهل ایمان
 اند و درین مرتبه رضا و تسلیم برین سالک غالب باشد
 و سعی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه این سالک
 بنور عقل و دلایل قطعی و برهان یقینی خدا را و یکا یکی
 خدایا شناخت و یقین دانست که علم و قدرت و
 بکل موجودات محیط است موجودات را بیکبار عاجز

و مقهور دید و اسباب را همچون مسیبات عاجز و مقهور
 ایست یعنی چنانکه تاکنون مسبب را عاجز و مقهور می
 دید که تاکنون مسبب را هم عاجز و مقهور بیند یعنی این طایفه
 که درین مرتبه اند بدلیل قطعی و برهان یقینی خدا را که
 مسبب الاسباب است دانا بر همه چیز و توانا بر همه چیز
 دانستند و بر همه چیز محیط یافتند و همه چیز را عاجز
 و مستخر و محتاج دیدند و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر
 هیچ چیز نماند نه سعی و کوشش و نه بر مال و جاه و اسباب
 و نه بر طاعات و خیرات و اعتماد ایشان بر خدای است
 و امید ایشان بخدای است و آرام ایشان بذكر خدای است
 و ذوق ایشان بمشاهده خدای است خدایا دوست
 میدارند و مقربان حضرت خدایا دوست میدارند این طایفه
 اهل ترک و توکل اند و اهل فراغت و جمعیت اند و اهل
 عافیت و سلامت اند و از خدای نخواهند الا عافیت
 و فراغت و جمعیت تا سخن دراز نشود و از مقصود باز
 نمانیم **ای رویش** وجود سبب از خدای است و وجود
 سبب هم از خدای است و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است
 سبب هم عاجز و مقهور است و سبب را هیچ تاثیری نیست
 در وجود سبب پیش ازین تفاوت نیست میان سبب
 و مسبب که وجود سبب مقدم است بر وجود سبب

همچنین افراد کاینات اگر چه بعضی بر بعضی مقدم اند اما جماعه
از خدای اند و خدای شریک ندارد در آفرینش کاینات **ای درویش**
افراد کاینات نسبت بخدای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از
یکدیگر مؤخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات
با خدای همچنان اند که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با
کاتب حروف اول از کاتب و حرف دوم از کاتب و حرف
سیوم از کاتب همچنین تا به آخر کتاب جمله از کاتب اند کاینات
را همچنین میدان عرش از خدای و کرسی از خدای و آسمانها
از خدای و آنچه در میان آسمان و زمین است از خدای
افراد موجودات جمله از خدای اند و از اینجا گفته اند که از
تو تا بخدای راه بطریق عرض است و نه بطریق طول **ای درویش**
افراد کاینات نسبت به یکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی
از بعضی مؤخرند و بعضی ماضی و بعضی مستقبل اند اما نسبت
بخدای جمله برابرند چون مقدمات معلوم کرده و دانستی که علم
و قدرت خدای بر جمله اشیا محیط است بر کلیات و جزویات
عالم اکنون بدانکه خدای تعالی خزانهای بسیار دارد خزینه
وجود و خزینه حیوة و خزینه صحت و خزینه رزق و خزینه
امن و خزینه عنا و خزینه عقل و خزینه علم و خزینه قدرت
و خزینه حکمت و خزینه سعادت و خزینه شقاوت و
خزینه دولت و خزینه قناعت و خزینه فراغت این و مانند

این

این خدای تعالی خزانها دارد و بهر که میخواهد میدهد و بهر که
نمیخواهد نمی دهد و کلید این خزان بدست هیچ کس نیست
تو خدای نسبت تعالی و تقدس **ای درویش** چون دانستی
که این موجد از اسباب درگذشت و بسبب الاسباب
رسید و علم و ارادت و قدرت بسبب الاسباب بر کل کاینات
محیط دید و خزانهای ویرا مالامال یافت و پنهان داشت
که کلید این خزان بدست هیچ کس نیست تو خدای است
و بهر که میخواهد می دهد اکنون بدانکه در این مقام است که
عرض بر می خیزد و توکل بجای او می نشیند و سعی و کوشش
بسیار بر میخیزد و رضا و تسلیم بجای او می نشیند و محبت
و اسباب محبت غیر بر میخیزد و محبت خدای بجای او می نشیند
و خوف غیر بر میخیزد و خوف خدای بجای او می نشیند و
در این مقام است که غم معاش و اندوه رزق بر میخیزد و
در این مقام است که شرک غنی بر میخیزد و در این مقام است
که طیب معزول میشود و منجم باطل میشود **ای درویش**
اسباب بر یکبار از پیش این موجد برخاست چنانکه اگر
بناد رزقش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت
آنرا شرک داند و زود ازان باز گردد و بتوبه و اشتغاف
مشغول شود اینست اعتقالات اهل استدلال و اهل ایمان
ای درویش اهل تصوف بیشتر برین اعتقاد باشند *

فصل در بیان اعتقاد اهل کشف ای در ویش
 سالک چون مقام کشف رسید قیامت آمد و زمین را
 تبدیل کردند و آسمانها را در پیچیدند و خدای ظاهر شد خدا
 همیشه ظاهر بود اما سالک در خیال و پندار بود از خیال
 و پندار خود بیرون آمد که **تد**
 معشوره عیان بود نمیدانستم با ما عیان بود نمی دانستم
 گفتیم طلب مگر بجایی برسیم خود تفرقه آن بودی دانستم
 بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق می
 کنند هستی و یگانگی خدا را تعالی و تقدس او را اقرار و تصدیق
 ایشان بطریق کشف و عیانست **ای در ویش** این طایفه
 یقه اند که از تمامت عجا که گذشته اند و ببقاء خدای مشرف
 شده اند و بحلم الیقین و عین الیقین دانسته اند و
 دیده اند که هستی خدا را است و پس و از این جهت این
 طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی بینند و نمی
 دانند و همه خدای می بینند و همه خدای را مانند ما از
 اسای بسیار بعضی مردم پیدا شدند که مگر مسما هم بسیار
 و همچنین است مسمی یکی پیش نیست **ای در ویش** آدمی
 ظاهری دارد و باطنی دارد باطن آدمی یک نور است و
 ظاهر آدمی مظاهر صفات آن یک نور است و این یک نور
 صفات بسیار داشت مظاهر صفات هم بسیار می باشد

فصل در بیان اعتقاد اهل کشف ای در ویش

تمامت

فصل در بیان اعتقاد اهل کشف ای در ویش
 تمامت صفات این یک نور ظاهر شود و چون تمامت
 صفات این یک نور ظاهر شدند اسای بسیار پیدا آمد
 اما دانایان دانند که از این اسای بسیار در حقیقت این یک
 آدمی هیچ کثرت پیدا نیامد و نیاید همچنین اهل کشف دیدند
 که وجود یکی پیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد
 و باطنی دارد باطن این یک وجود یک نور است و ظاهر
 این یک وجود مظاهر صفات این نورند و این نور صفات
 بسیار داشت مظاهر صفات هم بسیار می باشد تا تمامت
 صفات آن نور ظاهر شوند چون صفات این نور تمام
 ظاهر شدند اسای بسیار پیدا آمد اما دانایان دانند که این
 اسای بسیار در حقیقت این یک وجود هیچ کثرت پیدا
 نیامد و نیاید **ای در ویش** این سخن مشکل نیست
 بغایت ظاهر و روشن است و در خود تامل میکن و این
 وجود را می شناس تا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه
 جمال نماید **ای در ویش** این یک وجود و صفی دارد
 و کثرتی دارد یعنی باطنی دارد و ظاهری دارد و ظاهر مظاهر
 صفات باطن اند همچنانکه یک آدمی وحدتی دارد و کثرتی
 دارد یعنی باطنی دارد و ظاهری دارد و ظاهر مظاهر صفات
 باطن اند روشن تر از این نتوان گفتن هر که یافت یافت و
 هر که نیافت نیافت **فصل** بدانکه درین مرتبه

باطن

برین موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه
رضا و تسلیم از جهت آنکه این موحد می گوید که همه چیز در
اصل خود نیک است و هر چیز که هست می باید که باشد و اگر
بناستی خود بنوری اما هر چیز باید که بجای خود و بقدر
خود باشد که هر چند که نه بجای خود است و اگر بجای خود است
و نه بقدر خود است نامش بد میشود پس سعی و کوشش
بجای خود و بقدر خود نیک است و رضا و تسلیم بجای خود
و بقدر خود نیک است و کسب و ذخیره بجای خود و بقدر
خود نیک است و ترک و توکل بجای خود و بقدر خود نیک است
و گفت طیب بجای خود و گفت منجم بجای خود و بقدر خود نیک
است هر چیز که هست بجای خود و بقدر خود نیک است
نیکی و بدی و طاعت و معصیت را شناختن و کفر و ایمان را
دانستن کاری عظیم است و هر کس نداند **ای درویش**
جمله آریان و جمله مذاهب اتفاق کرده اند که دروغ گفتن
معصیت کبیر است و بدترین معصیتهاست و راست
دین اند و راست گفته اند این طایفه که در این مرتبه اند
میگویند که هر چه هست می باید که باشد اما بجای خود و
بقدر خود و چون دروغ گفتن هست و وجود دارد
هم می باید که باشد اگر بناستی خود بنوری اما بجای خود
و بقدر خود و این طایفه هم راست میگویند از جهت آنکه

وقت باشد که کسی راستی بگوید و معصیتی عظیم کرده باشد
وقت باشد که کسی دروغی بگوید و طاعتی عظیم کرده باشد
معلوم شد که هر چه هست می باید که باشد اما بجای خود و
بقدر خود **ای درویش** عمل به نیت نیک میشود و نیت
بد میشود و نیت را شناختن کاری عظیم است و هر کس
نشناسد سخن در را نشد و از مقصود دور افتاد **فصل**
در بیان کفر و توحید و اتحاد و وحدت بدانکه از کفر تا توحید
راه بسیار است و از اتحاد هم راه بسیار است و از اتحاد تا
بوحدت هم راه بسیار است و وحدت است که تضاد سالکان
و مقصود روندگان است **ای درویش** معنی مطابق کفر
پوشش است و پوشش برد و قسم است یکی پوشش آنست
که بواسطه آن پوشش خدای را نمی بیند و نمی داند و این کفر
مبند یا نیست و این کفر مذموم است و یکی پوشش آنست
که بواسطه آن پوشش غیر خدای می بیند و نمی داند و همه
خدای می پندد و همه خدای می داند و این کفر منتهی است
و این کفر محمود است ان الذین کفروا سوا علیهم انذرتم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون حتی الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم عشا و ولهم عذاب عظیم این آیت متناول
هر دو کفر است چون معنی کفر را دانستی اکنون بدانکه
معنی مطابق توحید یکی کردن است و یکی را یکی نتوان

توحید تا به
ص

کردن چیزهای بسیار را یکی توان کردن و چیزهای بسیار
 را یکی کردن بدو طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل
 پس توحید در دو قسم است یکی توحید علی و یکی توحید در جمالی
 توحید علی توحید در ذاتی اکنون بدانکه معنی مطابق اتحاد
 یکی شدن است و یکی شدن میان دو چیز باشد و معنی
 مطابق وحدت یکانگی است و در یکانگی کثرت نباشد
 پس در کفر مذموم کثرت هست و در توحید کثرت
 هست و در اتحاد کثرت هست در وحدت است که
 کثرت نیست و وحدت است که مطلوب طالبان و
 مقصود روزگارانست **ای درویش** سالک چون بمقام
 وحدت رسید و دانست و دید که هستی خدا بقرابت
 و بس سالک نماند از جهت آنکه اگر سالک باقی باشد
 کثرت باقی باشد و گفته شد که در وحدت کثرت نیست
 پس سالک برخواست و کثرت برخواست و شرک بر
 خواست و حلول و اتحاد برخواست و قرب و بعد برخواست
 و فراق وصال برخواست خدای ماند و بس **ای درویش**
 همیشه خدای بود و بس همیشه خدای باشد و بس
 اما سالک در خیال و بندار بود می پنداشت که خدای وجود
 دارد و وی بغیر وجود خدای هم وجودی دارد اکنون
 از خیال و بندار بیرون آمد و بعلم الیقین و عین الیقین

دانس

دانست و دید که بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست
 یعنی وجود یکی وجود بوده و آن وجود خدای است **بغیا**
 رتقدس و غیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان
 ندارد که باشد و دیگر بدانکه اگر چه وجود یکی پیش نیست
 اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی باطن این وجود **دارد**
 یک نور است و عالم مالا مال این نور است نور نیست تا
 محدود نامتناهی و بحر بیست بی پایان و بی کران حیوان
 و علم و اراده و قدرت موجودات از این نور است پدید
 و شنوایی و گویایی و گیرایی و روایی موجودات از
 این نور است طبیعت و خاصیت و فعل موجودات
 از این نور است بل خور همه این نور است چون باطن
 این وجود را دانستی که یک نور است اکنون بدانکه
 ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است و مشکاة
 این نور است افراد موجودات جمله پیکار مظاهر
 صفات این نورند و این نور صفات بسیار داشت
 مظاهر بسیار می بایدست تا صفات این نور تمام ظاهر
 شوند میخواستیم که در این رساله سخن اهل وحدت
 تمام کنیم و نتوانستیم کرد باشد که در این رساله که می
 آید تمام **کنیم تمت** والحمد لله رب العالم
رساله ناسع عشر هم در متول مذکوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على انبيائه وأوليائه خير خلقه وعلى أئمة
وأصحابهم أجمعين الطيبين الطاهرين **ای درویش**
این نور نام خود را به نام تناهی و این بحر بی پایان و بی
کران خواست که به جمال خود را به پند و صفات و اسامی
و افعال خود را مشاهده کند مرآتی سازد و آن مرآة
را مستوی و مجلی گردانید و از باطن بظاهر آمد و از
وحدت بکثرت آمد و ظاهر را مظهر صفات و اسامی و
باطن افعال خود گردانید و جمال خود را به دید و صفات و
اسامی و افعال خود را مشاهده کرد **ای درویش** اگر
صاحب جمال خواهد که جمال خود را پند تدبیرش آن
باشد که کان آهن پیدا کند و از آن کان خاک آهن
بیرون آرد و آن خاک را در بوته کند و بکند از در تا غل
و غش از آهن جدا شود و آهن پاک و صافی گردد و
انگاه آن آهن پاک و صافی بلی نماید و میگوید تا مرآة
شود انگاه آن مرآة را مستوی و مجلی گرداند و جمال خود
را به پند و مرآة درو قسم باشد یکی آنکه عکس جمال خود را
در آن پند و یکی آنکه عین خود را در آن به پند مرآت
که عین خود را در آن پند سازد و آن مرآة آدم است

ای درویش اگر چه هر فردی از افراد موجودات مرآت
این نورند اما جام جهان نمای و آینه کیتی نمای آدمی
موجودات بر آدمی ختم شد و آدمی ختم موجودات آمد
یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و آینه تمام گشت و
صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شدند و
این نور جمال خود را در جمال آدمی برید و صفات و اسامی
و افعال خود را مشاهده کرد **ای درویش** اگر در
همه عالم یک آدمی بجمال رسید این نور جمال خود را دید
حاجت نیست که جمله آدمیان بجمال برسند و حکمت
در این است که جمله بجمال نرسند که اگر جمله بجمال
صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر نشوند
و نظام عالم نباشد می باید که آدمیان بر تفاوت باشند
و هر یک در مرتبه بودند و هر یک مظهر صفتی باشند
و هر یک را استعداد کاری بود **ای درویش** تسویه
عبارت از استعداد است یعنی استعداد قبول کردن
نور که افراد موجودات هر یک بقدر استعداد خود
قبول نور می توانستند و نفع روح عبارت از قبول
کردن نور است و اظهار کردن صفات است و
سجد کسی کردن عبارت از آنست که مسخر و منقاد
انکس شود و کار از برای وی کند فاذا سويته و

فیه من روعی ففحواله ساجدین **ای درویش**
 تمام موجودات اجزای آدمی اند جمله اجزای درکار بودند
 و در تنی و عروج بودند تا با آخر اجزای پیدا آمد معلوم
 شد که هر اج موجودات از این طرف است و معلوم
 شد که کمال اینجا است که آدمی است از جهت آنکه کمال
 در میوه باشد و میوه آخر پیدا آید میوه درخت موجودات
 آدمیست چون کمال اینجا است و معراج از این طرف است
 پس آدمی کعبه موجودات باشد از جهت آنکه جمله
 موجودات روی در آدمی دارند تا بآدمی رسند و
 مسجود ملائکه است از جهت آنکه جمله کارکنان آدمی
 اند و سخن کما فی السموات و ما فی الارض **ای درویش**
 آدمی هم ختم است و هم خاتم است و هم کعبه است و
 هم مسجود ملائکه است ختم است از جهت آنکه آخرین
 موجودات است و میوه مخلوقات است و بعد از وی
 چیزی دیگر نیست و نخواهد بود و خاتم است از جهت
 آنکه بآدمی مهر بر در آفرینش نهادند و کعبه است و
 افراد موجودات جمله روی در آدمی دارند تا بآدمی رسند
 و مسجود ملائکه است که جمله افراد موجودات کار
 کنان آدمی اند **ای درویش** این شرف و کرامت که
 آدمیان دارند از موجودات هیچ چیز دیگر ندارند

از جهت

از جهت آنکه هر چیز که دیگران دارند آن میان آن دارند
 و آدمیان چیزی دارند که دیگران ندارند و آن عقل
 است و عقل با آدمیان مخصوص است و فضیلت
 آدمیان بر دیگران از موجودات بعقل است و فضیلت
 عاقلان بر بیکدیگر بعلم و اخلاق نیک است **فصل**
 چون دانستی که وجود یکی پیش نیست اکنون بدان که
 این وجود هم قدیم است و هم حادث هم اول است و
 هم آخر هم ظاهر است و هم باطن هم خالق است و هم مخلوق
 هم راز است و هم مرزوق هم ساجد است و هم مسجود هم
 هم عابد است و هم معبود هم شاهد است و هم مشهود
 هم حامد است و هم مجود هم عالم است و هم معلوم هم مرید
 است و هم مراد هم قادر است و هم مقدر هم محب است و
 هم محبوب هم عاشق است و هم معشوق هم مرسل است
 هم مرسل هم خیال است و هم حقیقت **ای درویش**
 اگر از عالم کثرت در گذری و بدریا وحدت رسی و در
 دریای وحدت غوص کنی عاشق و معشوق و عشق
 را یکی بینی و عالم و معلوم و علم را یکی یا بی این اسامی
 جمله در مرتبه وجه اند چون از وجه در گذری و بدرا
 رسی هیچ از این اسامی نباشد ذات مجرد بود **فصل**
 چون دانستی که باطن این وجود یک نور است و عالم

ت

مال ال مال این نور است و افراد موجودات جمله پیکار
مظاهر صفات این نور اند پس اگر گویند که ما ایم که بود
و ما ایم که باشیم راست باشد و دیگر اگر گویند که هر
کدام این عالم آید و بصفتی چند موصوف شود چون
آن صورت از این عالم پرورد آن صفات باقیست و
چون صورتی دیگر بیاید و به آن صفات موصوف شود
وی آنست از روی تناسب و از روی تناسب هر راست
باشد **فصل** بدانکه بعضی از اهل وحدت
میکویند که باز گشت روح آدمی بعد از مفارقت قالب
هم به آدمی خواهد بود از جهت آنکه آدمی اشرف موجودات
و زین و خلاصه مخلوقاتست و همه چیز روی در آدمی
دارند تا بآدمی رسند پس نشاید که روح آدمی چیزی
دیگر باز گردد باز گشت روح آدمی هم بآدمی باشد الی اهله
و محله روح عالم به عالم و روح جاهل بجاهل هر یک بمشابهت خود
باز گردد جز بکل خود می پیوندند و کل بکل عالم باز
میکردد یعنی ارواح بیک کس باز نمیکردند تا آنکس کل شود
و بجال خود رسد تا عالم را سری یا سوری شود و قتل
عام و با عام را حکمت اینست که مدد روح یکی میدهند
تا بیک کس بجال رسد و باز کل بکل عالم باز گردد که بیک کس
را آن استعداد نباشد که کل بوی باز گردد هر کس بقدر

استغفر

استعداد خود از کل نصیب گیرند همچنین اجزای کل می پیوندند
و کل بکل عالم باز میگردد مجتمع میشوند و باز منتشر میگرددند
هر که راده جزو علم باشد وی کل باشد نسبت بآنکه او را
بخج جزو علم باشد و در جمله صفات همچنین میدان بعضی
هم از اهل وحدت میگویند که آنکس که سر عالم یا سر عالم
خواهد بود استعداد از مادر با خود آورده است اگر
عمر ضایع نکند و استعداد باطل نکند و اتفاقات حسنه
دست دهد عالم را سری یا سوری شود و روح انسانی
که روح اصنافی است از هیچ جای نمی آید و هیچ جای نمیرود
رایم حاضر است و محیط عالمست هر که بر بنه انسانی می رسد
و استعداد حاصل میکند روح اصنافی در اندرون وی
ظاهر میشود و حیوة وی میگردد هم چنانکه آفتاب اگر
هزار خانه بسازند و روزن خانه سازند دهند آفتاب
خانه ایشان را روشن گرداند و شمع خانه ایشان شود
و اگر هزار خانه خراب شود آفتاب بجال خود است از
جایی نیاید و بجایی نرفت روح انسانی با همچنین میدان

رساله عشرین و الحمد لله رب العالمین **هم در این منزل**

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین وللعاقبة للمتقین و الصلوة علی
السلام علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم و صحابهم

الطیبین الظالمین درویشان کفر هم الله ازین پیمان
درخواست کردند که می باید که بیان کنند که اهل وحدت
پایان عالم چون می کنند و بنزدیک ایشان عالم علوی و
عالم سفلی کدام است و آسمان اول و آسمان هفتم کدام است
درخواست ایشانرا اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و
یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یشاء
قدیر و بالاجابة جدیر **فصل** بدانکه
اعزك الله في الدارين که بنزدیک اهل وحدت تمام موجودا
یک درخت است و فلك اول که فلك الافلاک است و سائر
ولی نقش است زمین این درخت است و فلك دوم که
فلك ثابت است بیخ این درخت است و هفت آسمان که هر
یکی فلكی ستارگانند ساق این درخت است رخل بر آسمان
اول است و قمر بر آسمان هفتم است یعنی هر چیز که بنزدیکتر
است بر آسمان هفتم است و رخل از مادر و رزست بر آسمان
اول است باقی را همچنین میدان هر کدام که بنزدیکتر است بالاتر
است و عناصر و طبایع چهارگانه شاخه های این درخت اند
و معدن و نبات و حیوان برک و میوه این درخت اند
چون مراتب این درخت را دانستی اکنون بدانکه میوه
بر سر درخت باشد و رند و خلاصه درخت باشد
شریفتر و لطیفتر از درخت باشد و از درخت هر چیز که

میوه

میوه نزر یکتر است بالاتر و شریفتر و لطیفتر بود پس
افلاک و آنچه که زمین و بیخ و ساق این درخت اند عالم سفلی
باشند و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان که
شاخه ها و بر که اوکل میوه این درخت اند عالم علوی باشند
و از این جای گفته اند که افلاک و آنچه و عناصر و طبایع لوع
محمفوظ و کتاب خدای اند و همه چیز در کتاب خدای
نوشته است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
و قلم خشک گشته است و هر چیز که در کتاب خدای
نوشته است درین عالم آن ظاهر خواهد شد و شک
نیست که این جنین است از جهت آنکه بر درخت
چیزی پیدا آید که در بیخ و ساق و شاخ درخت نوشته
باشد و هر چیز که بر درخت پیدا آمد و پیدا آید این جمله
در بیخ و ساق و شاخ درخت نوشته است **ای درویش**
اهل وحدت میگویند که مراتب این درخت همیشه تمام
بود و همیشه تمام باشد اما مراتب این درخت بعضی
چنان اند که صورتی که دارند را نمی کنند و صورتی دیگر
نی گیرند و آن عالم سفلی است که افلاک و آنچه اند و بیخ
و ساق این درخت اند و این جنین باید که باشد از
جهت آنکه بیخ و ساق درخت صورتی که دارند را
نکنند و صورتی دیگر نگیرند و بعضی چنان اند که صورتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على انبيائه واوليائه الذين خلقوا على اهلهم واصحابهم الطيبين
الطاهرين **اما بعد** خبير الضعيف صغاف وخادم فقرا
که اهل منزل هفتم طایفه ای هم از اهل وحدت اند و اهل
وحدت سه طایفه اند و هر سه طایفه اگر چه میگویند
که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست تعالی
و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد اما هر یکی از عالمی سخن میگویند اهل این
منزل هفتم میگویند که وهم را تا از عقل محاش است
از جهت آنکه آنها که بوه کار میکنند دستکارند و آنها
که بعقل کار میکنند گرفتار اند و عمر بیست ساله از پیش
فروخته اند این سخن در این رساله بشرح می آید
مسئله بدانکه اهل منزل هفتم میگویند
که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خدای است تعالی
و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و
امکان ندارد که باشد و این یک وجود ظاهری دارد و
باطنی دارد باطن این وجود یک نور است و این نور است
که جان عالمست و عالم مالا مال این نور است حیوان و
علم و اراده و قدرت موجودات از این نور است و

پنایمی و شنوایی و گویایی و کبرایی و روایی موجود است
از این نور است حس و حرکت و نشو و نما و وجودات
از این نور است طبیعت و خاصیت و فعل موجودات
از این نور است تا سخن دراز نشود و از مقصود باین
این نور صفات بسیار دارد چنانکه از بسیار آنکه
در فهم هیچ کس ننگیند و ننگیند و ظاهر این وجود نظام
صفات این نور است چون صفات بسیار بود مظاهر
بسیار می بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شوند
این نور چندین هزار صفت دارد و این ظاهر چندین
هزار صورت دارند و هر صورتی مظاهر چندین صفات
اند از جهت آنکه در هر صورتی اظهار علم و اظهار حکمت
و اظهار قدرت کرده است مثلا در چشم که مظهر بینایی
است علم و حکمت و قدرت بسیار تعقیبه است و در
کوش که مظهر شنوایی است علم و حکمت و قدرت بسیار
تعقیبه است و در معادن و نباتات و حیوانات و
عناصر و طبایع و افلاک و اجرام همین میدان در هر
یکی چندین علم و قدرت و حکمت تعقیبه است و این
عجله صفات خداست که از این چندین هزار صورت
ظاهر شده اند زهی عظمت و بزرگواری و زهی قدرت
بر کمال و زهی علم و حکمت بی شمار باطنی چندین هزار صفت

آراسته و ظاهری بچندین هزار صورت پیراسته باطن
 بر ظاهر عاشق از جهت آنکه باطن در ظاهر جمال و جلال خود
 را می بیند و صفات و اسای و افعال خود را مشاهده می کند
 جل جلاله و تعالی صفاته و تقدسه اسمآوه و لا اله غیر
ای در ویش جمله انبیا و اولیا اتفاق کرده اند که او را
 کس چنانکه عظمت و بزرگواری اوست نتواند شناخت
 و کسی حمد و ثنای او چنانکه لایق عظمت و بزرگواری او
 نتواند گفت **ای در ویش** کسی او را نتواند شناخت که
 برین چندین هزار صورت و صفت محیط تواند شد
 و تمام حکمتهای او را نتواند دریافت و این محال است **س**
 از صفات تو آنچه حصه است مکتراز و قطر از صدر ریاست
 و از این جای گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد **فصل**
 اهل منزل هفتم میگویند که چون پیغمبر دانستیم که کسی
 او را چنانکه اوست نتواند شناخت بس کار ساکنان
 آنست که آنچه در این فصل می نویسیم پیغمبر بدانند که
 تا سیر الی الله را تمام کرده باشند بدانند که وجود بکنی
 نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر
 وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که
 باشد و این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن
 این وجود یک نور است و این نور است که جان عالم است

و عالم با امال این نور است و این نور صفات بسیار دارد
 و ظاهر این وجود مظاهر صفات این نورند و صفات
 این نور از این جمله مظاهر ظاهر شده اند و وجود خدا
 اول و آخر ندارد از جهت آنکه اول و بیست و آخر هم و بیست
 و ظاهر و بیست و باطن هم و بیست و عالم و بیست و معلوم
 هم و بیست هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو
 بكل شیء علم چون پیغمبر این مقدار دانستند
 بمقصد رسیدند و مقصود حاصل کردند یعنی خدا
 رسیدند و خدا را شناختند و سیر الی الله را تمام کردند
 اکنون ابتداء سیر فی الله است بقدر آنکه می تواند سعی
 میکند **فصل** بدانکه اهل منزل هفتم
 میگویند که حاجت نیست که ساکنان درین جمله
 منازل که در کنند تا انگاه بمقصد رسند و مقصود
 حاصل کنند از جهت آنکه در منزل است و از هر ^{منزل}
 راه جدا هست از منزل اول که مرتبه علی است راه
 جدا هست و از منزل دوم که مرتبه حکما است راه جدا ^{هست}
 و از منزل سیوم که مرتبه اهل بتاسخ است راه جدا ^{هست}
 و از منزل چهارم و منزل پنجم که مرتبه اهل بصوف است
 راه جدا هست و از منزل ششم و از منزل هفتم که ^{مرتبه}
 اهل وحدت است راه جدا هست و از منزل هشتم

بنور الله رسید
ص

که مرتبه اهل معرفت است راه بخدای هست همچنین
از جمله منازل راه بخدای است از جهت آنکه مقصد نور
الله است و هر که بمقصد رسید بعضی از منزل اول
بخدای رسیدند و می رسند و بعضی از منزل دوم بخدای
رسیدند و می رسند همچنین تا به آخر منازل از هر چه منزل
بخدای رسیدند و می رسند چون دانستی که از جمله منازل
راه بخدای است اکنون بدانکه این منازل را از جهت آن
جمع کرده اند تا سالکان بدانند که منازل پیش از این نیست
و اهل علم جمله در این منزل اند اگر چه در عالم مذاهب بسیار
بوده است و اکنون هم بسیار است اما جمله شاخهای
این در منزل اند و دیگر تا سالکان بدانند که هر یک در
کدام منزل اند و منزل را از مقصد باز شناسند و از
تقلید مادر و پدر بیرون آیند و روی بمقصد دهند از
جهت آنکه اهل هر منزلی میگویند که آنچه حقست بماند
و دیگران بر باطل اند و هر یک اینچنان اند که اگر اینها از پایه
پاره کنند از آن خود برنگردند و هر یک به آن خود خرم و
شادان و محکم و استوارند **کل عرب بالذبح و خون**
و اگر سالکان هم مقلد مادر و پدر باشند سلوک میگیرند
نمشود و سالک بجایی نرسد از جهت آنکه بر لوجی که چیزی
نوشته باشند چیزی دیگر نتوانند نوشت **فصل**

مگون اهل

صون اهل منزل هفتم بخدای رسیدند و خدا را شناختند و
از هستی خود مردند و هستی خدای زنده شدند و بنور خدا
پناهنده شدند و سیرالی الله را تمام کردند و در سیر فی الله
آمدند عقل با آن چنانکه عقل است و وهم را آنچنانکه وهم است
دانستند و دیدند و زندگانی کردن اهل عالم را و زندگانی
کردن حیوانات غیر ناطق را مشاهده کردند پیشتر آدمیان
ناطقان تر از حیوانات دیدند و زندگانی کردن حیوانات را
بهتر از زندگانی کردن پیشتر آدمیان یافتند و شک نیست
که اینچنین است **ای درویش** زندگانی حیوانات بهتر است
و زندگانی حیوانات خوشتر است و رنج و زحمت حیوانات
کمتر است از جهت آنکه حیوانات عقل ندارند و حصول و
حریص نیستند و آدمیان عقل دارند و بغایت فضول و
حریص افتاده اند و به این سبب زندگانی بغایت ناخوش
دارند و صاکم و محکوم و توانگر و درویش جمله در زحمت انداز
جهت آنکه از غایت فضولی و حریصی چندان بار زحمت
خود نبراه اند و خود را بچندان سلاسل و اغلال بسته اند
که وصف آن نتوان کردن و چندان تصورات باطل و اند
یشهای فاسد کرده اند که عمر صد ساله از پیش روخته اند
و این همه بسبب عقل است **ای درویش** در آسان عقل
صاکم است و در حیوانات وهم صاکم است آدمیان از غایت

حرس و طلب در دنیا خود را بعد از بهای کوناگون گرفتار کرده
اند و به این سبب در روز خاند و حیوانات بسته هیچ
چیز نمیکنند و از بلبلد ضرورت قناعت کرده اند
و به این سبب در بهشت اند و تفرقه و جداگندی حیوانات
تکفرا از میان است جمعیت و فراغت حیوانات بیشتر
از آدمیانست ترک و توکل ایشان در در صبر و تحمل
ایشان دارند و قناعت و فراغت ایشان دارند ثبات
و وفا ایشان دارند غذا بوقت خوردند و بحکمت خوردند
و شگفت بوقت کنند و بحکمت کنند حیوانات این همه
دارند از جهت آنکه عقل ندارند و بوهم کار میکنند و
آدمیان هیچ از اینها ندارند از جهت آنکه عقل دارند و بعقل
کار میکنند **ای درویش** اهل منزل هفتم میگویند که پیش
از این عقل را شناخته بودند و به انواع سرگردان بودند
هم در کار دنیا و هم در کار دین در کار دنیا خود ظاهر است
که خلق عالم بسبب عقل بیشتر بند مال و جاه اند و مال و جاه
را می پرستند و به این سبب بعد از بهای کوناگون گرفتار اند
و در کار دین هم ظاهر است از جهت آنکه این همه مذاهب
مختلف که در عالم پیدا شده است و می آید جمله از فضولی
عقل است که نمی داند و نمی داند که نمی داند تا سخن در از نشود
و از مقصود باز نمایم اهل منزل هفتم عقل را انجان که عقل

شناختند

شناختند و دانستند که آدمیان جوان بعقل میرسنند
ظالم و جاهل میشوند بلکه ظالم و جاهل میباشند از جهت
آنکه چون بعقل میرسنند کارهای نیک و بد را از عقل
و چیزهایی که نمی دانند نمی دانند که نمی دانند می پندارند
که میدانند و خود را انا و محقق نام می نهند و در معر
ضای کتابها می شانند و حکم ازل و ابد میکنند و خود را
و جمعی را سرگردان می دارند **ای درویش** عقل از کجا آورد
یافت حضرت عزت از کجا و اگر دانستندی که نمی دانند
دانا بودند و جاهل مرکب نداشتندی و این همه از فضولی
و عریضی عقل است اهل منزل هفتم عقل را انجان که عقل است
بر دانستند و از عقل بگذشتند و بنور الله رسیدند و از
هستی خود بگردند و به هستی ضای زند شدند و بنور
ضای پناوشنو اگشتند اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله تعالی و از ظلم و جاهل خلاص یافتند هر چند که
میخواهم که سخن در از نشود بی اختیار من در از میسود **ای درویش**
طلب فضولات با عقل معاش همراه است و ترک فضولات
با و هم همراه است و طلب فضولات درهای روز اند و
ترک فضولات درهای بهشت است و از این جای
گفته اند که حیوانات در بهشت اند و آدمیان در روز خاند
و حیواناتی که در میان آدمیان می باشند بواسطه آدمیان

هم در روز خاندان و از این جهت بود که اهل سموات و اهل
ارض و اهل جبال عقل را قبول نکردند و از قبول کردن
عقل می ترسیدند و جای ترس بود و انسان قبول کرد
و چون قبول کرد ظلوم و جهول شد ای درویش اگر از
معنی این آیه که انا عرضنا النعانة على السموات والارض
والجبال فابدين ان يحلنها واشفقن منها وعلمه الانسان
انه كان ظلوما جهولا چیزی دریایی و پرتوی از
انوار این آیه بر حق تا بدین سخنها که گفته شد بر حق
روشن شود می بایست که به این یک آیه جمله اهل عالم
محمدیایان آورند که از آن ایمان نیاوردند که معنی آیه را
در نیافتند پیدا باشد که در عالم چند کس یعنی رسیده
باشند و معنی این آیه را دریافته باشند **فصل**
اگر کسی سوال کند و گوید که چون عقل از دریافت آن حضرت
بی بهره و بی نصیب است فایده در بودن عقل چیست و
عقل را از برای چه آفریدند **جواب** بدانکه می دانند
که عالم بنظم باشد از جهت آنکه ظاهر نظرگاه باطن است
و باطن بر ظاهر عاشق است از جهت آنکه باطن در ظاهر
عجال و جلال خود را می بیند و صفات و اسامی و افعال
خود را مشاهده میکند چون دانستی که نظام عالم مطلق
است و افلاک و اجرام همیشه بنظم اند و از حال خود

نیکو کردن

نیکو ندانند اکنون بدانکه عقل معاش معمار روی زمین است
و نظام روی زمین بعقل است ای درویش اگر عقل نباشد
در روی زمین شهرهای آراسته و بازارها بر نوبت
و سرایها و کوشکها از مستانی و تابستانی نباشد و با
غها و بیستانها و زراعت و عمارت و تجارت و مانند
نباشد عقل است که این کارها میکند ای درویش
عقل آبها روانه کند و باغها و بیستانها و مزرعها سبز
دهد و زراعت و عمارت کند و سفر در بحر کند و کشتیها
بر روی بحر روانه کند و درخت خطا بهندوستان
برد و درخت هندوستان بخطا کشد هر عاریتی که در
روی زمین می رود عقل میکند بدر افلاک و اجرام و
و هم اینها نمیکند ببل که وهم همه روز ملامت عقل میکند
که اینها ممکن و از دنیا بعد ضرورت قناعت کن و عقل
نی تواند که عمارت روی زمین نکند از جهت آنکه دنیا
دوست میدارد و عمارت دنیا دوست میدارد و دوستی
دنیا و دوستی عمارت دنیا ذاتی عقل است و با ذات عقل
همراه است و اگر چنین بودی نتوانستی که عمارت روی
زمین کند و وهم همه روز ملامت عقل میکند که چیز
که امر و زبانتست و فر را با دیگری خواهد بود چرا چندین
بار و زحمت بر خور می زنی و خود را بعد از اینها کونا کنی

گرفتار میکنی **ای درویش** جمله حواس بیرونی و اندرونی
مسخر و منقاد عقل شدند و کارکنان عقل کشتند که اولی
که مسخر و منقاد عقل نشد و کارکن عقل نکشت بلکه همه را
عقل را می ترساند و عقل در بعضی کارهای ترسد سوا
دیگر میکشد و میکوبند که اگر عقل معاش را از جهت
این کار آفرید اند تا عمارت روی زمین کند و روی زمین
را بنظام دارد چرا آدمیان چون بعقل میسرند ظلم
و جهول میشوند **جواب** بدانکه چون دانستی
که عقل را از جهت این کار فرستاند تا عمارت روی
زمین کند و گفته شد که دوستی دنیا و دوستی عمارت
دنیا با ذات عقل هر اوست بس هر یکی از آدمیان رو
و شب این فکر میکنند که آب چون روانه کنند و باغ
و بیستان چون ساز دهند و سفر در بر و بحر چون کنند
و مال چون بدست آورند و جاه چون حاصل کنند
و اگر در کج از زر و نقره نهاده اند در کج دیگر میخواهند
و اگر ملک جین گرفته اند ملک ما جین بطلبند و به
این سبب مکر و حیلت و دروغ و تفاق و قصد یکدیگر
کردن و خون یکدیگر ریختن بر آدمیان غالب میشود و
اینها از ایشان در وجود می آید و به این سبب ظلم و
جهول میشوند و از قال ربك للملايكة اني عاجل في الدنيا

ظلمه

خليفة قالوا اجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء
و نحن نستبح بحركات و نقدرس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون
ملايكة چون این بگفتند خدای تعالی با ملايكة گفت که
شما خظا میگویید فرمود که شما راست میگویید و اینها
از ایشان در وجود آید اما من چیزی میدانم که شما
نمی دانید و در تفسیر این آیه انی اعلم ما لا تعلمون چند
معنی گفته اند اول آنکه خدای تعالی میدانست که پادشاه
روی زمین ملايكة نفوذ کند و عمارت روی زمین
از ملايكة راست نیاید پادشاهی روی زمین آدمی تواند
کرد و عمارت روی زمین از آدمیان راست آید و دوم آنکه
آدمیان چون بعقل میسرند قصد یکدیگر میکنند و
خون یکدیگر میریزند و چیزی که نمی دانند می دانند که
نمی دانند و به این سبب ظلم و جهول میشوند اما
خدای تعالی میدانست که هم آدمیان اند که بنور الله
میرسند و خدای تعالی شناسند و چون خدای تعالی شناسند
بجایق چیزهای رسند هر نوعی از انواع موجودات مظهر
صفتی اند و آدمی مظهر علم و معرفت است معرفت خدا
به آسمان مخصوص است **ای درویش** بعضی از آدمیان
بهترین موجودات اند اولیک هم الخیر البریه و بعضی
از آدمیان بدترین موجودات اند اولیک هم شر البریه

اگر چه

از جهت اینکه اولاً کمال انعام بل هم اضل تمام شد منزل
عقلی و تمام شد عن اهل وحدت ^{و الحمد لله رب العالمین}
رساله تالیف شیخان در بیان اهل منزل هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة والسلام
على انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم واصحابهم الطیبین
الطاهرین **انا بعد جنین** گوید اصغف صغفا و خادم قلم
که اهل منزل هشتم را اهل معرفت میگویند و اهل معرفت
قوی بغایت بزرگ اند چنانکه صفت بزرگی ایشان
چنانکه هست نتوانم کردن **ای درویش** اهل معرفت که
اهل منزل هشتم اند قوی اند که سالهای بسیار در خدمت
علما تحصیل و تکرار کرده اند و بعد از آن سالهای بسیار
در خدمت مشایخ ریاضات و مجاهدات کشیده اند و علم
صورت و علم معنی حاصل کرده اند و کمان برده اند که بخدا
رسیدند و خدا را شناختند انگاه بعد از هفتاد سال
دانسته اند که هیچ ندانسته اند و هر چه می دانستند معلوم
ایشان گشت که آن همه خیال و پندار بود خود را نادان
و پیمان و عاجز دیدند و بجز نادانی خود اقرار کرده اند
و با خلق عالم بیگوار صلح کرده اند و خلق عالم را همچون خود
نادان و پیمان و عاجز دیدند و از اعتراض و انکار آزاد

گشته

گشته اند و راضی و تسلیم شده اند و این را مقصود دانسته
اند یعنی دانسته اند که مقصد سالکان اوست که بعد
از دانایی بداند که هیچ نمی دانند بقیه دانستند که
هیچ نمیدانند مقصد می دانند و مقصود حاصل کردند
فصل بدانکه اهل معرفت مدتها در میان
علما بوده اند و مدتها در میان حکما بوده اند و مدتها در
میان اهل تناسخ بوده اند و مدتها در میان اهل تصوف
بوده اند و مدتها در میان اهل وحدت بوده اند و در میان
هر قومی که بوده اند آن قوم گفته اند که آنچه با ما است و دیگر
ان بر باطل اند اهل معرفت با خود اندیشه کردند که چون
هر یکی بر خلاف یکدیگر میگویند جمله حق نتوانستند بودن از
جهت آنکه حق یکی پیش نباشد چون بقیه دانستند
که جمله بر حق نیستند و دیگر با خود اندیشه کردند که
این جماعت که در اول این سخنها گفته اند و این منازل
بنیاد نهاده اند و این مذاهب بسیار پیدا کرده اند از
روحان بیرون نباشند یا از بی غیر گفته باشند یا برای
و اندیشه خود گفته بودند اگر جمله از بی غیر گفته باشند
نه راست گفته باشند از جهت آنکه اگر جمله از بی غیر
گفتندی جمله یک سخن بودند و بر خلاف یکدیگر
نگفتندی چون بر خلاف یکدیگر میگویند بقیه دانستند

حقیقت

که از پها مبر نیگویند چون از پیغیر نگویند البته رای
واندیشه عقل خود گویند و کسی برای و اندیشه و عقل
خود حال ازل وابد ندانند و احوال بعد از مرگ نشناسند و
اگر کسی گوید که من می شناسم چهل مرکب دارم نمی دانم
نمی دانم که نمی دانم اهل معرفت چون نیک تامل کردند و
سخنهای این جماعت را و دلیل های ایشانرا مطالعه کردند
هیچ یک اصل نداشتند دانستند که از سر نادانی گفته اند
ای رویش افلاک و اجرام که محسوس اند و در نظر ما
اند هیچ کس بکنه افلاک و اجرام نرسید و نرسد و اثرهای
ایشانرا بخنانکه هست در نیافت و در نیابد و سیر
این هفت کوكب سیار را دریافتند و دانستند که در
هر شب انروی هر يك چند سیر میکنند و تسدیس و
تزییح و مقابله و مقارنه ایشانرا معلوم کردند و از اثرهای
ایشان اندکی دریافتند باقی از اثرهای کواکب ثوابت
هیچ دریافتند و نیابند **ای رویش** چون افلاک و
اجرام را که محسوس است دریافتند صفات و اسامی و
افعال خدایرا و اول و آخر عالم را و اسرار ازل و ابد را و احوال
بعد از مرگ را که غیب اند چون دریابند
کس را بحقیقت ازل راه نشد، و ز سیر فلک هیچ کس آگاه نشد
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نکشت و نیز کوتا نشد

فصل بدانکه اهل معرفت میگویند که آدمیان
علم محسوسات دارند و بغیر محسوسات چیزی دیگر
نمیدانند و محسوسات را بخنانکه هست هم نمی دانند و
چیزی که محسوس نباشد و غیب بود چگونه دانند **ای رویش**
حیوانات غیر ناطق آنچه مالا بدایشانست تا در این عالم
زندگانی نتوانند کرد می دانند و نیک می دانند یعنی دشمن خود
را می شناسند و از دشمن پرهیز میکنند و از مصلحتها
آنچه منفعت ایشان در آنست می دانند و اثر حاصل می
کنند و غذای سازند و آنچه مضرت ایشان در آنست می
شناسند و از آن اعتراض و پرهیز میکنند و جایز
مستان و تابستان می دانند و وقت رفتن بجای زمستان
و تابستان می شناسند و شهوت بوقت میکنند و بجهت
آنند و بجهت خود را می پرورند و خانه جنانکه لایق ایشانست
و بجهت ایشانست می سازند و مانند این هر چه مالا بدایشان
است می دانند و میکنند علم آن دارند و عمل آن دارند و
آدمیان هم آنچه مالا بدایشانست تا در این عالم زندگانی
توانند کردن میدانند و میکنند حرفتهای خوب و عمارتها
خوب و زراعت و تجارت و معرفت غذاها و شرابها
و داروها و معرفت رنجها و بیماریها و معرفت علاج
هر يك و هر چه بجز به تعلق می دارند می دانند و می کنند

و علم و عمل آن دارند چون از این محسوسات در گذشته
هیچ خبری در این دنیا ندارند که می دانند اما آن بجز نپندار
نیست همچون حکایت بیل و غیره نینبایان است **فصل**
بدانکه اهل معرفت میگویند که بصلوات سالکان آفتست
بلکه بصلوات جمله اهل عالم آفتست که بجز نونا دانی خود اقرار
کنند و دعوی دانش از سر نهند و یقین بدانند که هیچ
نمی دانند و متلاطم بر خود شوند و متابعت شریعت و
کنند تا رستگاری دنیا و آخرت شوند **ای درویش اهل**
معرفت میگویند که جمله اینها که دعوت خلق کردند غرض
و مقصود ایشان چهار چیز بود اگر چه سخنهای بسیار
گفتند و احکام بسیار بیان کردند اما معظم مقصود ایشان
از دعوت چهار چیز بود اول آنکه تا مردم ترک دنیا کنند
و دوستی دنیا از دل بیرون کنند و بدنیافرنیته نشوند
و از دنیا بقدر ضرورت قناعت کنند و یقین بدانند که
مال و جاه سبب عذابهای کونا کون است دویم آنکه تا مردم
از اخلاق بد پاک شوند و با اخلاق نیک آراسته گردند
سیوم آنکه تا مردم راست گفتار و راست کردار شوند
چهارم آنکه تا مردم دعوی دانش از سر نهند و بجز نونا
دانی خود اقرار کنند و متلاطم بر خود شوند یعنی آنچه
پیغمبر گفته است قبول کنند و بجای آورند و بجعل خود

طریق

طریق و مذهبی پیش نگیرند و یقین بدانند که هیچ نمی دانند
و نمی دانند که می دانند مقصود کمال ایشان از دعوت این
چهار چیز بود از آنکه دوستی دنیا سبب بلاهای
فتنه است و اخذ رنج است و اخلاق نیک
است و راست گفتار و راست کردار همیشه در میان
مردم عزیز باشد و همیشه روزی بروی فراخ باشد و
دروغ گوی و ناراست همیشه در میان مردم خوار باشد
و همیشه روزی بروی تنگ بود و دعوی دانش از سر نهند
و بجز نونا دانی خود اقرار گردن و بر عقل و علم خود اعتماد
نا گردن و متلاطم بر خود شدند و متابعت شریعت و
کردن سبب رستگاری دنیا و آخرت بود **ای درویش**
کار سالکان اینست که این چهار چیز را بکمال رسانند
تا بکمال خود رسند **ای درویش** اگر کسی از پیغمبر
احکام شریعت چیزی دیگر سوال کردی پیغمبر برنجید
و جواب تکلفی فرمودی که آدمیان بدانستن احکام
شریعت محتاج اند نه بدانستن حقایق و صحابه دانسته
بودند و سوال نکردندی الا چیزی که محتاج بودند
از احکام شریعت روزی یکی از نو آمدن بود و سوالها
میکرد و در سوال مبالغت می نمود پیغمبر برنجید و فرمود
که بعثت لپسان الاحکام لایسان الحقیقه مرا از جهت

دن

پان احکام فرستاده اند از جهت بیان حقایق **ای درویش**
از خدمت بسیار از بزرگان شنیدم که می فرمودند که هر که
به این منزل هشتم عمل کند و سخن اهل منزل هشتم را
مزنر دارد و مقصد و مقصود سالکان را شناسد بی
هیچ شکلی در دنیا و آخرت رستگار باشد تمام شد
منزل هشتم **تمت** والحمد لله رب العالمین

رساله ثالث عشرین در منزل نهم و دهم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما بعد** جنین کویدا منعم ضعفا و خادم
فقر که چون این منازل را که گذشت تمام کردم در خاطر
داشتم که از سخنان اهل منزل نهم و دهم چیزی نگویم از
جهت آنکه مقام ایشان نداشتم و درویشان چیزی که
ندارند از آن نگویند **ای درویش** مردم غلطی عظیم کرده
اند هر چه شنوند پذیرا شدند که دانستند و به آن مقام
رسیدند و چون آنرا باز گفتند پذیرا شدند که بعمل آورند
و از شنیدن تا دانشستن و به آن مقام رسیدن راه دور
است و از گفتن تا کردن راه دراز است اما درویشان
درخواست کردند که کتاب را تمام باید کرد و هر چه منزل

را باد

را باید نوشت که علماء و دانشمندانند که ذکر را نایان و صلی
کنند و از حال ایشان و روش ایشان خبر دهند در حق
ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی یاری خواستم تا از
خطا و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یشاء قدیر و بالا جا به چدید
فصل بدان اعزتك الله فی الدارین که اهل
منزل نهم و دهم میگویند که مطلوب طالبان و مقصود رو
ندگان از ریاضات و مجاهدات آنست که بنور الله رسند
از جهت آنکه نور الله است که چیزها را چنانکه چیزهاست
میراند و می بیند و بحقایق چیزها می رسد آنجا آنکه چشم
مظهر نبیایی است و کوشش مظهر شنوایی است نور الله مظهر
علم و حکمت است و منبع علوم حقیقی است عقل معاش علم
محسوسات دارد و معرفت عمارت روی زمین دارد و
نور الله علم حقیقی دارد و معرفت ذات و صفات صلی دارد
سالک چون بنور الله رسید خدایرا شناخت و خود را شناخت
ای درویش بعضی گفته اند که هر که خود را شناخت خدا
را شناخت و هر دو طایفه راست گفته اند و در رسیدن الی الله
تا خدای را شناسد خود را شناسد و در رسیدن فی الله تا خود را
شناسد خدایرا شناسد تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمایم آنها که بنور الله رسیدند بعضی بالغان اند و بعضی
بالغان آزاد اند اهل منزل نهم بالغان اند و اهل منزل دهم

بالغان از اذاند بالغان سیر الی الله را و سیر فی الله را تمام
 کردند و خدای را شناختند و تمامت جواهر اشیا را و تمام
 حکمت های جواهر اشیا را که می دانستند و دیدند انگاه بسیر
 وری و پیشوایی مشغول شدند و تربیت و پرورش
 دیگران کردند و بالغان از اذاند سیر الی الله را و سیر فی الله
 را تمام کردند و خدای را شناختند و تمامت حکمت های جواهر
 اشیا را دانستند و دیدند انگاه ترك کردند و از اذاند و فراع
 شدند پیش از این در آن منزل گذشته اهل آن منازل می
 گفتند که سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت
 ندارد که عمر آدمی آنست و علم و حکمت خدای بسیار است
 اهل منزل هم و در هم میگویند که سیر الی الله نهایت دارد
 و سیر فی الله هم نهایت دارد يك آدمی مستعد میتواند که
 خود را بجای رساند که همه چیز را بداند و هیچ چیز نماند
 که نداند تا بالغ باشد که معنی بلوغ رسیدن است باید
 که همه چیز رسیده باشد **ای درویش** يك آدمی همه
 چیز را تواند دانست اما همه چیز نتواند کرد همه همه
 میتواند کرد از جهت آنکه آدمی مظهر علم است نه مظهر
 قدرت هر چند که میخواهد که سخن دراز نشود بی اختیار
 من دراز میشود **ای درویش** افراد موالید هر يك نهایت
 و غایتی دارند نهایت هر چیز بلوغ آن چیز است و غایت

چیز

هر چیز حریت آن چیز است و این سخن نیز از جنس افعال معلوم
 نشود بدانکه میوه چون بر درخت تمام میشود و بنهایت خود
 رسد عرب گوید که میوه بالغ گشت و بر میوه بعد از
 بلوغ از درخت جدا شد و میوه از درخت جدا گشت
 گوید میوه عمر گشت چون نهایت و غایت بلوغ و حریت
 شناختی اکنون بدانکه علامات نهایت هر چیز آن باشد
 که با اول خود رسد هر چیز که با اول خود رسد نهایت خود
 رسیده و این سخن هم بمثال معلوم شود مثلاً تخم کدو
 که در زمین انداختند و شرایط آن نگاه داشتند البته
 در نشو و نما آید و هر روز در تنگی و زیادت باشد تا انگاه
 که میوه پیدا آید و میوه هر چیز تخم همان چیز باشد و چون
 تخم خود رسیده با اول خود رسیده و این تمام شد و این
 تا به اول خود نرسد تمام نشود پس تخم هر چیز اول و آخر آن
 چیز باشد و مبدأ و معاد آن چیز بود و لیلة القدر و
 یوم القیامه آن چیز باشد اکنون این جنین که بلوغ و
 حریت را در صورت ددی در معنی نیز همیدان می دان
ای درویش آدمی هم تخم دارد چون تخم خود رسد بالغ
 شود و چون بعد از بلوغ ترك کند عمر کرد یعنی هر چه
 دارد نیوی و آخر وی جمله را ترك کند و مجرد شود تا از اذاند
 و فراع گردد قالب آدمی تخم دارد و حقیقت آدمی هم تخم دارد

و چون قالب بتخم خود رسد بالغ شود و چون حقیقت
بتخم خود رسد حقیقت بالغ شود **ای درویش** اگر ذاقست
و وجه و نفس است همچنین الی مالیتناهی و صفات در
مرتبه ذات اند و اسامی در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه
نفس اند از جهت آنکه صفت **عبد** لاجبت است و اسم **عبد**
است و فعل حاصلیت است از جهت آن الی مالیتناهی
که سه حرکت است دو متناهی و یکی نامتناهی از مرکز محیط
و از محیط به مرکز و حول مرکز این چنین گفته اند اما پیش
این بچنان آنست که حرکت طبیعی یکی پیش نیست از محیط
به مرکز **ای درویش** آزار مرسان و بقدر آنکه می توانی راحت
میرسان تا آدمی باشی و دانش حاصل کن بقدر آنکه می توانی
آزاد و فارغ می باش تا آدمی تمام باشی **فصل**
ای درویش از هر چه داری آزادی باید آمد و فراموش می
باید کرد و از هر چه نداری و می خواهی هم آزادی باید آمد و
فراموش می باید کرد تا از بندگی خلاص یابی و از روزخ
بایست و از بت پرستی بجات یابی **ای درویش** اگر مال
و جاه داری و مال و جاه را دوست میداری مال و جاه
مخدوم اند و تو خادم ایشان و مال و جاه خولع اند و
تو بنده ایشان عرض بر تخت نشسته و بتو در پیش
تخت وی بر پای ایستاده ای و هر چه وی میفرماید

آن مکی

آن میکنی و حیفی عظیم باشد که دیو بر تخت نشیند و
سلیمان در پیش تخت وی بر پای ایستد و پیشتر خلق
این چنین اند و نمی دانند و دیگر آنکه مال و جاه درهای
روزخ اند و پیشتر خلق از این درها بد روزخ میروند
چون ترک کنند از روزخ خلاص یابند و دیگر آنکه مال
و جاه در بیت بزرگ اند و پیشتر خلق مال و جاه می پرستند
چون ترک کنند از بت پرستی خلاص یابند **ای درویش**
مردم می بیدارند که هر که را مال و جاه زیادت باشد او را
راحت و آسایش زیادت باشد نه چنین است غلط
کرده اند هر که را مال و جاه زیادت باشد او را رخ و عذاب
زیادت بود **ای درویش** از دنیا بقدر ضرورت ضرورت
رت است و چون بقدر ضرورت باشد نغمتی عظیم بود
که احتیاج به دیگران هم عذابی سخت است و طعم ام الخبائث
است و چون از قدر ضرورت در می گذرد محنت میشود
و هر چند زیادت میشود محنت زیادت می گردد **تذکره**
آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی **معدوری** اگر در طلبش میگوشی
باقی همه را بیکان نیز زده شد **ار** تا عمر کنانماید بدان نفروشی
ای درویش چون دانایان بر این سر واقف شدند که
هر که را مال و جاه زیادت است رخ و عذاب وی زیادت
است و تفرقه و پراگندگی وی بیشتر است دانستند

که آدمی را هیچ کار بهتر از ترک نیست و هیچ نعمتی برابر
آزادی و فراغت نیست ترک مال و جاه کردن و آزاد
و فارغ گشتند و از بت پرستی خلاص یافتند و از
دور خجای کونا کون بجات یافتند و از بلاها و فتنها
ایمن گشتند **در بیان اهل منزل**
نهم و دهم میگویند که پیشتر مردم از اهل کار و حقیقت
راهی خبر اند و چیزها را چنانکه چیزهاست نمی دانند
و نمی دانند که نمی دانند و سخن پیغمبر را نفهم نکردند و نمی
گفتند و عرض و مقصود ایشان را از دعوت در نیافتند و
نمی یابند و بصورت چیزها باز ماندند و بحقایق چیزها
نرسیدند **ای درویش** از صورت در گذر تا بحقیقت
رسی که صورت بی حقیقت بکاری نیاید و از قالب بی
جان چیزی نکشاید اگر صورت با حقیقت باشند هر
دو نیک باشند و حیفی عظیم باشد که آدمی ناپیدا بپای
و ناپیدا برود و بحقایق چیزها نرسد **ای درویش** ایمان
و اسلام صورتی دارند و حقیقتی دارند و طهارت و
نماز صورتی دارند و حقیقتی دارند و طاعات و عبادت
صورتی دارند و حقیقتی دارند و توان حقایق
اینهایی خبری **ای درویش** هر که خود را بجایی رساند
که مردم از بدی او ایمن شوند و از دست و زبان او

مسلمات

بسلامت باشند ایمان و اسلام آورد و هر که خور را
رساند که مردم از دست و زبان وی در راحت باشند
ایمان و اسلام را بکمال رسانند اگر هزار بار کلمه شهادت
بگویند و مردم از دست و زبان وی ایمن نباشند نه ایمان
دارد و نه اسلام کلمه شهادت گفتن صورت است و
این معنی که گفته شد حقیقت این صورت است اگر
صورت با این حقیقت بود هر دو بکمال باشند تا سخن
در از نشود و از مقصود باز نمانیم **ای درویش** اینها
هر سخنی که گفته اند در آن سخن چندین غرض و مقصود
داشته اند و پیشتر مردم از آنها غافل اند و غرض و مقصود
ایشان را در نیافتند و بصورت چیزها باز ماندند پیغمبر
را شناختن و سخن پیغمبر را نفهم کردن و حقیقت کفر و
ایمان و طاعت و معصیت و نیکی و بدی را دانستن کار
عظیم است **ای درویش** وقتی در جوانی با کار وانی ایمن
در سفری بودیم به پیا بانی رسیدیم گفتند که در این پیا بان
آب نیست اهل کار وانی از تمام آب تمام برداشتند و
روان شدند در میان آن پیا بان در زمان پیدا آمدند و کار
و انرا بگرفتند و حالها بستند و اهل کار وانی را حمله بستند و
آن صحرا بنشانند تا آوازه در زدند و کار وانی دیگر چایید و
روز ما در آن صحرا موقوف کردند و تا بستان بود و آب

بغایت کم بود و سایه نبود کرسنه و تشنه در آن آفتاب
بودیم و در زمان زادن آب ما بگرفته بودند و می خوردند
و هیچ بانی ندارند و بعضی از آن زندان که سر دار ایشان
بودند بوقت نماز بر میخواستند و از آن آبهای مطهارت
می ساختند و پنج نماز بوقت می کردند و نماز جاشتم هم
می کردند و همه روز قرآن میخواندند یکی از آن زندان با
ایشان گفت که اندکی آب باهل کاروان دهند که از تشنگی
هلاک خواهند گشت زندان گفتند که آب اندک است
و ما را می باید تا بخوریم و بعد نماز طهارت سازیم ایشان
اگر هلاک شوند بهتر از آن باشد که ما بی طهارت باشیم
ای درویش این جنین که حال این زندان شنیدی
پیشتر خلق را این جنین میدان پنج نماز بوقت میخواندند
و نماز جاشتم و تجدید میخواندند و پنجشنبه و دو شنبه
روزه میدادند و همه روز قرآن میخواندند و یک زره شفقت
و مرحمت بر یکدیگر نداشتند و هر ظلم و بدی که می توانستند
در حق یکدیگر میکنند دروغ میگویند و عرام میخورند و
مال یکدیگر می برند و عرض یکدیگر می برند و همه روز غیبت
یکدیگر میکنند و آن نماز که میخوانند لعنت بر ایشان میکند
و آن قرآن که میخوانند لعنت بر ایشان میکند و روشی
بغایت بدست و زندقانی ای بغایت ناپسندیده است

و آن روزه که
میگیرند صحیح

احد و در

ای درویش امثال او امر واجتناب نواهی فرض است
و البته می باید کرد اما او امر و نواهی جانی و حقیقتی دارند
آن جان و حقیقت را حاصل می باید کرد تا صورت حقیقت
بود و قالب با جان شود پس امر بجای می آورد و می دان که
کار ذکر ضای دارد و کار حضور و جمعیت دارد و کار از یاد
و فراغت دارد و کار شفقت و مرحمت دارد و کار مدد و
معاونت یکدیگر دارد و کار نیکی و راحت رسانیدن دارد و
کار تقوی و پرهیزکاری دارد و کار دیانت و امانت دارد
و کار کسب حلال و صلح خوردن دارد و کار آن دارد که
مردم از بدی یکدیگر ایمن شوند و کار آن دارد که مردم از
دست و زبان یکدیگر بیسلامت باشند و کار آن دارد که
از اخلاق بد تمام پاک شوند و به اخلاق نیک تمام آراسته
گردند و راست گفتار و راست کردار شوند غرض و
مقصود انبیا از دعوت اینها بود مردم اینها را فرود داشتند
و صورت بی جان پیش گرفتند **فصل**
ای درویش روزی جماعت درویشان حاضر بودند در رو
ایشان عزیز صحبت یافته و از اهل منزل نهم و دهم بودند
و این پیمان در خدمت ایشان بود از هر نوعی بختی میکرد
و از هر باب حکایتی میرفت این پیمان در خواست کرد
که از این وجود سخنی بگویند درویشان فرمودند که

عظمت و بزرگواری این وجود را بجنانکه هیچ وجود است
 هیچ کس نداشت و نداند الا اندکی و تمام صفات و حکمتها
 این وجود هیچ کس نرسید و بنسب که اندکی این بجان است
 که راست میگویند و جودی بغایت با عظمت و بر حکمت
 است اما چیزها که در این وجود پیدای آید بعضی حکمت و
 بعضی بی حکمت پیدای آید مثلاً در بهار که درختان
 بشکوفه و گل می رسند ناگاه سرما پیدای آید و در زمات
 ولایت و شهر و رستاق درختان سرما میخورند و سیاه
 میگردند و ریخ این چندین هزار آدمی ضایع می شود و این
 چندین هزار در ویش مستحق محروم می مانند و دیگر آنکه
 وقتها جنان می باشد که مردم بغایت محتاج اند بیاران
 و بیاران می آید و ظل بسیار میکند و در وقتی که احتیاج
 بیاران نیست و اگر می آید خلل بسیار میکند بیاران بسیار
 می آید و دیگر آنکه راحت رسان دانای کوتاه عمر و نادان آزار
 رسان دراز عمر و مانند این بسیار است در ویشان فرمود
 که راست میگویند در این وجود اینها می رود و این از
 آنست که در این وجود اینها را کاراند و همه همه میکنند
 هر یک کاری دارند و هر یک کار خود میکنند یکی سعادت
 می بخشد و کارهای موافق میکند و یکی شقاوت می بخشد
 و کارهای ناموافق میکند مشتری کار خود میکند و

در فی

و زحل کار خود میکند و مریخ کار خودی پر رازد اگر چنان
 بودی که در این وجود یک کار کن بودی بجهت کارها حکمت
 رفتی و هر چیز را وقتی معین بودی اما نه چنین است
 همه در کاراند و جمله مظهر صفات این وجود اند و هر
 یک کاری میکنند در این بجان گفت که هر یک کاری میکنند
 یا از هر یک چیزی می زاید و چیزی در وجود می آید
 در ویشان فرمودند که یا عزیز قصه درازنمکن اینست
 که می بینی و بغیر از این که می بینی چیزی دیگر نیست و بهتر
 از این که هست ممکن نیست و اینها که پیدای آید به اختیار
 کسی نیست چیزهایی باشد بعضی موافق و بعضی ناموافق
 ملک و ملکوتست بی صورت و ملک و ملکوتست باصو
 ر و با اثرهایی اختیار و ملک و ملکوتست باصو
 ر و با اثر بی اختیار و ملک و ملکوتست باصورت و با اثر بی اختیار
 و ملک و ملکوتست باصو
 ر و با اثر بی اختیار و ملک و ملکوتست باصو
 ر و با اثر بی اختیار و ملک و ملکوتست بی صورت و ملک
 و ملکوتست بی صورت و ملک و ملکوتست بی صورت و
 ملک و ملکوتست بی صورت و ملک و ملکوتست باصو
 ر

و بزرگواری و بزرگواری
 اختیار نوازند و چون
 اختیار نوازند و بزرگواری
 نباشد

وملك وملكوتست باصور وملك وملكوتست باصور و
 با اشیای با اختیار پیش از این نیست این پیمان گفت
 که قطعاً پیش از این نیست یا احتمال آن می دارد که پیش
 از این باشد و شمانی دانید در رویشان فرمودند که ما
 این دریافتیم و دلیل بر آنکه پیش از این نیست پیش ما
 نیست شاید که ده چندین باشد و شاید که نامتناهی
 باشد حکما ذکر اینها کرده اند و اینها ذکر اینها کرده اند این
 پیمان گفت که علامت آنکه سالک بخدای رسید و خدای را
 شناخت چیست در رویشان فرمودند که علامت آنست
 آنست که چون بیدار شود معتبر باشد و بداند که این
 جمله که پیش از این در خواب دیده است اضمحالت و اطمینان
 است و تاویل ندارد این پیمان گفت که این عزیزی می فرماید
 که چون زنده شود رانا باشد و بداند که آنچه پیش
 از این دانسته است جمله خیال و پندار است از آن جمله
 بمیرد در رویشان فرمودند که زنده شود و بمیرد یا
 بمیرد و زنده شود این پیمان گفت کار بر عکس
 شد در رویشان فرمودند که **مهر**
 بیگانگی نیست تو بایمانت این پیمان به اجازت ایشان
 گفت که پیش از این گفته اند که تا نمیرد زنده نشود
 و تا نجوید نیاید اما این پیمان میگوید که تا زنده نشود

این پیمان
 با اشیای با اختیار
 پیش از این نیست

و تا نیاید

و تا نیاید نجوید چنین میدانم که تمام فهم نکردی در رویشان
 میگویند که علامت خاص آنست که سالک اول بداند که این
 خلک و خرابی و این خیال و پندار و این تصورات فاسد
 از آنکه پیدا آمد دوم آنکه بعد از آنکه دانست که از آنکه پیدا آمد
 تواند که او را معزول گرداند از کاری که نه کار اوست و
 بکار خودش مشغول گرداند و سیوم آنکه مصنف و
 تصانیف و پیرایان عقل و کفر و ایمان و شرک و توحید
 و کثرت و وحدت و طاعت و معصیت و قرب و
 بعد و فراق و وصال و اعلی و اسفل و ازل و ابد و مبدأ
 و معاد و دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و مانند این
 جمله را در هم زند و درهاونی کند و میگوید و می پزند
 تا آنکه که تمام بپخته شود و یک چیز گردد و یک رنگ
 شود آنکه آن یک چیز را بهر نام که خواهد بخوانند و
 بهر چیز که خواهد اضافه کنند این عزیزی می فرماید در فصوص
 که چون این وجود را شناختند بهر چیز که اضافه کنند
 راست باشد و اگر یک چیز معین اضافه کنند
 هنوز در تقلید ما در و پندارند این پیمان گفت که
 چون عقل درهاون است گویند و پزند و نام نهند
 کیست در رویشان فرمودند که گویند و پزند و نام
 نهند نور الله است این پیمان گفت که نور الله چیست

در و ایشان فرمودند که نور الله میوه درخت موجودات
 است و اگر درخت موجودات بمیوه نرسیدنی ناقص
 بودی از جهت آنکه درخت وقتی بحال رسد که میوه
 رسد و میوه را تمام کند و میوه از درخت جدا شود
ای درویش انسان بالغ میوه درخت موجودات
 است اما انسان تا بنور الله نمی رسد بالغ نمی شود پس
 بحقیقت نور الله میوه درخت موجودات باشد و چون
 انسان بالغ پیوندد از درخت موجودات جدا کند بالغ
 آزاد باشد چنین میدانم که تمام فهم نگرری روشن تر
 از این بگویم بدانکه آدمی چیزی را در که ادراک چیزها
 میکند و افع و اضرا در می یابد آن چیز حقیقت آدمی
 است و آن چیز را اسامی بسیار است روح و قلب و
 نفس و عقل و مانند این گفته اند و عرض ما در این صبح
 بیان اسامی حقیقت آدمی نیست عرض ما در این صبح
 آنست که آدمی حقیقتی دارد و آن حقیقت مراتب دارد
 و در مرتبه نامی دارد در مرتبه اول نامش حس است
 و در مرتبه دوم نامش عقل است و در مرتبه سیوم
 نامش نور الله است و جمله روزگار در این مراتب
 اند تا بنور الله رسند و بدرجات نور الله رسند که
 مرتبه حس درجات دارد و مرتبه عقل درجات دارد

و مرتبه نور الله درجات دارد **ای درویش** چهار دانگ
 از آدمیان در مرتبه حس اند و اینها کارکنان روی
 زمین اند و دانگی از آدمیان از درجات حس گذشته
 اند و بدرجات عقل رسیده اند و اینها فرمان دهند
 اند و کار فرمایند و این جمله معازان روی زمین اند
 و عمارت روی زمین از ایشانست آن چهار دانگ کار
 کنند و این یک دانگ کار فرمایند اینها که کار فرمایند
 اند بعضی میگویند که بواسطه عقل کار فرمایند اند
 و بعضی میگویند که بواسطه طالع کار فرمایند اند و
 بعضی میگویند که بواسطه اتفاقات حسنه کار فرما
 یند **ای درویش** هر سه در کارند و دانگی دیگر از آدمیان
 از درجات حس و از درجات عقل گذشته اند و بدر
 جات نور الله رسیده اند و اینها بالغان اند و سپهری
 الله را و سیر فی الله را تمام کرده اند و بخدای رسیده اند
 و خدای را شناخته اند و تمامت جواهر اشیا را و تمامت
 حکمت های جواهر اشیا را دانسته اند و دیده اند انگاه
 بترتیب و پرورش دیگران مشغول شده اند آنها عمار
 رت روی زمین میکنند و اینها عمارت آدمیان می
 کنند آنها عمارت آب و گل میکنند و اینها عمارت جان
 و دل میکنند باری جمله در عمارت اند و بالغان اگر چه

بکمال رسیده اند اما پیوند اما پیوند از درخت موجودات
جدانکرده اند با درخت موجودات دارند و از اینجا گفته اند
که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود روستی چاه
باشد و بعضی بالغان پیوند از درخت موجودات جداگر
دند و ترک کردند و آزار و فایع کشیدند و اینها بالغان
آزاد اند **ای درویش** آنها که در درجات حسن و در درجات
عقل اند علم محسوسات و علم تجربه دارند همچون علم طب
و علم نجوم و علم ماهیات و علم شرعیات و این هر چهار علم
بغایت شریف است و بسیار است و کم کسی توانست
که این علوم را به پایان رساند و علم کیمیا و علم سیمیا
و علم سحر و علم تسخیر کواکب می گویند اما پیش این چهار
آنست که این علوم وجود ندارند و علم عمارت روی
زمین و علی که آرمیان بدان محتاج اند تا در این عالم
زندگانی توانست کرد همچون علم شرعیات و همچون علم
فنا و صنعتها و مانند این این جمله علوم آنهاست که
در درجات حسن و در درجات عقل اند چون از این محسو
سات در گذشته هیچ ریگ نمی دانست مقلد مادر و پید اند
تا در میان کرام قوم از مادر آمده اند درین آن قوم و
مذهب آن قوم دارند و هر یک به آن خود محکم و استوار
و غرور و شادان اند کل عرب بالذیم فرعون و بانک

هیچ نمی دانست و نمی دانست که نمی دانست و بعضی دعوی دانست
میکنند و خود را دانست و محقق نام می نهند و حکم ازل وابد
و حکم مبداء و معاد می کنند و تضائیف بسیار می ساز
ند و برای و اندیشه خود طریق و مذهبی پیش میگیرند
و خود را و جمعی را سرگردان میدارند **ای درویش** کتابی
هست که انرا امل الخجل میگویند در آن کتاب چندان
مذاهب بسیار و اعتقادات بی شمار آورده است که
وصف آن نتوانم کردن و ما خود حالی می بینیم و می شنویم
که در عالم چندان مذاهب بسیار و اعتقادات بی
شمار هست که وصف آن نتوان کردن و این جمله از
فضولی عقلست و نادانی عقل که نمی داند و نمی داند که
نمی داند و نه کار خود میکند تمام شد مترل نهم و دم
و تمام شد منازل السائرین **تم** الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد خاتم النبیین و سید المرسلین و علی جمیع الانبیاء
و المرسلین **رساله رابع عشرین در خاتمه کتاب رب تم** بالحدید
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام
علی انبیایه و اولیایه خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما بعد** جنین گوید اضعف الصعفا و
خادم الفقرا که جماعت درویشان کثر هم الله از این بیان

درخواست کردند که چون بتوفیق خدای تعالی کتاب
منازل السایزین تمام کردی اکنون در خانه الکتاب
رساله بنویس و نصیحتی چنانکه لایق اهل سلوک باشد
ذکر کن درخواست ایشانرا اجابت کردم و از خداوند
تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد
ان الله علی ما یشاء قدير و بالا جا به جدید فصل
بدان اغرت الله فی الدین که سالک چون بمقام وحدت
رسید به پیاپیهای خون خوار رسید اگر از آن پیاپی
نهای خون خوار به سلامت بگذرد مری باشد و
نام موحدی بر وی در دست آید و اگر نتواند گذشت
ناقص بماند و در آن پیاپیهای خون خوار سرگردان
و کراه شود **ای درویش** سالک چون بمقام وحدت
رسد اول پیاپیان الحادش پیش آید و در پیاپیان الحاد
حلاقی بسیار اند و جمله سرگردان و کراه اند از جهت
آنکه شریعت از دست داده اند و راه راست کم کرده
اند و با آنکه سرگردان و کراه اند می پندارند که بکمال
رسیده اند و مقصود حاصل کرده اند و نمی دانند
که ناقص ترین آدمیان ایشان اند و آنرا که توفیق
دست دهد و بصحبت دانایی رسد و بیرکت
صحبت او از پیاپیان الحاد بگذرد و خلاص یابد نگاه پیاپی

هلاک
م

اباحس

اباحسش پیش آید و در پیاپیان اباحت هم خلاقی
بسیارند و جمله سرگردان و کراه اند و آنرا که توفیق
دست دهد و بصحبت دانایی رسد و بیرکت
صحبت و انا از پیاپیان اباحت هم بگذرد و خلاص یابد
و امیدوار شود سالک چون به سلامت از این دو پیاپی
خون خوار گذشت و خلاص یافت امیدوار شد بنجات
نزدیک گشت و علامت آنکه سالک از این هر دو
پیاپیان خون خوار گذشت آن باشد که شریعت را
که از دست داده بود باز بدست آورد و عزیز دارد
و بتقوی اراسته شود و یقین بداند که راه کم
کرده بود و بی راه شده بود و اکنون باز بر راه آمد
و چون شریعت را باز بدست آورد و بتقوی اراسته
شد بیک پیاپیان خون خوار دیگرش پیش آید و آن
دروستی پیشوایی و شیخی است و دوستی پیشوایی
و شیخی عجمی عظیم است **ای درویش** سالک چون
از پیاپیان الحاد گذشت و از پیاپیان اباحت گذشت
و شریعت را باز بدست آورد و بعلم و عمل اراسته شد
معجب شود و خود پند کرد و هیچ کس را بالذات خود
نمپندد و نتواند دید هم در علم و هم در عمل و سخن هیچ
کس نشنود و نصیحت هیچ کس قبول نکند خواهد

که جمله اهل عالم سخن وی شنوند و نصیحت وی قبول کنند و مرید وی باشند و چون ارادت شیخی و پیشوایی در دل وی مستحکم شود و هر چند که بر اید زیادت کرد در بیاضات و مجاهدات سخت مشغول شود و اوقات شب و روز را بطاعات و ریاضات و عبادات گذرانند و در تقوی و پرهیزکاری احتیاط تمام بجای آورد و هیچ چیز از هیچ کس قبول نکند و طعام کس نخورد و این همه از دوستی شیخی و پیشوایی کند تا مردم و پیادوست گیرند و مرید وی شوند

فصل بدانکه دوستی بزرگی و سروری و پیشوایی و شیخی بانفس جمله آدمیان همراه است هر نفسی که باشد البته بالا طلبد و هیچ کس را بالای خود نتواند دید اما بعضی بر بعضی غلبه میکنند و بعضی را بچشم زیر دست و فرودست خود می دارند و بعضی را مقهور و منکوب میدارند و بعضی بسبب احتیاج بضرورت خدمت بعضی میکنند مردم را احتیاج بعلم هست و بمال هست و بجاه هست باین سبب بعضی خدمت بعضی میکنند و اگر نه هیچ نفس به ارادت و اختیار خود زیر دست کسی نشود که این صفت بانفس جمله آدمیان همراه است و نفس را این صفت

ذاتی

ذاتی است و هر کس بتدانکه می تواند و میسر میشود بالا میطلبد تا جدی که بعضی کس دعوی خدای کردند تا سخن زار نشود و از دست خود باز نمانیم غرض ما از این سخن آن بود که دوستی بزرگی و سروری و پیشوایی بانفس جمله آدمیان همراه است چون دانایان برین سر واقف شدند و دیدند که این صفت بر نفس غالب است دانستند که جمعیت در خلاف نفس است که و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي المولى نفس را خلاف کردند و دوستی بزرگی و سروری و پیشوایی و شیخی از دل بیرون کردند و آزاد و فارغ شدند و از این گفته اند که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود دوستی مال و جاه باشد **ای درویش** کار آزادی و فراغت دارد باقی جمله در راه اند نیای آزادی و فراغت رسند و ترک است که سالک را به آزادی و فراغت می رساند پس سالک را هیچ کاری بهتر از این نیست سالک چون از این پیاپیان خون خوار دیگر گرفت و ترک پیشوایی کرد خلاص یافت سالک از این پیاپیان خون خوار نگدشته بود در خواب بود و اعتماد بر وی

ترک

بنود الکنون از خوف بیرون آمد و استعداد آن
حاصل کرد که از وی کارها آید **فصل**
در بیان رضیعت **ای درویش** در علم و معرفت بهر
مقامی که برسی و در هر مقامی که باشی باید که اعتماد
بر عقل و علم خود کنی و خود را محقق نام نهی و
به رای خود طریق پیش نگیری و باندیشه خود
مذهبی نسازی یعنی در علم و معرفت در هر مقامی
که باشی باید که مقلد پیغمبر خود باشی و دست از
شریعت وی نداری که جمله اهل بدعت و ضلالت
اعتماد بر عقل و علم خود کردند و طریق پیش
گرفتند و هر یک این دعوی کردند که آنچه حق
است ما داریم و دیگران بر باطل اند و هر یک این
گفتند و میگویند که ما محقق ایم و دیگران در
خیال اند و تو را پیغمبر معلوم است که جمله بر حق
نتوانند بودن که حق یکی پیش نباشد و چون
پیغمبر دانستی که جمله بر حق نیستند و دعوی
حقیقت می کنند الکنون تو اگر اعتماد بر عقل و علم
خود کنی و خود را محقق نام نهی یکی از ایشان با
شی ای درویش این پیغمبر بدان که این غرور
نفس است که میگوید که تو محقق و دیگر در خیال

آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش وی رسی
نماید **ای درویش** هر که قبول می کند آنچه پیغمبر گفته است
از اهل شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است
از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه پیغمبر دید است
از اهل حقیقت است هر که هر سه دارد هر سه دارد و هر که
دی دارد و در دارد و هر که یکی دارد یکی دارد و هر که از این
سه هیچ ندارد هیچ ندارد **ای درویش** آن طایفه که هر
سه دارند کاملان اند و ایشان اند که پیشوای خلق
اند و آن طایفه که این سه هیچ ندارند ناقصان اند و
ایشان اند که از حساب بهایم اند بل که از بهایم فروترند
و لغت در انا الجهم کثیر من الجن و الا انفس لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها اولیک کالانعام بل هم اضل اولى بهم
الغافلون **ای درویش** صورت را اعتبار نیست
معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی باشد هر دو را
اعتبار باشد اما صورت بی معنی را اعتبار آن چیز
نباشد اگر معنی آدمیان دارد آدمی باشد و اگر معنی
حیوانات دارد حیوان باشد و انا همه را می بینند
همه را می شناسد و با همه فی سائر وجه کند که سازد
اگر نیاید کاری در دنیا بدر نرود اهل علم می سازند

و اهل قدرت نمی سازند و چگونه سازند اگر بسینارند کار
 عالم بدر نور جنین می دانم که تمام فهم نگریدی روشن تر
 از این بگویم که دانشم این سخن از **مهاجرت ای درویش**
 می دانی که عرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست عرض
 کلی آشت که آدمیان راست گفتار و راست کردار و دانا
 و نیک اخلاق شوند و اگر این عبارت را فهم نیک کنی بجای
 رفتی دیگر بگویم بدانکه عرض سه چیز است اول آنکه تا مردم
 همچون حیوانات دیگر نباشند امر و نهی از پیغمبر قبول کنند
 و ما مورد منهی باشند رویم آنکه تا بعل و تقوی آراسته
 شوند و در سعی و کوشش می باشند در صحبت دانا
 نگاه که پتین بدانند که خدای یگانه است سیوم آنکه تا بعد
 از شناخت خدای تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای
 جواهر اشیا را کاهی بداند به پستد چون این مراتب را تمام
 کردند تمام شدند و بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته
 شدند **ای درویش** چون دانستی که عرض از شریعت
 و طریقت و حقیقت چیست اکنون از گفت و گوی در گذر
 و کاری کن تا بجایی برسی که گفت بی عمل و صورت بی معنی
 بکاری نیاید عملست که سالکان را بمقامات عالی میورساند
و العمل الصالح یرفعہ و عمل اهل طریقت ده چیز است
 اول طلب خدای است که مقصود از این همه ریاضات

و مجاهدات یافتن خدای است دوم طلب دانا است که
 در لیل راه نتوان کرد در سیوم ارادتست بداننا باید که
 سالک بغایت مرید و محب دانا باشد که ارادت مرکب
 سالک است هر چند که ارادت قوی تر بود مرکب قوی
 تر باشد چهارم فرمان بردن است باید که سالک مرید و
 مطیع و فرمان بردار دانا باشد و هر کاری که کند زینوی
 یا آخر وی بدستوری دانا کند محم ترکست باید که باشد
 دانا ترک فضولات کند اگر شیخ قوت و لباس و مسکونی
 قبول کند که بدهد هر چه دارد همه را ترک کند و اگر شیخ
 قبول نکند ترک فضولات و بقدر مال بد نگاه دارد
 ششم تقویست باید که متقی و پرهیز کار باشد و راست
 گفتار و راست کردار و حلال خوار بود و شریعت را عزیز
 دارد و یقین بدانند که هر کس نایش که سالک را پیدا آید
 از متابعت پیغمبر حاصل آید هفتم کم گفتار است هشتم
 کم خفتن است نهم کم خوردن است دهم عزلت است
 اینست عمل اهل طریقت و این ده چیز اثرهای قوی دارند
 در سلوک سالک چون در خدمت دانا برین ده چیز
 مواظبت نماید و ثبات کند که کار ثبات دارد عاقبت
 بجایی رسد و حقیقت روی نماید و اگر یکی از این ده چیز
 کم شود سلوک میسر نشود و سالک یایی **نرسد ای درویش**

طی



عمل اهل حقیقت و علامت اهل حقیقت هم دره چیز است
 اول آنست که بخدای رسیده باشد و خدای را شناخته
 بود و بعد از شناخت خدای تمامت جوهر اشیا را و
 تمامت حکمتهای جوهر اشیا را کما فی واقعیت و درید بود
 دروم صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بخدای
 رسیده است که با خلق عالم بیگانه صلح کند و اعتراض
 و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بجز همه کس را
 دوست دارد **ای درویش** هر کسی در محله از مادر آید
 اندر بدان سبب هر کسی به اسمی منسوب گشته اند یکی
 را حنفی و یکی را شافعی و یکی را تسنن و یکی را احمدی و یکی را مالکی
 نام نهاده اند جمله را همچون خود آزاد و بیچاره بیند و طالب
 خدای شناسد سیوم شفقت کردن است بر همه کس
 و شفقت کردن آن باشد که با مردم چیزی گوید و چیزی
 کند که مردم چون به آن کار کنند در دنیا و آخرت سود
 کنند و اصل شفقت نصیحت و ادب کردن است اهل علم
 نصیحت کنند و اهل قلندت ادب کنند تا مردم از یکدیگر
 ایمن باشند در چهارم تواضع است با مردم همه کس را
 عزیز دارد و بچشم عزت و حرمت در همه نگاه کند بحکم
 رضا و تسلیم و از آری و فراغت است ششم توکل و
 صبر و تحمل است هفتم بی طبعی است که طعم ام الخبائث

مقصد اقصی عقاید الایمان رنده الحقائق

در ولایت و نبوت در تحقیق اولاد در تحقیق در اول در تحقیق در اولاد

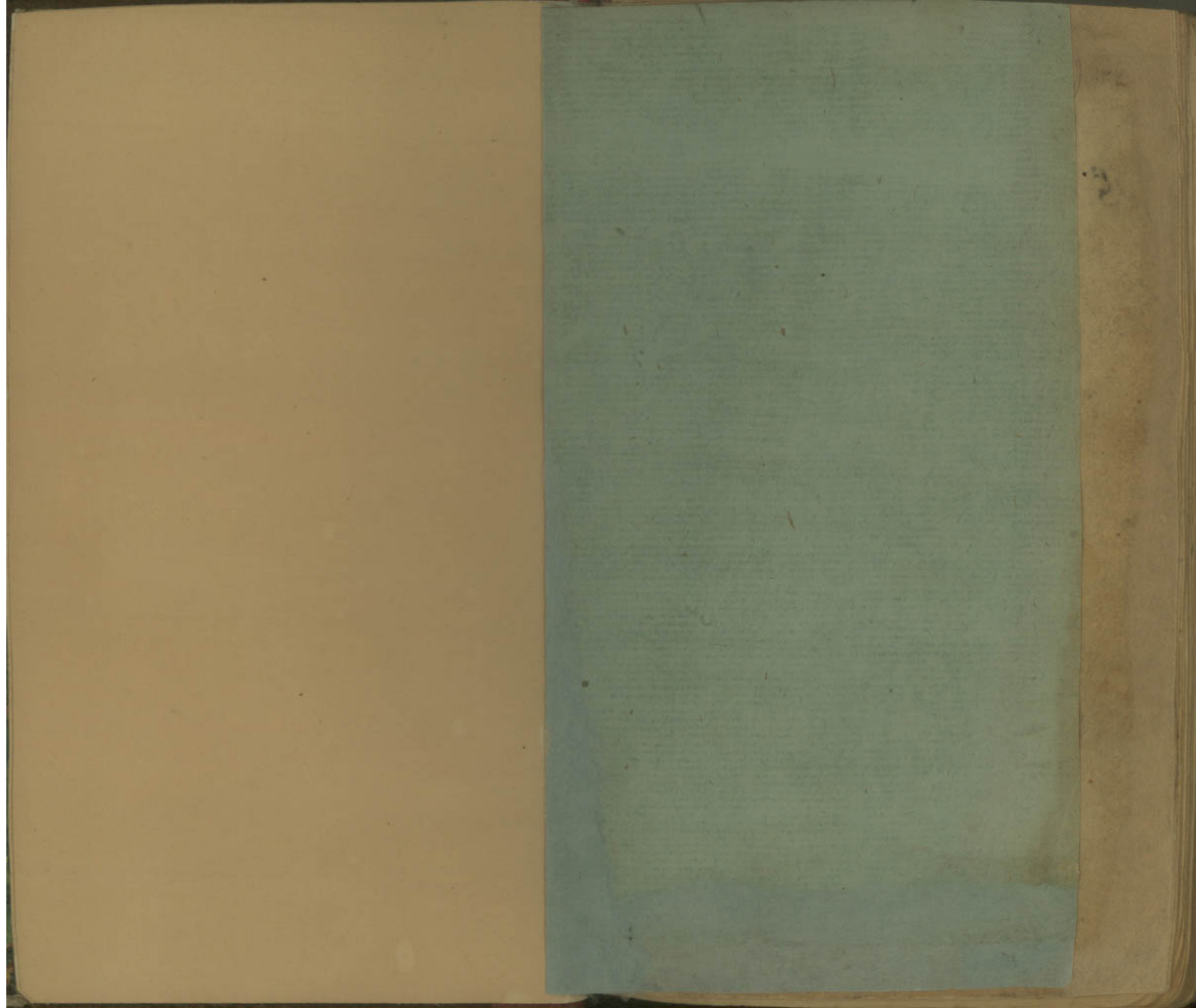
در تحقیق تناسخ در لوح محفوظ عالم کمال لوح محفوظ عالم تنزیل در حالات تصوف

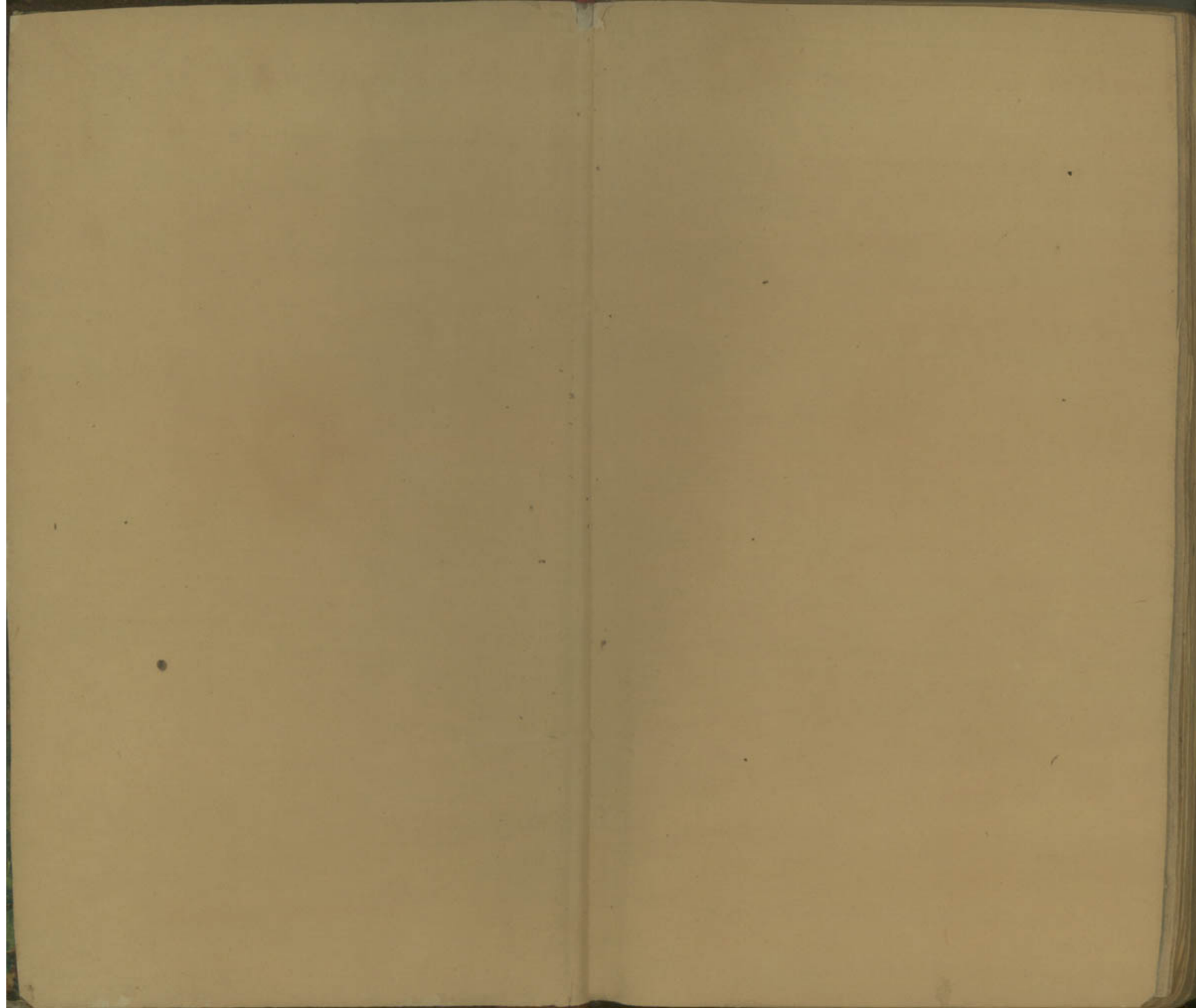
در حکمت عشق در سخن الله تصوف در ذات و صفات در تحقیق عوالم غیبیه

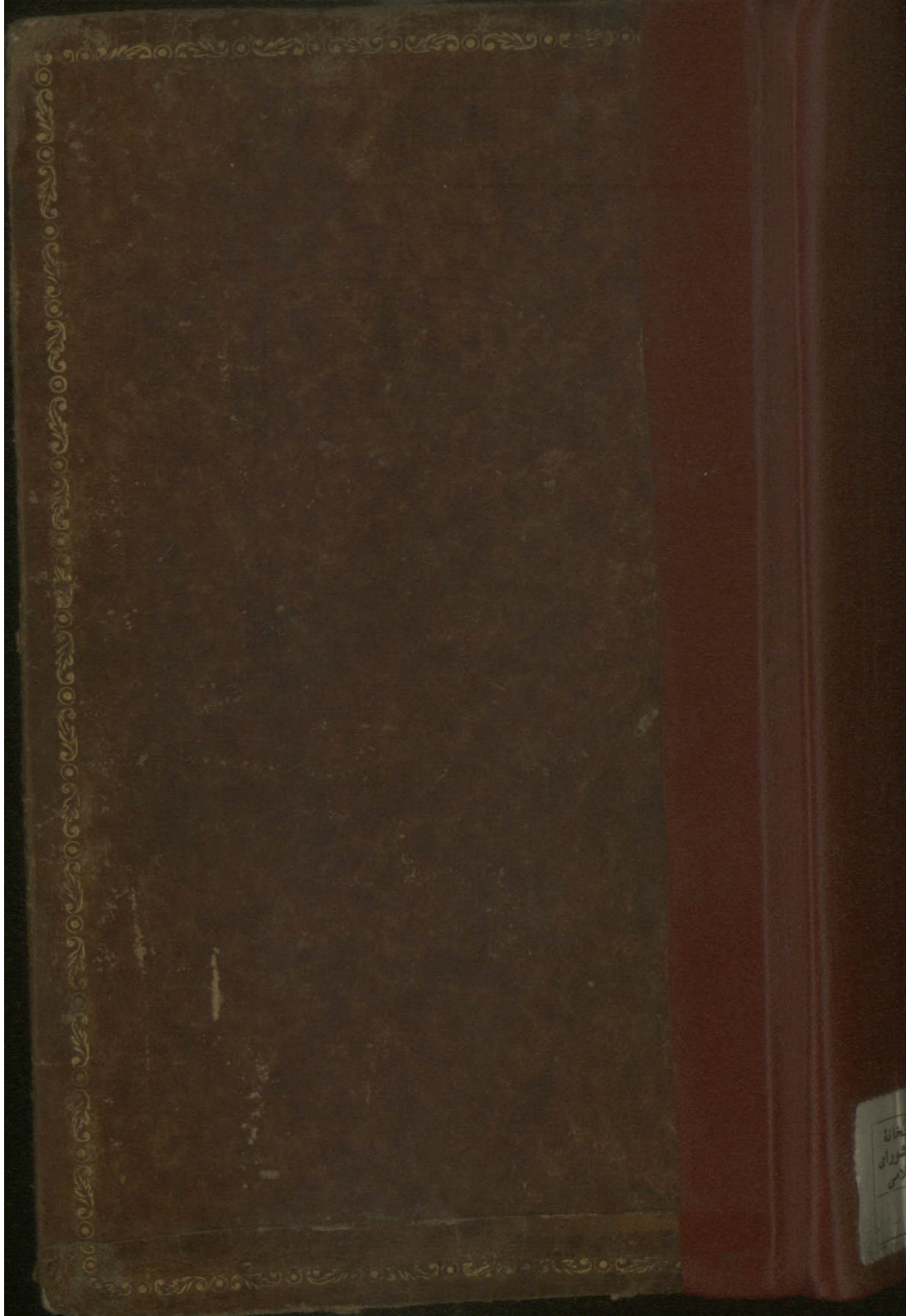
در ملک و ملکوت در وجه و ذات و نفس در صورت و وجه کفر و توحید

در نور بیان عالم بدیه المهر در او حلاله در امر مشرق

در نور الله نصاب الفقرا







کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران